

**Ingvar Carlsson & Anne-Marie Lindgren**

آنه - ماری لینگرن & اینگوار کارلسون

## **سوسیال دموکراسی چیست؟**

کتابی در باره ایده ها و چالش ها

انتشار جدید برای سال های ۲۰۲۰

ترجمه:

ر- مهرآرا

م - فرشیدی



۱۳	تاریخ سوسیال دموکراسی
۱۳	سال های مبارزه (حدود سال های ۱۸۸۵ - ۱۹۲۰)
۱۷	سال های شکوفایی (حدود سال های ۱۹۲۰ - ۱۹۴۵)
۱۹	زمان بنای خانه مردم (حدود سال های ۱۹۴۵ - ۱۹۸۰)
۲۴	زمان دگرگونی (حدود سال های ۱۹۸۰ - امروز)
۲۵	وضعیت ناپایدار پارلمانی با حزب های جدید و تعویض مکرر دولت ها
۲۹	یک چرخش به راست
۳۰	چرا سیستم حزبی و سیاست چنین به شدت تغییر کردند؟
۳۲	آینده؟



۳۵	میراث ایده سوسیال دموکراسی
۳۵	ایدئولوژی چیست؟
۳۶	تجزیه و تحلیل جامعه
۳۶	ماتریالیسم تاریخی و تضاد منافع
۳۷	صنعتی شدن و جهانی شدن - دو نمونه از تغییرات مادی که جامعه را تغییر داده است
۳۹	شرایط مادی همچون شرط سیاست
۴۰	رابطه ایده ها و اقتصاد
۴۳	ارزش ها
۴۳	آزادی

مفهوم آزادی از نظر سوسیال دموکراسی	۴۴
آزادی تو و آزادی دیگران	۴۴
مقررات ضروری	۴۶
آیا اگر حکومت کوچک شود آزادی فردی افزایش می یابد؟	۴۸
<b>برابری</b>	۴۹
مفهوم برابری ابعاد بسیاری دارد	۵۰
برابری در باره چیست؟	۵۲
برابری و یکسانی	۵۳
آزادی و برابری - متضاد یا مکمل؟	۵۵
<b>همبستگی</b>	۵۶
<b>دموکراسی</b>	۵۸
چرا دموکراسی؟	۵۹
کثرت گرایی	۶۰
حوزه عمل دموکراسی	۶۱
ایدئولوژی و منافع	۶۲
مشروعیت دموکراسی وابسته به نیروی عمل دموکراسی است	۶۴
دموکراسی غیر لیبرال	۶۵
دموکراسی پر زحمت	۶۸



تکامل ایده سوسیال دموکراسی :	۷۱
<b>زندگی تولیدی</b>	۷۱
<b>مارکسیسم</b>	۷۱
مبارزه طبقاتی و فروپاشی سرمایه داری	۷۲
<b>میراث مارکس</b>	۷۴
<b>انقلاب یا رفرم؟</b>	۷۶

۸۰	مبارزه ی طبقاتی یا خانه مردم
۸۴	سرمایه، حق مالکیت و حق تصمیم گیری
۸۴	مالکیت و قدرت
۸۵	" سوسیالیسم در مواجهه با واقعیت "
۸۸	اما آیا این کافی است؟
۸۹	بازار و سیاست
۹۰	نظریه بازار
۹۲	بازارهای واقعی و آنچه بازار نمی تواند از عهده اش برآید
۹۴	ناکافی بودن سازوکار قیمت ها و آنچه بازارها از عهده آن بر نمی آیند

## IV

۹۷	تکامل ایده سوسیال دموکراسی:
۹۷	توزیع محصول تولید
۹۸	مدل سوسیال دموکراتیک
۹۹	آیا میلیونرها بایستی کمک هزینه کودک دریافت کنند؟
۱۰۱	دیدگاهی دیگر - مدل بوژوازی
۱۰۳	مبنای ایدئولوژیکی آن
۱۰۴	کنترل، مسئولیت و انگیزه
۱۰۸	راه حل های بازار در بخش رفاهی
۱۱۱	اما آزادی انتخاب چه می شود؟

## V

۱۱۵	سوسیال دموکراسی - یک ایده کهنه شده؟
۱۱۵	یک مقیاس تازه؟
۱۱۷	پوپولیسم راست گرا
۱۱۹	مقیاس چپ / راست

ایده های کهنه شده؟	۱۲۰
برابری	۱۲۱
رشد	۱۲۳
آزادی فردی	۱۲۴
بازگشت به بازار کار	۱۲۵
نقش منافع سرمایه	۱۲۶
راه حل های جمعی و تعهدات حکومتی	۱۳۰
خطرناک ترین پیامد – شکاف در اشتراکات	۱۳۶

## VI

آینده؟	۱۴۰
پس گرفتن دموکراسی	۱۴۲
<b>پیش شرط های تازه</b>	۱۴۴
محیط و رشد	۱۴۴
سرمایه داری جدید	۱۴۷
تامین مالی رفاه	۱۴۹
مهاجرت و هم پیوندی	۱۵۲
پشت جلد کتاب	۱۶۱

## توضیحات مترجمین

کتاب سوسیال دموکراسی چیست؟، در اواخر سال ۱۳۹۸ (۲۰۱۹ میلادی) در سوئد انتشار یافت و ترجمه آن در سال ۱۴۰۰ (۲۰۲۱ میلادی) صورت گرفت ولی به دلایل گوناگون انتشار آن تا کنون به تعویق افتاده است.

این کتاب تاریخچه ای از مسائل نظری، سیاسی و عملی حزب سوسیال دموکرات کارگری سوئد (SAP) از آغاز تا به امروز است. منظور از ترجمه این کتاب، آشنا نمودن علاقمندان با این تجربه از مجموعه ی تجربه های جنبش چپ جهانی و همچنین آگاهی از نظرات متفاوت و انتقادی نویسندگان این کتاب با خط مشی مسلط در حزب سوسیال دموکرات سوئد است.

آشکار شدن هرچه بیشتر دنباله روی احزاب سوسیال دموکرات از سیاست های نئولیبرالیستی در چهار دهه اخیر و همچنین وجود نظرات طرد کننده ی بخشی از چپ ها در مورد این احزاب هم، نمی توانست مانعی برای ترجمه و انتشار این کتاب باشد.

نگاهی به تاریخ و روند گسترش جنبش چپ و گرایشات سوسیالیستی تا کنون، نشان می دهد که آن احزاب چپ که در حاکمیت قرار داشته و کم و بیش در ساختمان جامعه خود دست به اقداماتی زده اند، در برقراری یک جامعه سوسیالیستی یا ناموفق بوده اند و یا با آن فاصله داشته و دارند و تنها تجربه خود را به جای گذاشته یا به نمایش می گذارند.

اتحاد شوروی که سوسیالیسم واقعا موجود نامیده می شد در برقراری ساختمان سوسیالیسم با شکست روبرو شد. کشورهای آسیایی نظیر ویتنام و چین هم که احزاب کمونیست قدرت را در دست دارند و سمت گیری سوسیالیستی با ویژگی های خاص خود را مطرح می کنند با برقراری یک جامعه سوسیالیستی فاصله داشته و ارزیابی قطعی درباره نتیجه نهایی آن نیازمند زمان است. این جوامع در آینده پیش رو، برای رسیدن به سوسیالیسم و ارزش های آن با چالش های بزرگی بویژه در زمینه دموکراسی و حل مسئله مالکیت رو در رو خواهند شد. این موضوعات بویژه چگونگی حل مسئله مالکیت و همچنین دغدغه هجوم همه جانبه راست گرایان افراطی به دموکراسی که در عین حال با قدرت گیری روزافزون این نیروها همراه است در کتاب حاضر بخوبی مورد بحث قرار گرفته است. ماتریالیسم تاریخی و ارزش های سوسیال دموکراسی به مثابه ستون فقرات ایدئولوژیک، کالبد پاسخ به "سوسیال دموکراسی چیست؟" را در این کتاب تشکیل می دهند.

بی شک آشنایی با تاریخ و تجربه های احزاب چپ می تواند یاری رسان هم میهنانی باشد که برای عملی ساختن آرمان های سوسیالیسم و سوسیال دموکراسی تلاش می کنند.

مسئله این تجربه ها تنها به موارد اشاره شده در بالا خلاصه نمی شود که همچنین تجربیات همه احزاب و جنبش های چپ جهان را با همه گوناگونی هایش شامل می شود. چپ گرایان آمریکای لاتین که در بسیاری موارد به مدت طولانی یا متناوباً در قدرت بوده و هستند، احزاب چپ در اروپا و آسیا که در سطح مناطق و ایالت ها در قدرت قرار می گیرند و همچنین چپ های اپوزیسیون در اقصی نقاط جهان هر کدام به شیوه های خاص چگونگی جامعه عمل پوشیدن به آرمان های جنبش چپ را تجربه و آزمایش می کنند.

کتاب حاضر خلاصه تجربیات حزب سوسیال دموکرات سوئد است از زبان آنه – ماری لیندگرن یکی از اعضای برجسته این حزب و اینگوار کارلسون نخست وزیر و رهبر پیشین حزب.

در زیر معرفی نویسندگان کتاب و توضیح برخی مفاهیم را که ممکن است به ویژه برای خوانندگان غیرساکن در سوئد ضروری باشد، مشاهده می کنید. ویکیپدیا به عنوان منبع مورد استفاده قرار گرفته است.

← نویسندگان کتاب:

اینگوار کارلسون ( Ingvar Carlsson ) نخست وزیر سوئد در سال های ۱۹۸۶-۱۹۹۱ و ۱۹۹۴-۱۹۹۶. وی همچنین در سال های مختلف رئیس حزب سوسیال دموکرات سوئد بوده است. علاوه بر این او در برخی سال ها مقام هایی نظیر وزیر آموزش و پرورش، وزیر مسکن و وزیر محیط زیست را بر عهده داشته است.

آنه – ماری لیندگرن ( Anne-Marie Lindgren )، نویسنده و ایدئولوگ سوسیال دموکرات سوئدی است که تا زمان بازنشستگی در بهار ۲۰۱۲ به عنوان رئیس تحقیقات در اندیشکده کارگران فعال بود.

◀ جاهایی که با رنگ قرمز مشخص شده همانگونه است که در متن اصلی کتاب آمده است.

◀ در صفحه آخر ترجمه متن پشت جلد کتاب را که نوشته ناشر است ملاحظه می کنید.

◀ توضیح برخی مفاهیم که در متن کتاب با شماره مشخص شده است:

(۱) LO مخفف ( Landsorganisation ) نام سازمان کشوری در سوئد؛ یک سازمان فراگیر متشکل از سازمان های اتحادیه های کارگری مرتبط با جنبش کارگری در سوئد است که در سال ۱۸۹۸ تشکیل شد.

(۲) مجلس دوم بخش منتخب مستقیم از پارلمان دو مجلسی ای بود که سوئد در سالهای ۱۸۶۷-۱۹۷۰ داشت. این پارلمان شامل مجلس اول و مجلس دوم بود. در سال ۱۹۷۱ یک پارلمان یک مجلسی جایگزین پارلمان دو مجلسی شد.

(۳) خانه مردم ( Folkhemmet )، استعاره ای است از یک جامعه که از نظر سیاسی به گونه ای سازمان یافته است تا همه شهروندان را در بر گیرد. در سوئد، مفهوم خانه مردم با حزب سوسیال دموکرات کارگری سوئد که آن را به عنوان یک مفهوم در سال ۱۹۲۸ مطرح کرد، پیوند خورده است و به معنای جامعه ای است که همچون خانه ای برای کل مردم است و با اجماع و برابری مشخص می شود. این اصطلاح از جمله به عنوان نامی شاعرانه برای دولت رفاه سوئد، مطرح می شود.



(۴) مسئله بازنشستگی شغلی عمومی (ATP)، در مورد نحوه طراحی سیستم بازنشستگی در سوئد بود. این امر موضوع غالب در سیاست سوئد در پایان دهه ۱۹۵۰ بود.

در گذشته، سوئد دارای سیستم بازنشستگی ای بود که شامل بازنشستگی همگانی (Folkpension) و ATP (Allmän Tilläggspension)، بازنشستگی تکمیلی عمومی بود. سیستم قدیمی در سال ۲۰۰۲ با سیستم امروزی با بازنشستگی عمومی جایگزین شد.

(۵) قانون حمایت از استخدام (Lag om anställningsskydd) در سوئد، که به اختصار LAS نامیده می شود، قانونی است که روابط کاری (بین کارکنان و کارفرما) را تنظیم می کند و از جمله در مورد قوانین مربوط به استخدام، فسخ قرارداد و اخراج اعمال می شود.

(۶) MBL مخفف قانون تصمیم گیری مشترک (Medbestämmandelagen)، به انگلیسی (Co-determination) در سوئد است که روابط بین کارفرمایان و کارکنان را تنظیم می کند. این قانون عمدتاً حوزه های زیر را تنظیم می کند: حق تشکل - قرارداد جمعی و دیگر مسائل مربوط به روابط میان کارفرما و کارپذیر. یکی از موضوعات مهم حق مذاکره برای کارکنان و کارفرمایان برای انجام مذاکرات جمعی با طرف مقابل در مورد موضوعات خاص است. به عنوان مثال، کارفرمایان موظف به مذاکره با سازمان کارکنان در مورد تغییرات عمده در حوزه عملکرد و فعالیت یا تغییرات عمده در شرایط کار و استخدام هستند.

(۷) کارل بیلد (Carl Bildt)، نخست وزیر سوئد در سال های ۱۹۹۱-۱۹۹۴ و وزیر امور خارجه در سال های ۲۰۰۶ - ۲۰۱۴ بود.

همه اعضای حزب سوسیال دموکرات به این پرسش که سوسیال دموکراسی چیست؟، پاسخ های شخصی خود را دارند. پاسخ ها می توانند متفاوت بوده و به زنده نگهداشتن دائمی بحث کمک کنند. اما یک خط ایدئولوژیکی وجود دارد، که از طریق بحث های نظری و تجربه سیاسی عملی، به مثابه ارزش ها و همچنین تحلیل جامعه شکل گرفته است. ما در اینجا این سنت نظری را به گونه ای توصیف می کنیم که می توان آن را در برنامه های گوناگون حزبی از سال های پایانی دهه ۱۸۸۰ دنبال کرد، و در نگاه کلی با تحولات اجتماعی که هم متأثر از سوسیال دموکراسی بوده و هم بر حزب تاثیر داشته مرتبط است. از این نظر این نوشته معرفی ایدئولوژی سوسیال دموکراسی، تاریخ سوسیال دموکراسی و ویژگی های اساسی سیاست سوسیال دموکراسی است.

اما طبیعتاً این کتاب همچنین پاسخی است شخصی به اینکه سوسیال دموکراسی چیست؟. این نوشته می تواند همچون حاصل تلفیقی (سنز) از تجربیات خود ما طی چندین دهه طولانی در رابطه با بحث های نظری و همچنین سیاست عملی سوسیال دموکراتیک تحت شرایط تغییر یابنده بیرونی و فضای بسیار متغیر بحث ها در نظر گرفته شود.

این کتاب تاریخچه ای هم دارد، تاریخچه ای که همچنین گویای تغییر شرایط سیاسی و بحث های سیاسی است. نسخه اول آن در سال ۱۹۷۴ منتشر شد. ایده آن در واقع متعلق به اینگرید کارلسون، همسر اینگوار بود که به عنوان کتابدار مدرسه پی برد که نوشته های فراوانی در معرفی جنبش های چپ رادیکال، غیر- رفرمیستی آن زمان وجود داشت، ولی هیچ چیز معادل آن در باره سوسیال دموکراسی موجود نبود. اولین نسخه ی سوسیال دموکراسی چیست؟ به منظور پاسخ به آن کمبود نوشته شد، تا به عبارت دیگر قبل از هر چیز بتواند در دبیرستان ها مورد استفاده قرار بگیرد. در عین حال به زودی مشخص شد که این کار یک نیاز درونی سوسیال دموکراسی را نیز برآورده می کرد، چیزی که منجر به ادامه نسخه ها شد - و نسخه حاضر هفتمین آنهاست.

نکات اصلی در همه نسخه ها همیشه یکسان بوده است، و حالا هم همانطور است: رویکرد دموکراتیک - رفرمیستی، زاویه برخورد ماتریالیستی تاریخی، آرمان برابری، سیاست رفاه، ضرورت وزنه متقابل در برابر منافع سرمایه و لزوم در نظر داشتن رابطه میان موقعیت فرد و ساختار جامعه. اما اگر نوشته سال ۱۹۷۴ دیدگاه رفرمیستی سوسیال دموکراسی را در مقابل جنبش های چپ بیشتر جزم اندیش مارکسیستی

و دارای دیدگاه های متزلزل نسبت به دموکراسی مستدل میکرد، استدلال نسخه های جدید هر چه بیشتر دیدگاه سوسیال دموکراسی را در مقابل محافظه کاری، نئولیبرالیسم و نگاه جزم اندیشانه به بازار مطرح کرده است – زیرا فضای بحث مرتب از چپ به راست جابجا شده است. حالا، یعنی سال ۲۰۱۹، باید نرافکن را متوجه رادیکالیسم راست و تهدیدش علیه دموکراسی نمود.

این کتاب تا حدی دارای چیدمانی متفاوت نسبت به نسخه های قبلی است. بخش اول، مثل نسخه ی قبلی، توصیف و استدلالی است در مورد ویژگی های اصلی ایدئولوژیک و دیدگاه اجتماعی و اجزای پایه ای سیاست سوسیال دموکراتیک. بخش دوم، برنامه موجود حزبی را به همان شکل مد نظر قرار نمی دهد بلکه بیشتر یک طرح بحث شخصی در باره تحولات اجتماعی دهه های اخیر و نقش سوسیال دموکراسی و امکانات آن در مواجهه با آینده است. ما می خواهیم تاکید کنیم، که این یک نوع پیشنهاد برای برنامه عملی یا اقدام در ارتباط با حوزه سیاسی خاصی نیست؛ این باز هم یک استدلال کلی در باره قسمت های بنیادین دیدگاه اجتماعی سوسیال دموکراسی، مناسبت امروزی آن و چالش هایی است که با آن روبرو است.

منظور ما به عنوان سوسیال دموکرات ها این است که هسته اصلی تئوری و پراتیک سوسیال دموکراسی، که قبلا در این قسمت برشمردیم، هنوز معتبر، و حداقل به همان اندازه، برای دفاع از دموکراسی مهم است. بر خلاف آنچه که در دهه های اخیر تحت رژیم لیبرال بازار محور ادعا شده است، سوسیال دموکراسی نه کهنه شده و نه نامناسب است.

از سوی دیگر شرایط بیرونی برای سیاست سوسیال دموکراتیک، در عرصه های ملی و بین المللی، اقتصادی و اجتماعی، از چندین جنبه مهم تغییر کرده است. ما این تغییرات را که مستلزم نواندیشی سوسیال دموکراسی است، در فصل پایانی نیز مورد بحث قرار خواهیم داد. از سوی دیگر ما با حق پیشکسوتی و به ویژه با دستانی گرم، توسعه ابزارهای سیاسی نوین و به کارگیری آنها را به نسل های جوان، واگذار می کنیم.

استکهلم دسامبر ۲۰۱۹

اینگوار کارلسون      آنه – ماری لیندگرن



## تاریخ سوسیال دموکراسی

### سال های مبارزه

( حدود سال های ۱۸۸۵ - ۱۹۲۰ )

جنبش صنفی و سیاسی کارگری سوئد به طور جدی در سال های ۱۸۸۰ شروع به رشد کرد. این امر تا حد زیادی توسط کارگران صنعتی انجام شد، و این جنبش کارگری می تواند از بسیاری جهات مشخصا به عنوان محصول همین جامعه ی نوین صنعتی در نظر گرفته شود.

یک دلیل آشکار آن، شرایط اغلب سخت کار و دستمزد در صنایع بود. روزهای کاری طولانی بود، یازده - دوازده ساعت و شش روز در هفته، محیط کار اغلب ناسالم یا بطور واضح خطرناک، و دستمزدها خیلی پایین بود. در بهترین حالت به زحمت حاشیه ای فراتر از نیاز محض را فراهم می کرد، اما برای بسیاری از آنان فقط برای تامین آن چیزهایی کفایت می کرد که برای زنده ماندن لازم بود. هیچ شبکه حمایت اجتماعی، مثل بیمه درمانی و بازنشستگی وجود نداشت و اغلب کسی که مریض می شد، یا در محل کار آسیب می دید، از کار اخراج می گردید. برای کسی که از عهده امرار معاش خود بر نمی آمد، خیریه ها کمترین کمک ممکن را جهت بقا ارائه می داند، اما شرایط دریافت آن سخت و اغلب تحقیرآمیز بود.

حق رای برای پارلمان و مجامع کمونی بر مبنای درآمد تعیین می شد. برای رای دادن در انتخابات پارلمان علاوه بر مرد بودن، ۴۰۰۰۰ کرون دارایی یا درآمد سالانه معادل ۸۰۰ کرون، لازم بود؛ زنان حتی اگر شرایط اقتصادی را هم داشتند از حق رای دادن محروم بودند. برای داشتن حق رای در انتخابات کمون (شهرداری) لازم بود که مالیات کمون یعنی تعهدی که منوط بود به حد اقل حدود ۴۰۰ کرون درآمد سالانه، پرداخت شده باشد. زنان اگر شرط این درآمد را برآورده می کردند و بالغ بودند، حق رای داشتند. این شرط آخر زنان متاهل را محروم می کرد، زیرا آنها تحت سرپرستی مردان بودند. درآمد سالانه تعداد بسیار کمی از کارگران به ۸۰۰ کرون در ماه می رسید. اکثر کارگران مرد و بخشی از زنان، از درآمد لازم برای حق رای کمون ها برخوردار بودند. اما حق رای کمون ها بر مبنای درجه بندی در آمد استوار بود؛ هر چه درآمد بالاتر، حق رای بیشتر. این به این معنا بود که قشر فوقانی

جامعه به خاطر درآمد بالای قابل توجه خود و بنا بر این با رای قابل توجه بیشتر می توانستند از اکثریت خود در مجامع کمونی مطمئن باشند.

در مقابل این شرایط کاری و جامعه بود که جنبش کارگری به پا خاست.

اگر شرایط محل کار در صنایع عاملی تعیین کننده برای پیدایش جنبش بود، صنعتی شدن نیز شرایط موفقیت های آتی جنبش را فراهم کرد. اولاً صنعتی شدن به معنای افزایش شدید ظرفیت تولیدی، و از این رو چنانچه محصول به طور عادلانه توزیع می شد، همچنین به معنای افزایش منابع برای بالا رفتن عمومی استاندارد زندگی بود. ثانیاً محل های کار در صنایع، اقدام جمعی نیروی کار را امکان پذیر ساخت، که این امر سبب ایجاد تعادل بیشتر میان سرمایه و کار، و از این رو موجب توزیع عادلانه تر رفاه و تاثیرگذاری شد.

به این ترتیب جنبش کارگری خواستار بازتوزیع قدرت سیاسی و منابع اقتصادی شد. البته این امر سبب مقارمت گروه هایی شد که اغلب آن ها دارای چنین قدرتی بودند. دهه های اول جنبش کارگری شامل مبارزه ای سخت برای بخشا حق رای سیاسی، و بخشا حق سازماندهی صنفی دارای حق مذاکره در باره دستمزد و شرایط کار بود. مبارزه سیاسی و صنفی به عنوان دو روی یک سکه و همچون تحولی به سوی تغییرات اجتماعی دیده می شد.

حزب سوسیال دموکرات در سال ۱۸۸۹ به ابتکار انجمن سوسیال دموکراسی استکهلم ایجاد شد. در ابتدا حزب مسئولیت انسجام سازماندهی صنفی را هم به عهده داشت. اما به موازات رشد جنبش صنفی نیاز آن به سازمان مستقل خویش آشکار شد، و تشکیلات کشوری اتحادیه های کارگری سوئد (LO)<sup>(۱)</sup> در سال ۱۸۹۸ تشکیل شد. این امر درکی که کار صنفی و سیاسی دو روی یک سکه و مکمل یکدیگر بودند را تغییر نداد.

در نبرد برای حق رای، سوسیال دموکراسی و حزب لیبرال در مقابل نیروهای محافظه کار متحد بودند. لیبرال ها و سوسیال دموکرات ها همچنین در مورد نیاز به بعضی رفرم های اجتماعی و امنیت شغلی گسترده تر توافق داشتند. برعکس لیبرال ها در مقابل خواست های صنفی مربوط به حق مذاکره در مورد دستمزد و شرایط کار خیلی غیر قابل درک بودند.

فشار رشد یابنده ی افکار عمومی محافظه کاران را مجبور کرد که از طریق یک سری تصمیمات در سال های ۱۹۰۵ - ۱۹۰۹ حق رای مردان را به مجلس دوم (۲) بسط دهند. اصولاً همه مردان بالای ۲۵ سال حق رای دریافت کردند، اما با چنان قید و بندهایی که در عمل هنوز بخش قابل توجهی از طبقه کارگر از رای دادن محروم بودند. علاوه بر این حق رای درجه بندی شده بر اساس درآمد در انتخابات کمون ها و استان ها باقی بود؛ یک انتخاب کننده حداکثر می توانست ۴۰ رای داشته باشد.

حفظ این درجه بندی درآمد شرط راست گراها برای پذیرش بسط حق رای به مجلس دوم بود. برای مثال نمایندگان مجلس اول به طور غیرمستقیم، توسط رای دهندگانی که خود بر اساس نتیجه انتخابات استانی منصوب شده بودند، انتخاب می شدند. بنا براین درجه بندی درآمد به معنای این بود که رای دهندگان ثروتمندتر - در عمل رای دهندگان حزب راست گرا - نتیجه انتخابات استانی و بدین ترتیب ترکیب مجلس اول را تعیین می کردند. بدین طریق مجلس اول می توانست مانع اجرای آن تصمیمات مجلس دوم شود که حزب راست گرا نمی خواست آنها را بپذیرد.

در انتخابات مجلس دوم در سال ۱۹۱۷ سوسیال دموکرات ها و لیبرال ها اکثریت را به دست آوردند، و آنگاه مشترکاً دولت را با نیلس ادن (Nils Edén) از لیبرال ها به عنوان نخست وزیر و یلمار برانتینگ (Hjalmar Branting) رهبر حزب سوسیال دموکرات به عنوان وزیر دارایی تشکیل دادند. در بهار سال ۱۹۱۸ این دولت لایحه ای را ارائه داد مبنی بر حق رای همگانی و برابر - به بیان دیگر حق رای برای هم مردان و هم زنان در انتخابات پارلمان، بدون درجه بندی درآمد در مورد حق رای کمون ها: هر انتخاب کننده دارای یک رای شد.

این لایحه در مجلس دوم با اکثریت چپ گرای آن تایید، ولی در مجلس اول رد شد؛ حزب راست گرا بر مقاومت در برابر حق رای زنان پافشاری کرد. تا اینکه راست گراها در اواخر پاییز ۱۹۱۸ زیر فشار انقلاب در آلمان و فضای آشکارا شورشی در سوئد، کوتاه آمدند؛ در انتخاب میان حق رای زنان و انقلاب، اولی شری کوچک تر بود.

در بازار کار، کشمکش های مکرری بر سر حق تشکیل اتحادیه رخ داد. بزرگترین آن در سال ۱۹۰۹ صورت گرفت که معمولاً "اعتصاب بزرگ" نامیده می شود، که درست تر می بایست "تعطیلی بزرگ" نامیده شود؛ اعتصاب پاسخی - یا به عبارت بهتر پاسخی اجباری - به تهدیدی نهایی از جانب اتحادیه کارفرمایان سوئد مبنی بر تعطیل سراسری بود. کشمکش به زیان کارگران پایان یافت، و به عنوان یک

شرط که اعتصاب کنندگان بتوانند شغلشان را پس بگیرند کارفرمایان خواستار خارج شدن آن ها از اتحادیه شدند.

بدین ترتیب هدف اساسی کشمکش که در هم شکستن سازماندهی صنفی بود، به طور موقت محقق شد. با این حال حفظ ممنوعیت سازماندهی در درازمدت امکان پذیر نبود، و تشکیلات صنفی کمتر از ده سال پس از این کشمکش به سطح قبلی خود بازگشت، و به گسترش خود ادامه داد. سال ۱۹۱۹ یکی از خواست های مرکزی اتحادیه صنفی یعنی ۸ ساعت کار در روز، با تصمیم پارلمان به واقعیت پیوست.

در سال ۱۹۱۷ در حزب سوسیال دموکرات انشعاب شد. مبنای این مساله بحث برانگیز قدیمی این بود که حزب چه روش های تاکتیکی و استراتژیکی را می بایست به کار بگیرد: رفرمیستی و صلح آمیز، یا ستیزه جویانه و مسلحانه با هدف انقلاب. این منازعه بر پایه اختلاف در باره مسائل مربوط به امور دفاعی شکل گرفت، که در آن خط کشمکش در مساله مربوط به نظامیان برعکس شده بود؛ گروه رفرمیست ها خواهان باقی ماندن امور دفاعی سوئد بودند، آن هایی که بیشتر سمت و سوی انقلابی داشتند خواهان خلع سلاح بنیادی بودند.

این منازعه طی چندین سال ایجاد شد؛ گروه مخالف در کنگره حزب در سال ۱۹۱۷ در رابطه با مساله تشکیلاتی، که تبدیل به مشخصه این تقابل ها شده بود شکست خورد. این امر عاملی تعیین کننده برای تشکیل حزبی جدید در چند ماه بعد شد. این حزب نام حزب چپ سوسیال دموکرات سوئد را برگزید؛ اما پس از آن از سال ۱۹۲۱ که به اینترناسیونال کمونیستی ( کمینترن ) پیوست، نام خود را به حزب کمونیست سوئد تغییر داد.

بعدها پس از چندین دهه، چندین انشعاب حزبی و چندین تغییر نام، امروز حزب چپ نام دارد.



## سال های شکوفایی

(حدود سال های ۱۹۲۰ - ۱۹۴۵)

با اجرایی شدن (تقریبی) حق رأی سیاسی، هشت ساعت کار روزانه و حق سازماندهی صنفی، کار سیاسی وارد مرحله جدیدی شد. در ابتدا سخت بود. وضعیت پارلمان در دهه ۱۹۲۰ بی ثبات بود و دولت های مبتنی بر اقلیت پارلمانی دائماً جایگزین یکدیگر می شدند تا بعد از مدت کوتاهی به نوبت ناپدید شوند. سوئد از سال ۱۹۲۰ تا پاییز سال ۱۹۳۲، ده دولت مختلف داشت که سه دولت آن سوسیال دموکرات بودند. هم وضعیت پارلمانی و هم وضعیت اقتصادی به شدت فضای فعالیت را محدود می کرد. اینکه سوسیال دموکراسی، که فقط چند دهه پیش تر، به عنوان خطری بزرگ برای جامعه تلقی می شد، چنان قوی شده بود که به قدرت دولتی رسیده بود، نشانگر تحول بزرگی در جامعه بود. با این حال، در بین گروه های محافظه کار هنوز مخالفت با جنبش کارگری و ترس از آن به شدت قوی بود. این امر، از جمله، در تبلیغ وحشت محض علیه سوسیال دموکرات ها در انتخابات سال ۱۹۲۸ مشهود بود. که پس از اینکه تعدادی پوستر انتخاباتی راست گراها، که در آن سربازان مسلح ("کازاک ها") آدم ها را از خانه و خانواده دور می کنند، به عنوان انتخابات کازاکی به تاریخ پیوسته است. طبق گفته راست گراها، سیاست سوسیال دموکراسی به "توقیف اموال شخصی"، "انحلال خانواده ها"، "وحشی بار آوردن کودکان" و "سقوط آداب و رسوم" منجر می شد.

تبلیغ وحشت به بار نشست و سوسیال دموکرات ها در انتخابات عقب نشستند، اما در سال ۱۹۳۲ با کرسی های نمایندگی زیاد به صحنه بازگشتند. سوسیال دموکرات ها حالا، با پر آلین هانسون (Per Albin Hansson) به عنوان نخست وزیر، برای چهارمین بار اما بدون اکثریت مطلق در پارلمان، دولت تشکیل دادند. اما سال بعد توانستند با انجمن کشاورزان - در حال حاضر حزب سنتر - در مورد یک سیاست اقتصادی علیه بیکاری که مبتنی بر سرمایه گذاری های حکومتی در پروژه های عمدتاً ساخت و ساز بود به توافق برسند.

ایده ی اقدامات فعال حکومتی برای مقابله با رکود اقتصادی به وضوح توسط جان مینارد کینز (John Maynard Keynes) اقتصاددان بریتانیایی تدوین شده است و غالباً کینزیسم (keynesianism) نامیده می شود. اقتصاددانان سوئدی در به اصطلاح مکتب استکهلم نیز درگیر افکاری مشابه بوده اند. در این

گروه، برتیل اوهلین (Bertil Ohlin) رهبر بعدی حزب مردم و همچنین گوننار میردال (Gunnar Myrdal) بعدها عضو دولت سوسیال دموکرات حضور داشتند.

سرمایه گذاری های حکومتی مطابق سند حل و فصل بحران در سال ۱۹۳۳ به خودی خود ناچیز بود، و در واقع تأثیر عمده بر بیکاری در سوئد با رونقی که نیمه دوم دهه ۱۹۳۰ در پی داشت آغاز شد. اما اهمیت اصولی آن سند بسیار زیاد بود. این توافق نامه دستیابی به روش جدیدی برای بررسی نقش اقتصادی حکومت و راهی برای برون رفت از فلج عملی در مورد بیکاری بود، همان طور که رکود دهه ۱۹۲۰ در مورد تصور خودتنظیمی بازار حتی برای سوسیال دموکراسی نیز معنا داشت. این طرز تفکر تأثیر کامل و موفقیت آمیز خود را در دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ و سپس در ترکیب با سیاست فعال بازار کار نشان داد.

دهه ۱۹۳۰ شامل برخی اصلاحات اولیه اجتماعی، از جمله چندین شکل حمایت از خانواده های دارای فرزند، حمایت از برخی معلولان و حق قانونی دو هفته تعطیل در سال بود. پیشنهاد افزایش حقوق بازنشستگی عمومی، که از جمله به این دلیل که از هر سه نفر بازنشسته عمومی یک نفر به کمک هزینه خیریه ها هم احتیاج پیدا می کرد در پارلمان رد شد. انجمن کشاورزان در این مورد همراه با سایر احزاب بورژوازی رأی داد. از این رو دولت سوسیال دموکرات در بهار ۱۹۳۶ استعفا داد، اما پاییز همان سال پس از پیروزی در انتخابات بازگشت.

بازار کار دهه ۱۹۳۰ به خاطر کشمکش های فراوان مدام آشفته بود. هم خط مشی سخت کارفرمایان و هم خط درگیری سخت از جانب دسته بندی های کمونیستی ("طبقه علیه طبقه") باعث می شد که تعداد اعضای اتحادیه کاهش یابد، و همزمان صنایع صادراتی مشتریان خود را از دست می دادند. تحت فشار تهدید به تصویب قانون، که دولت سوسیال دموکرات خود را مجبور به در نظر گرفتن آن می دید، تشکیلات کشوری اتحادیه ها و انجمن کارفرمایان سوئد توافقنامه ای را موسوم به قرارداد اصولی یعنی قرارداد سالتخو بادت (Saltsjöbadsavtalet) تهیه کردند، که شکل اختلافات را در امور کاری تنظیم می کرد و ویژگی های اصلی آن هنوز هم معتبر است.

پاییز سال ۱۹۳۹، جنگ جهانی دوم آغاز شد، و دولت سوسیال دموکرات به یک دولت ائتلافی تبدیل شد که در آن همه احزاب پارلمانی به جز کمونیست ها حضور داشتند. دولت ائتلافی در سال ۱۹۴۵ منحل و یک دولت کاملاً سوسیال دموکرات جانشین آن شد.

## زمان بنای خانه مردم (۳)

(حدود سال های ۱۹۴۵ - ۱۹۸۰)

دهه های پس از پایان جنگ جهانی دوم گاهی اوقات فصل برداشت نامیده می شد؛ این زمانی بود که سوسیال دموکراسی توانست اصلاحات بزرگ اجتماعی را که در دهه های گذشته آرزوی آن را داشت و برای آن برنامه ریزی کرده بود، عملی کند. که مجموعاً بنای خانه مردم نام گرفت.

پیش شرط اساسی این ساخت و ساز دو تا بود. یکی اراده سیاسی برای توزیع عادلانه رفاه و دوم تداوم رشد اقتصادی بزرگ پس از پایان جنگ بود، یعنی هنگامی که تولید انبوه صنعتی به طور جدی شکوفا شد و در آن میان صنعت سوئد در بازار جهانی بسیار قوی بود.

زیربنای قدرت صنعت سوئد با سیاست های اقتصادی و سیاست های بازار کار، و به همان اندازه بوسیله شیوه های تعامل که توسط طرفین بازار کار شکل گرفت ایجاد شد. اینها با هم، "مدل سوئدی" اولیه را شکل دادند؛ بعدها این مفهوم گسترش یافت و سیاست رفاه را هم در بر گرفت.

کمک هزینه کودک و بازنشستگی عمومی گسترش یافته در سال ۱۹۴۷ برقرار شد. در سال ۱۹۵۰ پارلمان در مورد ۹ سال تحصیل اجباری تصمیم گرفت، در سال ۱۹۵۱ قانونی وضع شد که به همه کارکنان حق سه هفته مرخصی سالانه داد. طی دهه ۱۹۵۰ بیمه درمانی به صورت مرحله ای گسترش یافت. یارانه های ویژه حکومتی برای افزایش ساخت مسکن و بهبود استاندارد آن برقرار شد.

حزب مردم (اکنون حزب لیبرال ها) و انجمن کشاورزان (اکنون حزب سنتر (مرکز)) اغلب از پیشنهادهای دولت در مورد سیاست های رفاهی حمایت می کردند، در حالی که حزب راست گرا (در حال حاضر حزب مودرات ها) (معتدل ها) بارها از جمله علیه کمک هزینه کودک و بیمه درمانی عمومی موضع گرفت. از طرف دیگر حزب مردم و انجمن کشاورزان همیشه برای افزایش مالیات که جهت تأمین مالی اصلاحات لازم بود، آمادگی نداشتند. از جمله مالیات بر دارایی- و ارث مخالفت زیادی را برانگیخت و مسئله مالیات بر مصرف (مالیات بر گردش مالی، بعدها مالیات بر ارزش افزوده گردش مالی) نیز سبب مخالفت های بزرگ شد.

با این حال در دهه ۱۹۵۰ یکی از اصلاحات رفاهی یعنی مساله بازنشستگی شغلی عمومی (ATP) (۴)

افزون بر حقوق بازنشستگی مردمی، منجر به یک نبرد سیاسی همه جانبه شد. رفرم‌ها در عمل، کارگران و کارمندان رده پایین را در نظر داشت؛ تعداد زیادی از کارمندان رده بالاتر قبلاً از طریق قرارداد، از کارفرمایان بازنشستگی تکمیلی دریافت می‌کردند. وقتی تلاش برای ایجاد چنین قراردادی برای سایر دسته‌های کارکنان صورت گرفت با مقاومت کارفرمایان روبرو شد، مسئله مبرم بودن یک راه حل سیاسی پیش آمد.

سوئد از سال ۱۹۵۱ دارای یک دولت ائتلافی متشکل از سوسیال دموکرات‌ها و انجمن کشاورزان بود. نظرات این دو حزب در مورد حقوق بازنشستگی شغلی متفاوت بود، به همین دلیل دولت تصمیم گرفت موضوع به همه پرسی (سال ۱۹۵۷) گذاشته شود.

سه خط در برابر یکدیگر قرار داشتند، خط سوسیال دموکراتیک که معطوف به مصوبه قانونی حق بازنشستگی شغلی بود، و دو خط بورژوازی که معطوف به پس انداز داوطلبانه حقوق بازنشستگی بودند. پیشنهاد سوسیال دموکراتیک شامل تامین مالی از طریق هزینه اجباری کارفرمایان بود که می‌بایست در صندوق بازنشسته‌ها ذخیره شود. این انباشت سرمایه به شکل مالکیت اجتماعی یکی از دلایل مقاومت بورژوازی بود که آن را نوعی اجتماعی سازی می‌پنداشت؛ بعدها، این ذخیره‌ها نقش مهمی در ساخت مسکن بازی کرد.

پیشنهاد سوسیال دموکرات‌ها ۴۷ درصد آرا را به دست آورد، و دولت ائتلافی منحل شد. در سال ۱۹۵۸ دولت جدید مبتنی بر اقلیت پارلمانی سوسیال دموکرات پیشنهاد خود برای حق بازنشستگی شغلی اجباری را ارائه کرد؛ و هنگامی که این پیشنهاد در پارلمان رد شد، انتخابات جدید به راه افتاد.

ثمره انتخابات جدید تعداد قابل توجهی کرسی نمایندگی سوسیال دموکرات بود. اما اگر یکی از اعضای حزب مردم در پارلمان، یعنی توره کونیگسون (Ture Königson)، که یک فلزکار اهل گوتنبرگ بود، علی‌رغم فشار شدید از جانب حزب خود، رای ممتنع نمی‌داد رای‌گیری جدید در پارلمان به تساوی می‌انجامید.

طی دهه ۱۹۵۰ سیاست‌های اشتغال و رشد به هم پیوند خوردند؛ بعضی اوقات مردم به خاطر معماران آن سیاست‌ها یعنی گوستا رن (Gösta Rehn) و رودولف میدنر (Rudolf Meidner)، اقتصاددانان

سازمان کشوری اتحادیه ها، از مدل رن - میدنر نام می برند. این که کارخانه های غیرسودآور و رشته های کهنه شده نمی بایست مورد حمایت اقتصادی قرار بگیرند، هم در سیاست اقتصادی و هم در سیاست اتحادیه ای در مورد دستمزد، به یک خط آگاهانه تبدیل شد. از بین رفتن شرکت های کمتر پایدار به عنوان منفعتی اقتصادی-اجتماعی تلقی می شد، به این صورت که به جای آن می توان پول و نیروی کار را به شرکت هایی با آینده بهتر و دارای توانایی پرداخت دستمزد بیشتر منتقل کرد. از این رو، آموزش بازار کار نیز گسترش یافت، به طوری که کسانی که با تعطیل شدن شرکت ها شغل خود را از دست می دادند، می بایست بتوانند برای رشته های جدید در حال رشد کسب صلاحیت کنند.

طی سالهای دهه ۱۹۶۰ گسترش بخش عمومی - عمدتاً مراقبت و مدارس - حاکم بر سیاست رفاه بود. این همچنین به معنای افزایش نیاز به نیروی کار بود، چیزی که منجر به کوشش روزافزون زنان برای ورود به بازار کار شد. به نوبه خود، این امر به گسترش شدید مواظبت از کودکان- و به اینکه مساله برابری بین زن و مرد به طور جدی در دستور کار قرار گرفت منجر شد.

طی دهه ۱۹۷۰ موقعیت کارکنان در مقابل کارفرمایان از چندین جهت تقویت شد. قانون حمایت از اشتغال (LAS)<sup>(۵)</sup> در سال ۱۹۷۳ تصویب شد، قانون مربوط به موقعیت نمایندگان اتحادیه ها در سال

۱۹۷۴ و قانون تصمیم گیری مشترک (MBL)<sup>(۶)</sup> در سال ۱۹۷۶ به تصویب رسید. سازمان های کارفرمایی- و کسب و کار از قوانین فوق، و قبل از همه از (LAS و MBL) انتقاد داشتند، اما احزاب بورژوایی در پارلمان به طور کلی از پیشنهادها پشتیبانی کردند، اما حزب مودرات ها از قانون حمایت از اشتغال نیز حمایت کرد. بعلاوه، پارلمان در سال ۱۹۷۷ بر اساس پیشنهاد دولت بورژوایی فلدین (Fälldin)، قانون تقویت شده محیط کار را تصویب کرد.

طی دهه ۱۹۷۰ مسائل مربوط به محیط کار و تأثیرگذاری حقوق بگیران تا حد زیادی جنبه حزبی نداشت؛ مسائل از زاویه دید کارکنان و با توجه به منافع آنها و نه منافع صاحبان سرمایه و کارفرمایان ارزیابی می شد. در دهه های بعد، به مرور با تقویت شدید جریان های نئو لیبرال و لیبرال بازار محور و تغییر زاویه رویکرد از کارکنان به سمت منافع شرکت ها، تقابل ها در مورد سیاست رفاه و همچنین در مورد تأثیر گذاری بر زندگی کاری رشد کرد. امروز، احزاب بورژوایی آشکارا عامل بدتر شدن وضع آن قانون کاری هستند که خود آنها از اجرای آن حمایت کردند.

بنا بر این در آن زمان در سیاست احزاب مسائل مربوط به قانون کار موضوع عمده نبردها نبود. برعکس، در مورد مسئله مشارکت کارکنان در تشکیل سرمایه شرکت ها اختلاف نظر شدیدی وجود داشت. پیشنهاد اصولی کنگره تشکیلات کشوری اتحادیه ها در سال ۱۹۷۶ در مورد انتقال سود به صندوق های تحت مالکیت جمعی کارکنان، یک نبرد سیاسی چند ساله و به طور فزاینده داغ را که تشکل های کارفرمایان نیز در آن نقش بسیار فعالی داشتند، به راه انداخت.

نبرد بر سر صندوق های حقوق بگیران و همچنین مبارزات دهه ۱۹۵۰ برای بازنشستگی شغلی عمومی را می توان بزرگترین نبردهای سیاسی سوئد در نیمه دوم سده ۱۹۰۰ دانست که اساساً برای یک چیز بود: برای انتقال سرمایه و به تبع آن انتقال حق تصمیم گیری در مورد سرمایه، از کسب و کار / شرکت ها، به حکومت یا به مجموعه کارکنان. استدلال های احزاب بورژوازی و کسب و کار تقریباً مشابه بود: در هر دو مورد بر این نظر بودند که کنترل اجتماعی و / یا سندیکایی بر سرمایه صندوق ها - و بدین وسیله امکان شریک شدن در شرکت های خصوصی به عنوان مالک - تهدیدی علیه شرکت داری آزاد و از این رو به طور کلی علیه دموکراسی و آزادی در کشور است.

برای سوسیال دموکراسی، این کارزار سرسختانه از جانب بخش کسب و کار به این معنی بود که موضوع تقسیم سود به یک مبارزه اصولی بر سر توزیع قدرت در اقتصاد تبدیل شده است. بدیهی است که این امر اراده آن ها را برای مبارزه تقویت کرد. اما این مسئله از نظر اقتصادی و ایده ای پیچیده بود. این که این موضوع باعث تردیدهایی در درون جنبش شد، در این امر دیده می شود که پیشنهاد های اصلاح شده نسبت به متن اولیه، از دو کنگره اصلی حزب گذشت بدون اینکه به چیزی غیر از یک آری اصولی برای تقسیم سود جمعی، اما بدون موضع گیری در مورد شکل عملی کردن آن منجر شود.

بغرنجی ها زیاد بود. از نظر ایده ای، اصلاح قانون کار از این اصل پیروی کرده بود که کار، اشتغال، خود می بایست حق تأثیر مشترک را تامین کند. در حالیکه صندوق ها بر اساس اصلی متضاد ایجاد شده بود، یعنی این که اثرگذاری می بایست از طریق شریک شدن در مالکیت سرمایه شرکت ایجاد شود. اما این باعث می شد که همه کارکنان موسسات غیر تجاری، و بدین ترتیب کل بخش عمومی، کنار گذاشته شوند، و قاعدتاً، تقسیم سود فقط می تواند در شرکت های انتفاعی انجام شود. همچنین بر سر مطلوبیت درآمیزی منافع سرمایه با منافع کارکنان در شرکت ها، از این طریق که کارکنان همزمان شریک و کارکن باشند بحث بود؛ چگونگی تأثیر آن بر تمایل به سرمایه گذاری و همزمان انجام مذاکره برای دستمزد زیر سوال بود. یک سؤال دیگر تأثیر آن بر شرکت های نوپا بود، بعلاوه مورد دیگر این بود که

تقسیم سود اجباری می توانست باعث شود که شرکت ها فعالیت و دفتر اصلی خود را به کشوری دیگر منتقل کنند.

در سال ۱۹۸۲، سوسیال دموکرات ها قدرت دولتی را بازیافتند و در سال ۱۹۸۳ لایحه ای را ارائه دادند که به بحث درباره صندوق بازنشستگی پایان داد. در چارچوب سیستم بازنشستگی شغلی عمومی پنج هیئت مدیره صندوق تأسیس شد که شرکتها می بایست هزینه اشتراک سود مشخصی را به آنها بپردازند. سرمایه این شرکتها می بایست برای خرید سهام استفاده شود، به طوری که، حد اکثر معادل ۸ درصد از کل سرمایه سهام یک شرکت باشد، و بازدهی آن به سیستم بازنشستگی اضافه شود. پس از پیروزی بورژوازی در انتخابات سال ۱۹۹۱، هیئت مدیره صندوق ها توسط دولت بیلد (Bildt)<sup>(۷)</sup> از میان برده شد. بخشی از سرمایه به تعدادی از بنیادهای تحقیقاتی رسید و بخشی به سیستم بازنشستگی بازگشت.

## زمان دگرگونی

(حدود سال های ۱۹۸۰- امروز)

سالهای مبارزه، سالهای شکوفایی، سالهای خانه مردم - همه اینها را می توان به عنوان دوره هایی تهاجمی، که جنبش کارگری به پیش رفت و تحولات را در جهت خود سوق داد توصیف کرد. حزب سوسیال دموکرات و جنبش سندیکایی از نظر قدرت سازمانی رشد کردند و سوسیال دموکرات ها از سال ۱۹۳۲ تا ۱۹۷۶ - به استثنای چند ماه تابستان سال ۱۹۳۶ -، هر چند اغلب بدون اکثریت از آن خود در پارلمان، در موقعیت تشکیل دولت بودند. طی این دوره طولانی، جامعه سوئد تغییرات بسیار چشمگیری را همراه با تأثیرات گسترده بر اقتصاد و ساختار اجتماعی و همچنین نگرش و ارزشها، از سر گذراند.

از اواخر دهه ۱۹۷۰ روند تحولات به سمت دیگری برگشت. در سطح بین المللی، علاقه به سرمایه و قدرت جنبش های سیاسی مرتبط با آنها به شدت رشد کردند. این امر به طور فزاینده ای بر شرایط سیاسی در سطح ملی، سوئدی، تأثیر گذاشت. در حقیقت توانایی تأثیر بر استفاده از سرمایه و گردش سرمایه در چارچوب حکومت ملی از طریق سیاست های پولی- و مالی، به وسیله مالیات و سیاست توزیع و توسط تشکیلات سندیکایی قوی که باعث ایجاد توازن در مقابل منافع کارفرمایان در بازار کار می شد، یک پیش شرط اصلی برای سیاست خانه مردم سوسیال دموکراتیک بود. تحولات دهه ۱۹۸۰ و پس از آن به معنای تضعیف این امکانات بود؛ منافع سرمایه خود را از چنگ سیاست ملی خارج کرد.

در دهه های اخیر، سوسیال دموکراسی چه در سوئد و چه در بقیه اروپا در موقعیت دفاعی قرار داشته است. برخی از مواردی که قبلاً ساخته شده بود، به ویژه آشکارا در سالهای دولت بورژوازی از سال ۲۰۰۶ از دست رفته است.

برای درک امکانات و همچنین مشکلات واقعی سیاست سوسیال دموکراتیک در دنیای امروز، لازم است که درک شود چرا حالت تهاجمی آن سه دوره اول قطع شد و حدوداً از اوایل دهه ۱۹۹۰ به حالت دفاعی درآمد.

تغییرات همیشه گام به گام اتفاق می افتند، و کشف معنای واقعی آنها، و اینکه مستلزم چه سیاست های تازه ای هستند می تواند زمان بر باشد. بخش قابل ملاحظه ای از بحث های داخلی سوسیال دموکراسی در دهه ۱۹۸۰ در این مورد بود که واقعیت جدید حقیقتاً چگونه می باید تفسیر شود. مدتی طول کشید تا



به طور جدی روشن شد که این امر مربوط است به تغییرات بزرگی در شرایط اساسی تولید که اقتصاد را شکل می دهد و بر جامعه اثر می گذارد. تا زمانی که این بحث در جریان بود، جدی گرفتن وظیفه تدوین سیاست جدیدی که می توانست از ارزش های کلاسیک در رابطه با شرایط جدید مادی دفاع بکند، دشوار بود.

سوسیال دموکراسی همیشه شرایط تغییر یافته را با روشی فکر شده مدیریت نکرد و در برابر آن کمی سرگردان بود. اما لازم است درک شود که تغییراتی واقعی و مادی در شرایط سیاست وجود داشت، که باعث شد روش های سیاسی موفق قبلی نیروی خود را از دست بدهد و حتی گاهی امکان پذیر نباشد. بدون این درک، گسیختن از این وضعیت دفاعی و تدوین یک سیاست سوسیال دموکراتیک قدرتمند در رابطه با واقعیت امروز دشوار می شود.

نقطه عزیمت تحلیل ما از تحولات دهه های اخیر، ماتریالیسم تاریخی است، به عبارت دیگر این نظریه است که نیروهای تولیدی - ساختارهای اقتصادی، روابط قدرت در اقتصاد، تحول فناوری - نقش مرکزی را در جامعه، سازمان های اجتماعی، و برای نگرش ها و ارزش های این جامعه نیز دارند. ما با یک بررسی اجمالی در مورد تغییرات سیاسی در سوئد از دهه ۱۹۸۰ و بعد از آن شروع می کنیم، و سپس آن را در متن تغییرات مربوطه در جهان پیرامونی قرار می دهیم.

## وضعیت ناپایدار پارلمانی با حزب های جدید و تعویض مکرر دولت ها

در سال ۱۹۷۶، دولتمداری طولانی سوسیال دموکراسی قطع شد. این امر با یک دوره از جابجایی های نسبتاً مکرر دولت ها آغاز شد، که در آن ائتلاف های بورژوازی و سوسیال دموکراسی، در شکل های ناپایدارتر همکاری با دیگر احزاب، به تناوب جایگزین یکدیگر می شدند. لازم به ذکر است که دوره مسئولیت تا سال ۱۹۹۴ سه ساله و بعد از آن چهار ساله بود.

ساختار حزبی نیز با پیدایش چندین حزب جدید در سطح ملی تغییر کرد. امروزه سه تا از آنها در پارلمان نماینده دارند: دموکرات مسیحی ها (حزب دموکرات مسیحی، تشکیل شده در سال ۱۹۶۴)، حزب محیط زیست - سبزها (MP، تشکیل شده در سال ۱۹۸۱) و حزب دموکرات های سوئد (SD)، تشکیل شده در سال ۱۹۸۸). یک حزب چهارم یعنی دموکراسی نوین، از سال ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۴ در پارلمان حضور داشت اما امروز از سیاست غایب است. علاوه بر این، دو حزب دیگر یعنی حزب دزدان دریایی (

Piratpartiet تاسیس شده در سال ۲۰۰۶) و ابتکار فمینیستی، در پارلمان اروپا نمایندگی داشته اند اما در انتخابات پارلمانی همیشه آشکارا به حد نصاب لازم دست نیافته اند.

در سطح کمون ها، چندین دهه است که مجموعه ای غنی از احزاب محلی وجود دارد.

دولت های بورژوایی در ترکیب های گوناگون - یک، دو یا سه حزب - بین سالهای ۱۹۷۶ و ۱۹۸۲ در قدرت بودند. چندین بار شکاف های درونی منجر به بحران های دولتی شد. عمده ترین مسائل مبارزه داخلی، توسعه انرژی نیروی هسته ای و سیستم مالیاتی بود. نبود توافق بر سر نیروی هسته ای منجر به تجزیه دولت سه حزبی وقت در سال ۱۹۷۸ شد. حزب مودرات ها، در اعتراض به حزب مرکز، که موجب به هم زدن همکاری های دولتی شده بود، جلوی تشکیل دولت جدید بورژوایی را گرفتند. نتیجه نهایی این بود که سوسیال دموکرات ها توسط رای ممتنع خود در پارلمان، تشکیل یک دولت اقلیت از حزب مردم را امکان پذیر ساختند. پس از انتخابات ۱۹۷۹، دولت جدید سه حزبی بورژوایی تشکیل شد. حزب مودرات ها پس از اینکه سوسیال دموکراتها و حزب مردم در مورد برخی از مسائل مالیاتی به توافق رسیدند، آن را ترک کردند و در عوض حزب مردم و حزب مرکز دولت مشترکی را تشکیل دادند.

اصول سیاست رفاه در دوره دولت بورژوایی تغییر نکرد. برعکس، دولت های بورژوایی تأکید می کردند که خواهان ادامه اصلاحات اجتماعی هستند، البته "بدون سوسیالیسم". از نظر اقتصادی، این دوره برای صنایع پایه ای سوئد با مشکلات بزرگی همراه بود، به گونه ای که صنعت فولاد توسط دولت سه حزبی بورژوایی به طور موقت ملی شد. به طور کلی صنعت سوئد با تشدید رقابت بین المللی از جانب کشورهای نو ظهور صنعتی، روبرو شد. یک مسئله مورد اختلاف تکراری، انرژی هسته ای بود، که در سال ۱۹۸۰ منجر به یک همه پرسی و برای چندین دهه بعد به نقطه عزیمت سیاست انرژی تبدیل شد.

در انتخابات سال ۱۹۸۲، سوسیال دموکراسی قدرت دولتی را پس گرفت، اما کسری زیاد بودجه حکومتی و نرخ بیکاری بسیار بالا برای آن زمان را به ارث برد. چند سالی پس از آن، دولت سوسیال دموکراسی توانست کسری بودجه را بر طرف کند و اشتغال به شدت افزایش یافت. با این حال، نیمه دوم دهه ۱۹۸۰ با تورم مکرر و بی ثباتی اقتصادی همراه بود، که چندین بار دولت را مجبور به اقدامات فوری علیه بحران کرد.

از این رو فضای اصلاحات رفاهی محدود بود و بخشی از این فضا باید برای هزینه های افزایش یابنده اقدامات انجام شده قبلی استفاده می شد. با این حال برخی بهبودهای مهم توانست انجام بگیرد. بخش مراقبت از کودکان برای تأمین کامل نیازها توسعه یافت، آموزش بزرگسالان گسترش یافت و سرمایه گذاری در بخش آموزش عالی افزایش پیدا کرد.

سیستم مالیاتی به طور اساسی اصلاح شد. ساماندهی مجدد آن در داخل حزب بحث برانگیز بود، اما این تغییر و تحول امکان تعیین چارچوب بسیار آراستر و غیر تورم زای تعیین دستمزدها را که از دهه ۱۹۹۰ به بعد داشتیم فراهم ساخت. و این - برخلاف افزایش نمادین زیاد در دهه ۱۹۸۰ - به معنای افزایش واقعی دستمزدها نیز بود. تشدید مالیات بر سرمایه بر اساس این اصل اساسی که از سرمایه و درآمدهای کسب شده می بایست با نرخ های برابر مالیات گرفته شود، به این معنی بود که امکانات نسبتاً خوب قبلی برای کاهش پرداخت مالیات از طریق نقل و انتقال درآمدها از یک منبع مالیاتی به منبع دیگر، اساساً از بین می رفت. این فرصت ها، و همچنین حق قبلی برای کسر صد درصدی هزینه های بهره، به این معنا هم بود که پیشرفت سیستم در عمل بطور قابل توجهی کمتر از آن چیزی بود که خود مقیاس های مالیاتی نشان می داد. البته امکان جابجایی پول بین انواع مختلف درآمد از طریق تغییرات بعدی در سیستم مالیاتی، مجدداً برقرار شد.

سالهای ۱۹۸۰ همراه با مشکلات واقعی تأمین مالی بخش رفاه که حالا گسترده بود فرا رسید، انتقاد از مقررات بیش از حد سخت و سخت و تقاضای فزاینده شهروندان برای گسترش و تنوع بیشتر خدمات عمومی مطرح بود. به همان اندازه، انتقادی چپ گرایانه علیه آنچه که بعنوان بوروکراسی سازی و اثرگذاری بسیار کم شهروندی احساس می شد، وجود داشت. تغییرات موجه بود، و بحث در مورد آن در سالهای ۱۹۸۰ شدید بود. از جانب سوسیال دموکرات ها و تا حدی حزب مرکز، تمرکززدایی در کمون ها به عنوان بخشی از راه حل به نظر می رسید. سوسیال دموکرات ها همچنین شکل های مختلف افزایش آزادی انتخاب در چارچوب ادامه اداره دولتی مدارس، درمان و مراقبت های اجتماعی را، مورد بحث قرار می دادند، اما نظرات حزبی در اینجا با انشقاق روبرو بود.

قبل از همه، مودرات ها توصیه می کردند که در عوض می بایست بخش رفاه عمومی که بوسیله مالیات ها تأمین مالی می شد به روی بازیگران خصوصی، البته با حفظ تأمین مالی از طریق مالیات، باز شود. در پشت سر این امر نیروهای محرکه ای قوی از بازیگران اقتصادی وجود داشتند که می خواستند

از طریق کل بحث اقتصادی که در آن زمان راه حل های مبتنی بر بازار را موثرتر از ابزارهای سیاسی می دانستند، وارد بازار رفاه عمومی که دارای فرصت سود خوب بود، بشوند.

سوسیال دموکرات ها در سال ۱۹۹۱، دوباره قدرت دولتی را از دست دادند. در پاییز ۱۹۹۱، دولت بورژوازی تنها چند ماه پس از به دست گرفتن دولت، - بدون هیچ بررسی قبلی - تغییر بسیار بزرگی را در خدمات رفاهی تامین مالی شده با مالیات ها (مراقبت، مدرسه، مواظبت)، به صورت باز کردن درها به روی تولید کنندگان خدمات خصوصی، انجام دادند. در ابتدا، این تغییرات تأثیر عمده ای نداشت، اما با افزایش سهم شرکت های خصوصی انتفاعی پیامدها به ویژه در مورد مدرسه مشکل ساز شد.

چرخش رونق اقتصادی از پاییز ۱۹۹۱ شروع شده بود، اما دولت جدید بورژوازی سیاست اقتصادی خود را مطابق با آن تنظیم نکرد، و همچنین آشفتگی ارزی را - با نقش روشن سفته بازی و سوداگری - که رخ داده بود، سوء تعبیر کرد. پیامد آن یک بحران اقتصادی گسترده در پاییز سال ۱۹۹۲ بود. بیکاری در سالهای بعد به سطح رکوردهای بالای ۱۳ درصد رسید، در حالی که کسری بودجه حکومت چشمگیر شد.

هنگامی که سوسیال دموکراسی پس از موفقیت در انتخابات سال ۱۹۹۴ دوباره دولت تشکیل داد، اجباراً ضروری بود که به کمک افزایش مالیات ها و همچنین با کاهش هزینه ها، جلوی کسری شدید بودجه گرفته شود. با توجه به آن مبالغ هنگفت، جلوگیری از کاهش های بیشتر حتی در امور مربوط به سیاست رفاهی که خود سوسیال دموکراسی آن را ساخته بود، ناممکن بود.

در اواخر دهه ۱۹۹۰ دوباره بودجه به حالت تعادل درآمد و نرخ بیکاری، پایین و در حدود چهار درصد بود. اقتصاد در سالهای بعد نسبتاً پایدار ماند، اما در مقطع تغییر هزاره تحول اقتصادی ضعیف تر باعث بالا رفتن دوباره بیکاری شد. اشتغال پس از چرخش اقتصادی به کندی افزایش یافت و نگرانی در مورد شغل در پیروزی اتحاد ( Alians ) تازه ایجاد شده چهار حزب بورژوازی در انتخابات سال ۲۰۰۶ و با اکثریت خود در پارلمان، نقش عمده ای بازی کرد.

اتحاد بورژوازی در انتخابات سال ۲۰۱۰ قدرت دولتی را حفظ کرد اما اکثریت خود در پارلمان را از دست داد. حزب پوپولیستی راست گرای دموکرات های سوئد در توازن قدرت نقشی تعیین کننده یافت و در انتخابات سال های ۲۰۱۴ و ۲۰۱۸ رشد باز هم بیشتری داشت. در سال ۲۰۱۴، یک دولت اقلیت سرخ - سبز از سوسیال دموکرات ها و حزب محیط زیست با حمایت معین حزب چپ تشکیل شد. این

ائتلاف پس از انتخابات سال ۲۰۱۸ با حمایت محدود حزب مرکز و حزب لیبرال با توافق در موارد خاص، ادامه یافت. مورد اخیر همزمان به معنای از هم پاشیدن اتحاد احزاب بورژوایی بود. پس از آن زمان مودرات ها و دموکرات مسیحی ها جهت گیری محافظه کارانه تری یافته اند. حزب مرکز و حزب لیبرال بر ارزش های لیبرالی تاکید می کنند، اما بیشتر از لحاظ اقتصادی تا اجتماعی.

## یک چرخش به راست

دولت اتحاد احزاب بورژوایی، برخلاف سیاست دولت بورژوایی بین سالهای ۱۹۷۶ و ۱۹۸۲، تغییرات اصولی بزرگی را نسبت به سیاست سوسیال دموکراسی دربر داشت. این امر جلوه گر آن جابجایی ایدئولوژیکی است که پس از دهه ۱۹۹۰ روی داده است و نه تنها در سوئد بلکه در کل جهان غرب صدق می کند.

اصل پیشین دریافت مالیات یعنی مالیات بر اساس توانایی اقتصادی، در عمل لغو شد؛ ایده بیان شده این بود که سیستم مالیاتی می بایست برای تأثیر بر رفتارهای اقتصادی مردم، در درجه اول عرضه نیروی کار، طراحی شود. مقیاس های مختلف مالیاتی برای انواع مختلف درآمد برقرار شد؛ از حقوق بازنشستگی و کمک هزینه بیمه های بیماری و بیکاری مالیات بیشتری گرفته می شد تا از درآمدهای ناشی از کسب و کار. تفاوت ها با این واقعیت توجیه می شد که همیشه کار کردن برای کسب درآمد می بایست از عدم انجام آن سودآورتر باشد. مالیات بر دارایی لغو و مالیات بر املاک با یک هزینه جایگزین شد، که این مبلغ از یک حد مشخص بالاتر نبود، یعنی مالیات گرفتن، دیگر از ارزش مشمول مالیات ملک پیروی نمی کرد. در عمل، این به معنای کاهش مالیات بر املاک دارای ارزش بازار بالا بود، در حالی که دریافت هزینه در مورد ارزش های متوسط و پایین در همان سطح قبلی باقی مانده بود.

همینطور اصل حامل بیمه های بیماری و بیکاری یعنی حمایت از درآمد، لغو شد. سازماندهی مجدد مالیات بر درآمد از طریق تصمیم های صریحا فرموله شده و مشخص در مورد اصول جدید، به همان اندازه کم صورت گرفت. در عوض بدون اینکه علنی شود، در تعدادی از مقررات تغییراتی صورت گرفت که کاملا مشخص، به معنی لغو حمایت از درآمد بود.

به طور عام می توان گفت که سیاست دولت اتحاد احزاب بورژوایی از تصور مشوق های اقتصادی سرچشمه می گرفت، بدین معنا که می شود رفتار انسان ها را از طریق توازن مناسب پاداش ها و

مجازات های مالی کنترل کرد. در اساس موضوع برمی گردد به انتقال سازو کارهای قیمت بازار به سیستم های مالیاتی- و رفاهی: اگر "خریدن" به عنوان مثال بیماری و بیکاری بسیار گران تمام شود، مردم مطمئناً مراقب سلامتی خود خواهند بود و به دنبال کار خواهند رفت. این یک جابجایی چشم انداز نیز بود: عوامل بیرونی، مانند تحول فناوری، اوضاع اقتصادی، تغییر رقابت بین المللی و شرایط کاری به عنوان علل بیکاری کم‌رنگ، و همینطور بیکاری و مرخصی استعلاجی طولانی تر هر دو به مساله ی اراده و خواست فرد تبدیل می شد.

قانون کار نیز به گونه ای انعطاف پذیر شد که امکانات کارفرمایان برای استخدام های موقتی و ناپایدار را افزایش می داد.

### چرا سیستم حزبی و سیاست چنین به شدت تغییر کردند؟

سیاست رفاه سوسیال دموکراتیک، آنگونه که در دوران خانه مردم ساخته شد، از تعدادی ارزش های مربوط به برابری سرچشمه می گرفت: درمان- و مراقبت ضروری، حمایت مالی هنگام بیماری و بیکاری، امنیت در زمان پیری، اثرگذاری همه و نه فقط برخی بر امور شغلی خود. اما یک پیش شرط پایه ای مهم برای این سیاست، آن اقتصاد قوی بود که منابع مدام رو به رشد را برای توزیع فراهم می کرد.

چندین مورد از این پیش شرط ها از طریق سیاسی ایجاد شده بود. این مربوط است به سیاست های مربوط به آموزش و پرورش - و بازار کار که به شایستگی بالا و یکدست نیروی کار و افزایش مداوم باروری تولید - و به پذیرش تعدیلاتی در زندگی کاری که مورد نیاز تحول فن آوری بود کمک می کرد. اما برخی پیش شرط ها مثل وضعیت مطلوب بین المللی برای کالاهای صادراتی سوئد از خارج فراهم شده بود.

یک پیش شرط مهم برای کل سیاست خانه مردم امکان کنترل نرخ بهره، بازارهای اعتباری در سطح ملی و نقل و انتقال بین المللی ارز بود. بدیهی است که چنین کنترلی مشروط به اراده سیاسی بود، اما به همان اندازه بدیهی که انجام چنین کاری واقعاً امکان پذیر بود.

طی دهه ۱۹۷۰، همه این پیش شرط ها شروع به تغییر کردند، بدین طریق که بر پیش شرط های سیاست سوسیال دموکراتیک تاثیر منفی نهادند.

- ◀ سیستم ارزی بین المللی فروپاشید. این امر به یک دوره طولانی آشفتگی ارزی و گاهی به حملات مالی مستقیم به ارزهای برخی کشورها منجر شد.
- ◀ تا دهه ۱۹۷۰، در سطح بین الملل و فارغ از خط و مرزهای حزبی، در مورد اینکه سیستم مالی می بایست تنظیم شود اجماع سیاسی وجود داشت. با این حال ایالات متحده و بریتانیا، در آغاز دهه ۱۹۸۰، مقررات زدایی از بازارهای مالی را آغاز کردند. این اقدامات از نظریه اقتصادی نئولیبرالی که طی دهه ۱۹۷۰ ظهور کرده بود سرچشمه می گرفت، اما در حالیکه که بازارهای سرمایه رشد یابنده جهانی و شرکت های بین المللی در عمل کنترل ارزها و بهره ها را در سطح ملی دشوار می کرد، این امر یک سازگاری با تحولات واقعی نیز بود. سرمایه بار دیگر شروع کرد به برقراری قواعد بازی خود.
- ◀ سیاست انگیزشی کینزی برای بر پا نگهداشتن اشتغال در دوران رکود اقتصادی اثر هر چه ضعیف تری داشت، اما هزینه هایی را به همراه داشت که کسری بودجه را افزایش می داد. این امر بسیاری از کشورها را مجبور به ریاضت اقتصادی کرد. رشد ضعیف کشورهایهایی که برای صادرات سوئد مهم بودند، حتی عواقبی هم برای اقتصاد سوئد داشت.
- ◀ با ظهور کشورهای جدید صنعتی که می توانستند کالاهایی با کیفیت فنی به همان اندازه بالا اما با هزینه دستمزد کمتر ارائه دهند، صنعت سوئد با رقابت شدیدتری روبرو شد.
- ◀ بازار کار تغییر کرد. در صنایع تولیدی سهم کاهش یابنده ای نسبت به همه افراد شاغل وجود داشت. در عوض، بخش خدمات رشد کرد. و قاعدتا، تمرکز کارکنان در آن بیشتر از بخش صنعت است، از این رو جابجایی در بازار کار تحول کندتر تولید و به تبع آن رشد کندتر را دربر داشت. چیزی که به خودی خود به معنای فضای کاهش یافته ای برای اصلاحات رفاهی بود.

این تغییرات هم اقتصادی و هم اجتماعی بود، زیرا وقتی ساختارهای اقتصادی تغییر می کند، شرایط زندگی انسان ها و به تبع آن جامعه ای که در آن زندگی می کنند تغییر می یابد. این تغییرات بر الگوهای فکری، ارزش ها و نگرش ها به همان گونه تأثیر داشت که شرایط جدید اقتصادی بر زندگی سیاسی موثر بود. می توان این طور خلاصه کرد که این تغییرات باعث تقویت منافع سرمایه به هزینه طبقه کارگر، مطلوب گروه های اقتصادی قوی تر و نامطلوب برای گروه های ضعیف تر بوده است. ایده های

مبنی بر مزایای، اگر گفته نشود نیاز به، نابرابری اقتصادی، تقویت شده و اهمیت عوامل اجتماعی برای امکانات زندگی مردم با توضیحاتی جایگزین شده است که بر جاه طلبی های فردی تأکید دارند. امکانات سیاست برای تأثیر بر اقتصاد کاهش یافته، در حالی که فضای سازوکارهای بازار افزایش یافته است.

در نتیجه در جامعه نیز در همه زمینه ها: در زندگی کاری، در مدرسه، در بازار مسکن، به لحاظ اقتصادی و در مورد امکانات برای آینده کودکان و جوانان، نابرابری ها افزایش یافته است.

## آینده؟

بخش های قبلی در مورد تاریخ و عمدتاً توصیفی هستند؛ برخی اظهارنظرها در باره دهه های اخیر تحت عناوین خاصی قرار داده شده است. با قاطعیت نمی توان آینده را توصیف کرد، فقط می توان در مورد آن بحث کرد. از این رو، ما نظرات و تفسیرهای خود از وضعیت فعلی و مسیر ممکن سوسیال دموکراسی در آینده را در فصل پایانی کتاب قرار می دهیم.







## میراث ایده سوسیال دموکراسی

### ایدئولوژی چیست؟

"ایدئولوژی" به معنای "سیستمی از ایده ها" است. این کلمه اغلب برای اشاره به ارزش ها به کار می رود، اما ایدئولوژی های سیاسی کلاسیک نظیر محافظه کاری، لیبرالیسم و سوسیالیسم شامل برداشت هایی در مورد چگونگی سازماندهی جامعه و اقتصاد نیز هستند. بدین ترتیب یک ایدئولوژی سیاسی تکامل یافته، از دو قسمت تشکیل شده است. یکی ایده هایی است در باره اینکه چه ارزش هایی باید اساس زندگی اجتماعی و شرایط افراد انسانی را تشکیل دهد. دیگری در مورد تحلیل جامعه و نظریه اجتماعی، و شامل ایده هایی است در باره ساز و کارهای حاکم بر تکامل جامعه و اینکه طراحی و یا تغییر آنها چگونه باید صورت بگیرد تا آن ارزش ها تحقق یابند.

ارزش های اساسی سوسیال دموکراسی در ابتدا به شعارهای انقلاب فرانسه یعنی آزادی، برابری و برادری خلاصه می شد. بعدها کلمه "همبستگی" به نشانه برابری جنسیتی جایگزین کلمه "برادری" شد. این سه مفهوم به نوبه خود می توانند در کلمه "دموکراسی" خلاصه شوند، زیرا دموکراسی واقعی هم مستلزم و هم موجد آزادی، برابری و همبستگی است.

تحلیل سوسیال دموکراتیک جامعه بر درک ماتریالیستی تاریخ استوار است: نحوه سازماندهی اقتصاد و زندگی کاری دارای اهمیت اساسی برای چگونگی شکل گیری جامعه نیز می باشد و تغییرات در زندگی تولیدی سبب پیامدهایی برای ساختارهای اجتماعی می شود.

ارزشها سمت جلو یعنی سمتی که جامعه آنگونه می بایست باشد را نشان میدهد. تجزیه و تحلیل جامعه نشان میدهد که موقعیت آغازین حرکت چگونه است، چه سازوکارهایی احتیاج به تغییر دارد و پیش نیازهای لازم برای انجام آن چه می باشد.

## تجزیه و تحلیل جامعه

### ماتریالیسم تاریخی و تضاد منافع

دیدگاه ماتریالیستی تاریخ به این معناست که عوامل مادی، در این مورد فناوری، مناسبات تولیدی و قدرت اقتصادی، برای سازمان اجتماعی و به تبع آن برای امکان تحقق ارزش هایی مانند آزادی و برابری نیز، تعیین کننده تلقی می شود. در این رابطه است که سوسیال دموکراسی از همان ابتدای تاسیس خود نه فقط بر دموکراسی سیاسی بلکه بر مسائل مربوط به قدرت اقتصادی هم، تاکید کرده است. اینکه کار چگونه سازماندهی می شود، چه کسی در باره شرایط شغلی و ساعات کار تصمیم می گیرد و منابع ایجاد شده در زندگی تولیدی چگونه توزیع می شوند، برای اینکه کل جامعه چگونه جلوه خواهد کرد اهمیت تعیین کننده دارند.

اگر زندگی کاری، انسانها را به فرادست و فرودست، به صاحبان قدرت و بی قدرتها، یعنی به کسانی که در مورد دیگران تصمیم میگیرند و کسانی که حتی اجازه تصمیم گیری در مورد خود را ندارند، تقسیم کند، این فقط تفاوت های بزرگ در شرایط زندگی را شکل نمی دهد. بلکه همچنین این درک را شکل می دهد که انسانها در جامعه دارای ارزش- و اهمیت مختلفی هستند - درکی که در زندگی اجتماعی و سیاسی تکثیر خواهد شد. اگر خواهان یک دموکراسی سیاسی تمام عیار از شهروندان دارای اختیار کامل هستیم، نمی توانیم زندگی کاری فرمانبران عاری از اختیاری را داشته باشیم، که مانند قطعات ماشین آلات فقط باید در جایی قرار بگیرند که کارفرما در حال حاضر به یکی از آن ها احتیاج دارد.

دیدگاه ماتریالیستی تاریخ به کارل مارکس بازمی گردد، هر چند که او در توسعه آن تنها نبود. مارکس تکامل تاریخ را همچون مبارزه ای دائمی برای سلطه بر روند تولید و بر توزیع محصول تولید، و تضاد منافع مشخص بین گروه هایی که این قدرت را داشتند و گروه هایی که آن را نداشتند می دید.

تحلیل سوسیال دموکراتیک جامعه شامل این تضاد منافع که به صورت تضاد بین کار و سرمایه اما به شکلی ظریف فرموله شده است نیز هست. زیرا منافع دو گروه تا حدی با هم تداخل دارند؛ هر دو علاقه مند به تولیدی با عملکرد خوب هستند که موجد منابع کافی برای رفاه است. اختلاف منافع می تواند در مورد مسائل مربوط به چگونگی دستیابی به این تولید، و توزیع نتیجه آن پدید آید.

تضاد منافع بین کار و سرمایه قاعدتا نباید زیان آور تصور شود. برعکس، اگر به درستی مورد استفاده قرار بگیرد، می تواند نوعی پویایی ایجاد کند که برای اقتصاد و کسب و کار مثبت باشد؛ این کار مستلزم استفاده منطقی از عوامل سرمایه- و کار در تولید است. اگر کسی بر استفاده موثر از سرمایه نظارت نداشته باشد، نتیجه آن نابودی منابع اقتصادی است. اگر کسی توان توجه به منافع نیروی کار در مورد ساعات کاری معقول، محیط کار ایمن و دستمزدی که فرد بتواند با آن امرار معاش کند، نداشته باشد، نتیجه آن ضایع کردن انسان ها خواهد بود.

این که سوسیال دموکراسی در تعارض منافع بین کار و سرمایه طرفدار منافع کار است، به معنای انکار اهمیت منافع سرمایه نیست. موضوع بر سر آن است که اجازه داده نشود این منافع مسلط شود، بطوری که سایر بازیگران و منافع در زندگی اقتصادی مورد استثمار قرار بگیرند. سیاست رفاه و تعیین دستمزد باید همیشه واقعیت های اقتصادی مانند هزینه - و شرایط رقابتی را در بقیه نقاط جهان در نظر بگیرد. اما این نوع ملاحظه باید از مطالبه ای که در عوض خواستار در نظر گرفتن سود شخصی صاحبان شرکت و صاحبان سرمایه است، متمایز شود. نمی توان بین منافع اقتصادی خصوصی این چینی با آنچه که بهترین شرایط برای کل جامعه است علامت تساوی گذاشت. انتقاد از تفکر اقتصادی دهه های اخیر معطوف به این است که این علامت تساوی گذاشته شده است.

### **صنعتی شدن و جهانی شدن – دو نمونه از تغییرات مادی که جامعه را تغییر داده است**

وقتی افراد از مناطق روستایی به مناطق صنعتی و شهرها نقل مکان می کردند، فقط زندگی کاری آنها نبود که تغییر می کرد. این امر موجد الگوهای تازه زیستی، مطالبات جدید از نهادهای اجتماعی مانند خدمات درمانی و الزام تحصیل همگانی بود. شکل های جدید قانونگذاری اقتصادی و یک سیستم مالیاتی جدید که دیگر مبتنی بر زمینداری نباشد، مورد نیاز بود. این موضوع سبب شد که لایه های مهم اقتصادی، نظیر مدیران شرکتها، تکنسین ها و بازرگانان ظهور کنند و نفوذ سیاسی خود را افزایش دهند، در حالی که طبقه بالای متکی بر زمینداری قدرت خود را از دست دادند.

جامعه صنعتی روابطی متفاوت از جامعه دهقانی را بین کارکنان و کارفرمایان شکل داد. انواع جدیدی از محل کار ایجاد کرد، جایی که گروه های بزرگ حقوق بگیر می توانستند خود را جهت مبارزه برای

منافع خود، به روشی کاملاً غیر از آنچه که کلفت ها و نوکرها توانسته بودند، سازماندهی کنند. و این امر بارها تغییر در کل سازمان سیاسی را در سطح ملی و محلی، به پیش راند.

جنبش کارگری به عنوان اعتراض به فقر و بی عدالتی در جامعه صنعتی نوپا ظهور کرد. این اولین بار نبود که مردم فقیر و تحت فشار علیه تنگدستی و نابرابری اعتراض می کردند. تاریخ نمونه های بسیاری از آن مانند قیام بردگان باستان و شورش های دهقانان قرون وسطی را به دست می دهد. اما این قیام ها همیشه در هم شکسته می شد و هرگز نتیجه ماندگاری نداشت. جنبش کارگری اولین جنبش آزادی بخش اجتماعی شد که واقعاً موفق شد به تغییرات دائمی تری در جامعه دست یابد.

این مربوط است به اینکه تحولات فناوری طی سده های ۱۷۰۰ و ۱۸۰۰، برای اولین بار در تاریخ، افزایش رفاه برای همه را امکان پذیر کرد. و هنگامی که این امکان وجود داشت، مقاومت در برابر نیروی مطالباتی گروه های بزرگی از جمعیت برای متوازن کردن تفاوت های عظیم آن زمان در مورد توزیع قدرت و منابع غیرممکن بود.

یا همان طور که کارل مارکس در کتاب "در نقد اقتصاد سیاسی" نوشت: "با تغییر زیربنای اقتصادی، کل روبنای عظیم کم و بیش دچار یک دگرگونی سریع می شود".

دیجیتالی شدن و بازارهای مالی جهانی شامل چنان تغییر فراگیری در نیروهای تولیدی است که ساختارهای اجتماعی، زندگی کاری، الگوهای فکری - و مناسبات قدرت را نیز تغییر می دهد.

◀ تولید جهانی شده است؛ کارخانه در بیشتر موارد می تواند در هر کجای دنیا مستقر شود و محصولات نهایی از قطعات تولید شده توسط بسیاری از پیمانکاران مختلف، اغلب از کشورهای مختلف، مونتاژ می شوند. بازارهای مالی به شدت رشد کرده اند و مستقل از تولید، افزایش ارزش ایجاد می کنند. امکانات حکومت ملی برای تأثیر بر جریان سرمایه و سرمایه گذاری به طور قابل توجهی کاهش یافته و در نتیجه ابزارهای سیاسی-اقتصادی ضعیف شده اند. بی ثباتی در بازارهای مالی افزایش یافته و پیامد آن بحران های مالی مکرر بوده است.

◀ رشته های کوچکتر و پراکنده تر خدماتی به طور رشد یابنده ای جای کارگاه های بزرگ صنعتی را گرفته اند. مطالبه دانش حرفه ای در مشاغل کارگری- و کارمندی هر دو، افزایش یافته است و امروزه برای گروه های بزرگی، موفقیت حرفه ای با عملکرد فردی تعیین می شود، نه با قدرت مذاکره جمعی. در بعضی از رشته ها، استخدام واقعی با کار قراردادی جایگزین شده است، جایی که

فرد همزمان صاحب شرکت و خود به تنهایی در استخدام آن است یک وظیفه کاری را در مدت معین انجام می دهد و سپس به سراغ ماموریت کارفرمای دیگر می رود. در اقتصاد به اصطلاح شراکتی، این تحول یک گام دیگر هم برداشته است؛ مشتریان خدمات را نه از طریق شرکتها بلکه مستقیماً از کارپردازان منفردی که از طریق پلتفرم های دیجیتالی با آنها تماس گرفته می شود، خریداری می کنند.

◀ جهانی شدن تولید و بازارهای سرمایه در ترکیب با تغییر خود بازار کار منجر به تضعیف قدرت سازمان های سندیکایی و در نتیجه امکانات آنها برای ایجاد یک وزنه به اندازه کافی قوی در مقابل منافع سرمایه شده است. یکی از اثرات این امر از جمله افزایش تعداد شغل های بی ثبات است.

بنابراین دیدگاه ماتریالیستی تاریخ برای درک زمان حال و به همان اندازه شرایط سیاسی جدیدی که بر اثر تغییرات جامعه صنعتی کلاسیک، جهانی شدن و تأثیر فراگیر فناوری اطلاعات بر تولید، ارتباطات و سیاست، سر بر می آورد مهم است. این تغییرات به معنای این است که سیاست امروزین سوسیال دموکراتیک با پیش شرط های دیگری نسبت به دهه ۱۹۶۰ روبرو است و همه مباحث مربوط به سیاست سوسیال دموکراسی در مواجهه با آینده باید از آن سرچشمه بگیرد.

### شرایط مادی همچون شرط سیاست

" شرایط مادی" به عنوان یک عامل اصلی سیاسی، به معنای وسیع کلمه به آن منابع واقعی، مادی که در دسترس می باشند، یا می توانند در مدت زمان مناسب برای تعهدات تصمیم گیری شده سیاسی ایجاد شوند نیز مربوط است. ایدئولوژی و ارزش ها ممکن است انجام اصلاحات را مطلوب نشان دهند، اما اگر تصمیم های اصلاحی قرار است به تغییرات واقعی اجتماعی منجر شوند، باید به لحاظ مادی امکان پذیر باشند. نیت خیر به تنهایی کافی نیست؛ مواردی از قبیل پول، کارکنان، اماکن یا زیرساخت های فنی نیز لازم است. اگر پیش شرط های مادی وجود نداشته باشند، از اصلاحات چیز زیادی به دست نمی آید؛ در بدترین حالت می تواند به جای حل آن ایجاد مشکل کند.

سیاست سوسیال دموکراتیک در دوره خانه مردم تحت تاثیر این بینش بود که اصلاحات مورد نظر ایده ها، باید مبتنی بر پیش شرط های واقعی مادی برای اجرای آن باشد. گوستاو مولر (Gustav Möller)،

که در مقام وزیر امور اجتماعی چندین لایحه بزرگ رفاهی را امضا کرد، در سال ۱۹۴۷ نوشت که "ادامه توسعه می باید با سرعتی که تحول اقتصادی امکان می دهد انجام شود".

بنابراین، کار اصلاحی می تواند به معنای ایجاد شرایط مادی از ابتدا نیز باشد؛ به عنوان مثال، طی دهه ۱۹۷۰ گسترش نهاد مراقبت از کودکان برای پوشش کامل نیازها، مستلزم افزایش احداث کودکانستان ها و همچنین افزایش آموزش معلمان پیش دبستانی بود. اگر آمادگی فراهم کردن منابع مادی لازم برای نوع معینی از تعهدات اجتماعی وجود ندارد - به عنوان مثال اخذ مالیات در سطح مورد نیاز برای تحقق آنها - در این صورت نباید در این سطح نیز قبول تعهد شود. می توان اضافه کرد که در این مورد، در دهه های اخیر خطاهای زیادی صورت گرفته است.

اما گاهی اوقات ضرورت های مادی موانعی واقعی را بر سر راه قرار می دهند. کسری شدید بودجه ای را که سوسیال دموکراسی در سال ۱۹۹۴ تحویل گرفت، کاهش زیاد بودجه حکومتی را ضروری ساخت، و کاهش های بزرگ نمی تواند بدون تأثیر بر مواردی هم که به خودی خود اهدافی مبرم هستند، انجام شود.

سیاست با ارزش ها آغاز می شود، اما سیاست عملی نمی تواند مبتنی بر تفکر آرزومند باشد. سیاست مستلزم عقلانیتی است که ایده ها را با واقعیت ها، و ایده آل ها را با منابع تحقق آنها پیوند می دهد. این همچنین بدان معناست که ایده هایی که آزمایش شده اند و در رابطه با اهداف خود نتایج نادرست یا کاملاً ناکافی بدست داده اند، باید مورد تجدیدنظر قرار بگیرند.

## رابطه ایده ها و اقتصاد

دیدگاه ماتریالیستی تاریخ همچنین بدان معناست که فرد بین ایده ها و ارزش های اجتماعی و سازمان اقتصادی یک ارتباط می بیند.

در "در نقد اقتصاد سیاسی" آمده است: "به طور کلی شیوه تولید زندگی مادی تعیین کننده روند زندگی اجتماعی، سیاسی و معنوی است. این آگاهی انسان ها نیست که هستی آنها را تعیین می کند، بلکه برعکس هستی اجتماعی آنها است که آگاهی آنها را تعیین می کند". این تقریباً به این معناست که این



ایده ها نیستند که چگونه بودن جامعه را تعیین می کنند، بلکه این شرایط اجتماعی ایجاد شده توسط فناوری، اقتصاد و قدرت اقتصادی است که ایده ها را شکل می دهند.

ایده های موافق با آنچه که در نظم اقتصادی جاری طبیعی، مناسب و اخلاقاً خوب به نظر می رسند، درک هایی را که واقعا طبیعی، مناسب و اخلاقی هستند شکل می دهند. هنگامی که این نظم شروع به تغییر می کند و خواسته ها یا نیازهای جدیدی ظاهر می شوند، این امر بر درک هنجارها و اخلاق نیز اثر می گذارد. یک مثال تاریخی نگرش به بهره پول وام داده شده است. در جوامع دارای فناوری سطح پایین در قرون وسطی، که بازدهی سرمایه کم بود یا اصلاً وجود نداشت، مطالبه بهره مجاز نبود. پس از توسعه تجارت و حمل و نقل دریایی، انجام پروژه های معاملاتی بزرگ بدون وام امکان پذیر نبود. و چون در صورت نبود جبران برای وام دهندگان بابت ریسکی که می پذیرفتند دریافت وام دشوار بود، این ممنوعیت کاهش یافت تا اینکه به تدریج کاملاً لغو شد.

البته ایده ها و آرمان ها نمی توانند برای علائق و منافع اقتصادی به عنوان ابزاری مکانیکی در نظر گرفته شوند. ایده های آزادی و برابری، عدالت و همدردی، صرف نظر از فناوری تولید و اقتصاد، در همه زمانها وجود داشته است. انسان ها در همه زمان ها از پیران و بیماران مراقبت می کرده اند و همه جوامع برای رفتار انسان ها قواعدی داشته اند که هدفش حداقل حمایتی معین از افراد ضعیف در برابر افراد قوی بوده است.

اما نظم های تکامل یافته برای برآورده ساختن این ایده ها بسیار متفاوت به نظر می رسیده اند، و حمایت واقعی آن ها از گروه های ضعیف و آسیب پذیر بسیار متنوع بوده است. بین تحول اقتصادی و گسترش خدمات مربوط به مدارس و درمان رابطه روشنی وجود دارد؛ این که این موارد می باید الزاماً یک تعهد اجتماعی باشند و نه تعهدی برای کلیسا، خانواده یا خیریه داوطلبانه، تنها زمانی می توانست با موفقیت سیاسی روبرو شود که منابع مالی کافی برای چنین تعهدی وجود داشته باشد. انسان همچنین رابطه با ایده ها و منافع را می بیند؛ مدل رفاه اروپای شمالی، که با تفکر برابری طلبانه سوسیال دموکراسی شکل گرفته است، از ایالات متحده آمریکا یعنی جایی که اصول لیبرال بازار محور و بی اعتمادی به حکومت به گونه ای دیگر حکمروایی داشته متفاوت است.

بنا بر این ایده های مربوط به اینکه یک جامعه خوب می باید چگونه باشد، گرایش دارد به تاثیر پذیری از بخشا آنچه در نظم تولیدی موجود دستیابی به آن امکان پذیر است، و بخشا الزاماتی که این نظم

تولیدی در مقابل نیروی کار و نهادهای اجتماعی قرار می دهد. و به همان اندازه، ایده ها از منافع گروه یا گروه هایی که در زندگی تولیدی بیشترین قدرت را دارند، تاثیر می پذیرد. تغییرات در مناسبات قدرت اقتصادی همچنین گرایش به پیروی از تغییر ارزشها دارد.

دهه های اخیر به معنای یک جابجایی قدرت از سیاست / دموکراسی به تحرکات تعیین شده توسط بازار و از طریق آن به گروه هایی است که مشخصا در بازار قدرت دارند. آن گروه ها کسانی هستند که صاحب و یا کنترل کننده دارایی های اصلی در نظم تولیدی کنونی هستند. امروزه این امر برمی گردد به بخشا سرمایه مالی و بخشا سرمایه دانش بنیاد، یا به بیان دیگر پول و تحصیلات بالاتر.

و به عنوان یک پیامد جابجایی قدرت در اقتصاد و زندگی کاری در دهه های اخیر، اهمیت کارفرمایان / کارآفرینان و کارشناسان کاملا آموزش دیده، برای توسعه جامعه، به طور فزاینده ای مورد تأکید ویژه قرار گرفته است، در حالی که سایرین در سایه قرار گرفته اند.

هنگامی که گروه هایی معین به قدرت بیشتری در اقتصاد دست می یابند، این موضوع بر الگوهای فکری و افکار عمومی نیز اثر می گذارد. از این موقعیت قدرت بدینسان دفاع می شود که این امر منجر به رشد اقتصادی بیشتر و در نتیجه توسعه اجتماعی بهتر برای همه می شود، و برای دستیابی به این پیشرفت ها، باید برای کسانی که آنها را ایجاد می کنند شرایط خوب بیشتری فراهم کرد. این امر با تأثیر بر ارزش ها- و سیاست عملی، به نفع آن گروه ها تمام می شود.

یک مثال سیاست مالیاتی است، موردی که مالیات بر سرمایه و شرکت ها به طور قابل توجهی کم شده و مالیات بر درآمد به شکلی کاهش یافته است که بیشترین نفع را برای اقشار بالاتر داشته است. نمونه دیگر راه دادن شرکت های خصوصی و انتفاعی به بخش هایی است که بوسیله مالیات ها تامین مالی می شوند. استدلال در هر دو مورد این بوده است که محرك ها برای صاحبان شرکت و افراد دارای تحصیلات بالاتر، با اهمیت ویژه ضمنی که برای اقتصاد دارند، باعث تقویت کل اقتصاد جامعه و از این طریق رفاه همگانی می شود.

مثال سوم این است که تلاش دهه های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ برای ایجاد تاثیر مجموعه کارکنان بر سازمان کاری و زندگی کاری، با مدل های هدایت گر تهیه شده توسط متخصصان متفرقه خاص جایگزین شده است. در جایی که تجارب کارکنان برای ساختن زنجیره های تولید دارای عملکرد خوب مهم تلقی می شد، اکنون تأکید بر مدرک تحصیلی در مورد تئوری سازمانی است.

همینطور الزامات سالهای ۲۰۰۰ برای "انعطاف پذیری" از نظر شکل های استخدامی و برنامه کاری - صرف نظر از معنای آن برای بدتر شدن اوضاع کارکنان، جایگزین تأکید دهه ۱۹۷۰ بر "کار خوب" شده است. در دهه ۱۹۷۰، منافع کارکنان در بحث ها حاکم بود و در سالهای ۲۰۰۰ منافع کارفرمایان. ارتباط این جابجایی ایده ای در نگاه به شرایط زندگی کاری و جابجایی همزمان قدرت از سیاست و سازمان های سندیکایی به منافع سرمایه - و کارفرمایان روشن است.

## ارزش ها

### آزادی

" آزادی " مفهومی است چند وجهی با محتوای جمعی و همچنین فردی.

در معنای جمعی می تواند ناظر بر حق تعیین سرنوشت ملی یک کشور - یا یک گروه مردم، بدون آمریت یک کشور دیگر باشد. رفع حاکمیت استعماری همچون انحلال حاکمیت شوروی در اروپای شرقی در سده ۱۹۰۰ مثالی از این گونه آزاد شدن جمعی یک کشور از سلطه کشورهای دیگر است. مفهوم جمعی این کلمه همچنین شامل آزادی همه ی شهروندان یک کشور است برای این که همگی بر چگونگی اداره ی مملکت تاثیر داشته باشند بدون اینکه از یک مافوق یا گروه های قدرت محدودی که به تنهایی شرایط را برای همه تعیین می کنند، تبعیت کنند.

استقلال ملی و آزادی- و حقوق شهروندی پایه ی آن چیزی است که مفهوم آزادی نهایتا معطوف به آن است: حق فرد برای اداره زندگی خود و حق تصمیم گیری برای خود. این امر مستلزم حقوق شهروندی نظیر حق رای، آزادی بیان- و عقیده، و حقوق فردی مثل آزادی انتخاب تحصیل و شغل، آزادی انتخاب همسر، آزادی رفت و آمد در کشور خود و خارج از مرزهای آن است. در فلسفه سیاسی معمولا این به عنوان " آزادی برای " چیزی توصیف می شود.

فلسفه سیاسی همزمان از " آزادی از " همچون چیزی به همان اندازه ضروری - مثل آزادی از گرسنگی، از فقر حقارت آمیز، از محیط زندگی مضر برای سلامتی، صحبت می کند. زیرا بدون چنین آزادی های اساسی اجتماعی و اقتصادی هر چقدر هم آزادی های شهروندی و فردی مبتنی بر قوانینی قوی باشد، آزادی عمل واقعی فرد بسیار محدود می شود.

## مفهوم آزادی از نظر سوسیال دموکراسی

هنگامی که سوسیال دموکراسی پا به عرصه وجود گذاشت کارگران به میزان زیاد فاقد " آزادی برای " و " آزادی از " بودند.

آنها از حق رای، سازماندهی خود حول منافع مشترک و، به میزان نه چندان ناچیزی، از حق آزادانه انتقاد از حاکمان سیاسی و اقتصادی محروم بودند. آنها همچنین در عمل فاقد آزادی انتخاب تحصیل یا مراقبت از سلامتی خود بودند - نه به خاطر اینکه قانون آن را به نوعی ممنوع می کرد، بلکه از این رو که فقر اقتصادی آن را ناممکن می ساخت.

بنابراین مبارزه جنبش کارگری جوان برای آزادی در عرصه های گوناگون جریان داشت و معطوف بود به: تسخیر حقوق شهروندی نظیر حق رای و آزادی بیان، لغو فرودستی در محیط کار که باعث عدم آزادی کارگران در امر جمعی می گردید، و این که آزادی های فردی نظیر امکان تحصیل و آزادی انتخاب شغل را از طریق ایجاد شرایط اقتصادی برای آنها به واقعیت تبدیل نماید.

بنابراین مفهوم آزادی از نظر سوسیال دموکراسی جنبه مضاعف دارد: نقطه عزیمت آزادی فردی است، ولی راه رسیدن به این آزادی از تغییرات در جامعه و زندگی کاری می گذرد. این کافی نیست که برای افراد جداگانه فرصت ایجاد کنیم که خود را از فقر و فرودستی بیرون بکشند؛ بلکه این فقر و فرودستی است که باید برای همه از بین برود. این امر به راه حل های جمعی نیاز دارد، یعنی اقداماتی که آن سازوکارهایی را که موجب فقر و فرودستی، و به تبع آن نبود آزادی برای خیلی از انسان هاست نشانه می رود.

## آزادی تو و آزادی دیگران

تغییر دادن وضعیت فرادست - فرودست به سوی برابری بیشتر به معنای افزایش درجه آزادی گروه فرودست است، اما همزمان، به طور اجتناب ناپذیر، سبب کاهش درجه آزادی گروه فرادست نسبت به قبل می شود. این امر در مورد افزایش برابری جنسیتی و همینطور در رابطه با تغییرات در مورد حق تصمیم گیری در زندگی کاری صدق می کند. از این رو تعجب آور نیست که گروه هایی که قبلا از

فراستی بهره مند بوده اند، در مقابل اقدامات معطوف به تغییر آن عکس العمل نشان می دهند. این می تواند به عنوان انتقاد علیه رفرم های برابری با این استدلال مطرح شود که این عمل ارزش های خانوادگی سنتی (= پدر سالاری) را تهدید می کند. و یا همچون انتقاد علیه اقداماتی مطرح شود که حقوق کارکنان را در برابر کارفرمایان افزایش میدهد با این استدلال که این امر کارآیی در شرکت را کاهش می دهد.

برای سوسیال دموکراسی این یک بینش مرکزی است که تفاوت قدرت اقتصادی در جامعه سبب درجات مختلفی از آزادی شخصی می شود، و به آنها بی که دارای قدرت اقتصادی بزرگترند امکان خوبی می دهد که آزادی بقیه را محدود کنند. از این رو مفهوم آزادی از نظرسوسیال دموکراسی اقدام برای کاهش این تفاوت ها را نیز دربر دارد. از زمان مبارزه برای حق رای همگانی که صد سال پیش به پیروزی رسید، بیشتر بحث ها امروزه شامل مبارزه در مورد مفهوم آزادی حول مسائل مربوط به قدرت اقتصادی است.

همچنین در لیبرالیسم کلاسیک وجود محدودیت هایی که همه جوامع باید آن را به کار گیرند تا آزادی یکی محل آزادی دیگری نشود پذیرفته شده است؛ مانند نقل قولی که ریشه اش به جان استوارت میل (John Stuart Mill) برمی گردد: "جایی که آزادی دیگری آغاز می شود آزادی تو به پایان می رسد". لیبرالیسم در مبارزه برای آزادی- و حقوق شهروندی نقش مهمی را بازی کرده است و می کند، نظیر حق رای همگانی که امتیازات طبقات بالا را در هم شکست، یا دفاع همیشه مبرم از آزادی بیان- و چاپ و نشر. این موضوع در مورد مبارزه علیه قراردادهای ظالمانه اجتماعی که آزادی فردی انسان ها را در مورد اداره زندگی خود محدود میکند نیز صادق است.

از طرف دیگر لیبرالیسم در مورد برخورد با تفاوت آزادی ناشی از تفاوت در قدرت اقتصادی مشکل دارد. سوسیال لیبرالیسم که در بخش هایی از سده ۱۹۰۰ نقش قابل توجهی داشت، برای مقابله با نوسانات بازار و برخی تفاوت ها در قدرت بازار، به ضرورت یک شبکه ایمنی اجتماعی و مداخله معین بخش عمومی در اقتصاد معترف است. از سوی دیگر بازار و نئولیبرالیسمی که از دهه ۱۹۹۰ بر تحولات سلطه داشته است، ایدئولوژی رقابت در عرصه کسب و کار را که قوی حق دارد ضعیف را از میدان خارج کند، به فضای شهروندی و اجتماعی منتقل می کند. این در عمل به معنای پذیرش تفاوت آزادی بین شهروندان، وابسته به تفاوت آنان در توانایی های اقتصادی است. یک مثال روشن بازار کار است.

مناظره کنندگان محافظه کار و لیبرال، که به نقش تفاوت در قدرت اقتصادی معترف نیستند، آزادی کارگر در نپذیرفتن یک کار با دستمزد بد را معادل حق آزاد کارفرمایان در ارائه ی چنین کاری می بینند. پذیرش آن شرایط بد از جانب کارگر انتخابی کاملاً آزاد است، و بنا بر این دلیلی وجود ندارد که علیه حق کارفرما برای تعیین دستمزدهای پایین و یا ارائه شرایط بد کاری مداخله صورت بگیرد. از این رو سازماندهی سندیکایی به عنوان تهدیدی علیه آزادی کارفرما دیده میشود – نه همچون ابزاری برای افزایش آزادی کارکنان.

در واقعیت کارگر منفرد تا زمانی که زیاد از دانش و مهارت خاص برخوردار نیست، همیشه نسبت به کارفرما در موقعیت پایین تر قرار دارد. گذشته و حال هر دو نشان می دهند که این امر اغلب به معنای بهره کشی سخت و دستمزد بسیار پایین است. با سازماندهی سندیکایی یا قانون کار این موقعیت پایین می تواند به صورتی تغییر کند که بین منافع کارکنان و کارفرمایان توازن بهتری برقرار شود. امکان تاثیر کارکنان بر شرایط کار خود افزایش می یابد. آزادی در زندگی آنان افزایش می یابد. اما قطعاً، آزادی کارفرمایان را کاهش می دهد.

## مقررات ضروری

از زاویه ی دید یک فرد در یک چشم انداز محدود مقررات اجتماعی نیز می تواند مشخصاً به عنوان محدود کننده آزادی توصیف شود. اما یک فرد به ناچار وابسته به چگونگی عملکرد جامعه ی پیرامون خود است، و همانطور یک جامعه دارای عملکرد خوب به ناچار به مقرراتی نیاز دارد که یک فرد چه باید بکند و یا نکند. محدودیت آزادی یک فرد به این معنا که نتواند ماشین خود را هر جا که بخواهد پارک کند با افزایش آزادی حرکت خود آن فرد جبران می شود، به این دلیل که همه جا پر از اتومبیل های پارک شده نیست. ممنوعیت سیگار کشیدن در رستوران ها آزادی سیگاری ها را محدود می کند که سیگار بکشند، ولی سبب افزایش آزادی غیر سیگاری ها برای اجتناب از مواد آسیب زای ناشی از سیگار کشیدن دیگران می شود.

بین نیاز فرد به آزادی و محدودیت آزادی های فردی برای محافظت از آزادی های دیگران، همیشه تنش وجود دارد. این تنش ها بین فرد و جمع پیامد اجتناب ناپذیر این امر است که انسان ها همزمان موجوداتی هستند منفرد و اجتماعی و متقابلاً وابسته به هم. تاکید یکجانبه بر آزادی عمل فرد، بدون توجه به تاثیر آن

بر افراد دیگر، منجر به قرار گرفتن در موضع سرکوب ضعیف تر توسط قوی تر می شود. از طرف دیگر تاکید یکجانبه بر الزامات مشترک جمعی این خطر را دارد که نیاز فرد بدون قید و شرط تابع نیاز گروه شود. هوشیاری در مقابل هر دو نوع خطر به یک اندازه ضروری است.

نئولیبرال ها اغلب خطر نوع اول را انکار می کنند، زیرا آنها فرد را همچون بخشی از یک رابطه اجتماعی که الزاما به ملاحظه متقابل نیاز دارد، نمی بینند. به عنوان سوسیال دموکرات باید از انکار خطر نوع دیگر برحذر باشیم؛ ما هرگز نباید طبق عادت دخالت در آزادی فردی را با این فکر توجیه کنیم که ممکن است در یک حوزه بسیارکلی و گسترده، آزادی گروه های بزرگتر افزایش می یابد.

جمع می تواند تحمیل کننده همسویی در شکل زندگی و نظراتی باشد که با الزام ملاحظه دیگران قابل دفاع نیست. وفاداری گروهی می تواند مانع بحث داخلی و بررسی تصمیم های اتخاذ شده توسط گروه گردد، و جمع می تواند نخبگان حاکمی را بیار آورد که به جای منافع مشترک، به نفع خود عمل میکنند.

خطر در همه نوع جمع و نه فقط در حکومت ها و از جمله در حکومت های دارای رنگ های سیاسی مختلف وجود دارد. شوروی استالینیستی همچون آلمان نازی ها رژیم های شدیداً سرکوبگری بودند، همینطور اسپانیای فاشیستی، رژیم پینوشه در شیلی و چین امروزی. جوامع مذهبی میتوانند الزامات سختی را مطرح کنند که به خصوصی ترین بخشهای زندگی گسترش می یابد. هنجارهای سختگیرانه اجتماعی برای انتخاب شغل - و یا شریک زندگی میتواند محدودکننده باشد، همینطور برخی کدهای اجتماعی معین می تواند افرادی را که تصور میشود نامناسب هستند منزوی بکند.

و به عنوان سوسیال دموکرات شاید ما دلیل اضافی داریم که مراقب خطرات جمع گرایی باشیم، دقیقاً از این رو که ما این درک اساسی را داریم که آزادی فردی در واقع نیاز به یک جنبه جمع گرایانه دارد. که بعداً، همانطور که گفته شد، به خاطر سپردن آن نیز مهم است.

دموکراسی ابزاری است که از طریق آن حکومت در سطح سیاسی، تنش بین فرد و جمع را مدیریت میکند؛ دموکراسی دقیقاً جهت اثرگذاری بر جمع، برای هر فرد همان حق را قائل است که برای دیگر افراد. بحث دموکراتیک و تصمیم گیری دموکراتیک متعادل کننده ای دایماً در جریان بین فرد و جمع، بین گروه های مختلف و بین نیازهای فردی گوناگون، هست و باید باشد.

## آیا اگر حکومت کوچک شود آزادی فردی افزایش می یابد؟

مخصوصاً بحث نئولیبرالی این را مطرح میکند که اگر جمع سازمان یافته سیاسی نظیر حکومت و کمون خود را عقب بکشند، آزادی فرد افزایش می یابد. این وقتی که مربوط است به امور عمیقاً شخصی، که در آن آزادی فرد تهدیدی برای دیگران نیست، طبیعتاً حقیقت دارد. یک مثال انتخاب شریک زندگی است؛ هیچ دلیلی وجود ندارد که این انتخاب را فقط به افراد دگرجنس گرا محدود نمود، و وقتی قانون تغییر داده شد و ازدواج همجنس ها را ممکن ساخت، آشکارا یک افزایش آزادی - همینطور افزایش برابری - بود.

اما همانطور که تاریخ و تجربیات امروز نشان می دهند اگر دموکراسی سیاسی در مورد مسائلی که در آن فرد آشکارا وابسته به عملکرد محیط است دخالت نکند، نه آزادی فردی - بلکه در عوض وابستگی به دیگر جمع ها افزایش می یابد.

سازماندهی و تامین مالی مراقبت از بچه ها و سالمندان توسط جامعه، زنان را از مسئولیت نگهداری که قبلاً بطور بدیهی در خانه درگیر آن بودند، آزاد کرده است. امروزه شاهدیم که چگونه به خاطر کاهش منابع مراقبت از سالمندان بسیاری از زنان برای مراقبت از خویشان سالمند خود زمان کار خود را کاهش می دهند.

و ما نمونه های روشنی داریم مبنی بر این که چگونه گروه های واقعا کوچک اما خشن، در برخی مناطق آسیب پذیر بر شرایط زندگی اثر گذاشته و آن را بدتر کرده اند - زیرا جامعه از سرمایه گذاری های لازم در امور توسعه اجتماعی عقب نشینی کرده است و منابع برای نیروی انتظامی که وظیفه اشان جلوگیری از خشونت و خلافکاری است کاهش یافته است.

ساختارهای جامعه شرایط زندگی فرد را تعیین میکند. از این رو نمی شود فرد و جمع را در مقابل هم قرار داد؛ ما همچون فرد موجودی اجتماعی هستیم و خواهیم بود، و علایق افراد باید از چندین جنبه از طریق جمع کانالیزه شود. نقطه کور نئولیبرالیسم در اینجا است.

پرسش مرکزی این است که این ساختارها، و این جمع ها، چگونه هستند و چگونه می توانند تحت تاثیر افراد قرار بگیرند: آیا آنها از طریق دموکراتیک با حق تاثیر برابر همگانی ساخته میشوند، یا توسط گروه های قدرت که بسیاری را نادیده میگیرند؟ آیا آنها حقوق و وظایف را به طور مساوی تقسیم میکنند، یا برخی حقوق بیشتر دارند و دیگران وظایف بیشتر؟



آزادی از جانب جمع‌گرایی دموکراتیک که بر مبنای این حقیقت ساده بنا شده است که فرد همیشه وابسته به محیط اطراف خود است تهدید نمی‌شود، و از این رو جامعه باید بر اساس قواعد مشترک، و شکل گرفته بر ملاحظه متقابل و مسئولیت نسبت به امر مشترک ساخته شود.

آن جمع‌گرایی که آزادی را تهدید میکند بنیادگرایی است، به عبارت دیگر نگرشی که گروه خود را، به عنوان دارنده ماموریت از طرف خدا، تاریخ یا بازار، صاحب حقیقت مطلق می‌داند. از آنجا که خود صاحب تنها حقیقت موجود است استنباط‌های دیگر نه تنها اشتباه هستند بلکه مستقیماً خطرناکند، و بخشی از ماموریت تو این میشود که اطمینان حاصل کنی که آن آموزه‌های جعلی حتی انتشار نیابد.

استقبال از برداشت‌ها و عقاید مختلف، اراده برای گوش دادن و تبادل نظر برای جستجوی بهترین راه حل‌های مشترک، الزاماتی ضروری برای دموکراسی - و شهروندان یک جامعه دموکراتیک است.

## برابری

در سوسیال دموکراسی خواست برابری امری است مرکزی، درست به این دلیل که سوسیال دموکراسی توسط گروه‌هایی که خود بهای نابرابری و به تبع آن نبود آزادی را پرداخته‌اند، به پیش برده شده است. نابرابری برای همه کسانی که در سمت مساعد هستند می‌تواند به صرفه دیده شود، ولی برای آنان که در طرف نامساعد قرار گرفته‌اند به معنای محدودیت‌های بزرگ در مورد آزادی عمل - و انتخاب در زندگیشان است.

آن ارزش حزبی که سبب بیشترین نزاع‌های سیاسی میشود خواست برابری است. زیرا سیاست برابری نهایتاً معطوف به تقسیم قدرت است - قدرت بر شرایط زندگی خود، و قدرت بر جامعه‌ای که فرد در آن زندگی می‌کند. و اگر قرار است این قدرت بین گروه‌های مختلف جامعه‌ای که در آن تفاوت‌ها بسیار زیاد بوده است، به طور عادلانه توزیع و متعادل شود، همانطور که قبلاً نیز بیان کردیم، این بدین معناست که برخی باید تسلیم شوند، تا دیگران بیشتر بدست آورند.

## مفهوم برابری ابعاد بسیاری دارد

جنبش کارگری در ابتدا برابری را فقط به عنوان موضوعی طبقاتی، یعنی نابرابری های ناشی از تفاوت در قدرت اقتصادی و امکانات مادی، می دید. مدتی طولانی، سیاست افزایش برابری نیز عمدتاً شکاف های اقتصادی و تفاوت طبقاتی را نشانه گرفته بود. انتظار می رفت که با کاهش شکاف طبقاتی، شکاف های دیگر نیز کاهش یابد؛ تفاوت شرایط زندگی زنان و مردان با شرایط ناشی از جامعه سرمایه داری، توضیح داده می شد.

زنان سوسیال دموکرات نسبت به این موضوع دیدگاه کمی متفاوت داشتند و خیلی زود نیز موضوعاتی را که به طور خاص مربوط به شرایط زندگی و فرودستی زنان بود به پیش کشیدند، اما فقط در دهه ۱۹۶۰ بود که سمت گیری بحث سوسیال دموکراسی به طور جدی به سوی سایر انواع نابرابری ها غیر از نابرابری طبقاتی آغاز شد. یعنی نابرابری هایی که در درجه اول ناشی از - که گاهی اوقات چنین بیان می شد - ساختارهای اقتصادی نبود، بلکه ناشی از هنجارها، ارزش ها و نگرش های مربوط به شرایط اجتماعی بود.

نابرابری در چندین محور مختلف ایجاد می شود. ساختارهای اقتصادی، بسته به دارایی و موقعیت انسانها در زندگی کاری موجد نابرابری بین آنها می شود. ساختارهای مردسالارانه و نقش های جنسیتی، که الزامات مختلفی را ایجاد و حقوق و فرصت ها را به طور متفاوتی بین جنسیت ها توزیع می کند، سبب شرایط زندگی نابرابر بین زنان و مردان می شود. تبعیض علیه افراد به دلیل عواملی مانند زمینه های قومی، معلولیت یا گرایش جنسی به این معنا است که گروه های مورد تبعیض نسبت به آنهایی که مورد تبعیض قرار نگرفته اند دارای امکانات محدودتری در زندگی هستند.

این عوامل مختلف نابرابری آفرین غالباً در هم تنیده شده اند و می توانند یکدیگر را خنثی و یا تقویت کنند. زنان در تمام طبقات اجتماعی به طور متوسط دستمزد کمتری نسبت به مردان هم طبقه خود دارند. اما زنان در لایه های بالاتر اقتصادی به طور متوسط دارای دستمزد بالاتری نسبت به مردان طبقات پایین هستند. از نظر تاریخی، پسران همیشه از بابت ارث اموال و قدرت بر دختران تقدم داشتند. اما اگر پسری نبود که بتواند پس از پدرش زمام امور را در دست بگیرد، به فرض در مورد مزرعه یا تاج سلطنتی، دختر نیز کفایت می کرد؛ منافع طبقاتی وزن بیشتری از الزام تمایز جنسیتی داشت.

امروزه هنوز هم جنسیت و پیشینه قومی عواملی هستند که موجب تفاوت اقتصادی بین زن و مرد، بین سوئدی الاصل و مهاجر است. شکاف های اقتصادی رشد یابنده تفاوت طبقاتی را تقویت می کنند، اما اغلب سبب نابرابری های دیگر نیز می شوند. شکاف های روزافزون باعث افزایش تنش بین طبقات مختلف می شود، اما تفاوت ها در میان هر طبقه را نیز افزایش میدهد؛ افرادی که از ابتدا موقعیت ضعیف تری داشته اند، مانند زنان و مهاجران، اغلب بیشتر دچار آن میشوند. به طور کلی، بیکاری بالا باعث افزایش تبعیض می شود، زیرا گروه هایی که از لحاظ سرمایه گذاری بر روی آنها نامطمئن تر تلقی می شوند - جوانان و همچنین افراد مسن، تازه واردان یا معلولان - کنار گذاشته میشوند. بیکاری/ یا پایین نگهداشتن دستمزد می تواند بی اعتمادی به مهاجران را تقویت کند زیرا آنها "شغل ها را می گیرند" یا باعث پایین بردن دستمزد می شوند.

سیاست برابری باید تمام عواملی را که نابرابری ایجاد می کنند در بر بگیرد. حتی آن سیاستی که معطوف است به نابرابری های غیر طبقاتی تا حدی معطوف است به هموارکردن تفاوت های اقتصادی، مانند تفاوت بین دستمزد زنان و مردان، یا اقداماتی علیه تفاوت های ناشی از وضعیت اقتصادی - اجتماعی در مورد شرایط تربیتی کودکان. اما سیاست برابری باید همچنین به طور خاص نگرش ها و ارزش هایی را نشانه بگیرد، که تصورات آگاهانه یا ناآگاهانه فرادستی - فرودستی را ایجاد می کنند و بر برخورد انسانها نسبت به یکدیگر اثر می گذارند. از این رو سیاست برابری همچنین معطوف است به مبارزه با: نژادپرستی در اشکال مختلف آن، تحقیر معلولان، آزار جنسی، پیشداوری نسبت به همجنس گرایی و انواع مشابه ارزش ها و رفتارهایی که باعث می شود برخی گروه ها معتقد باشند که برتر از دیگران هستند و سپس حق دارند طبق آن عمل کنند.

مفهوم برابری، همانطور که قبلاً اشاره کردیم، بحث برانگیزترین ارزش سوسیال دموکراسی است، اما مخالفت یا حمایت در رابطه با ایده های برابری، بسته به نوع نابرابری مورد نظر متفاوت است. در موضوعات مربوط به قدرت اقتصادی و شکاف های اقتصادی، خط تمایز از مقیاس کلاسیک چپ - راست پیروی می کند، موردی که مخالفت با برابری از جانب همه احزاب بورژوازی در سال های ۲۰۰۰ به سرعت افزایش یافته است.

از طرف دیگر، لیبرال ها و سوسیال دموکرات ها در مورد برابری جنسیتی از زمان مبارزات مربوط به حق رأی تا به حال، و همانطور همجنس گرایان، دوجنس گرایان، افراد ترنس و کوئیر، ( HBTQ ) به انگلیسی LGBT ) ، در یک سمت قرار داشته اند. احزاب محافظه کار بیشتر مردد بوده اند و امروزه

مواضع قدیمی جناح راست گرا در گوشه و کنار از جمله در مورد مراقبت عمومی از کودکان و حق تولید مثل زنان، دوباره شروع به شکل گرفتن کرده است. احزاب پوپولیست راست گرا اغلب نگاه محافظه کارانه ای به زنان و خانواده دارند. در چنین احزابی عموماً، دیدگاه های بیگانه ستیزانه و گاه کاملاً نژادپرستانه نیز رواج دارد، به عبارت دیگر معترف به اصل اساسی برابری در مورد ارزش یکسان همه انسانها نیستند.

## برابری در باره چیست؟

برابری به حقوق جمعی و حقوق فردی هر دو مربوط است. که نه فقط در قواعد رسمی بلکه در تعهدات مشخص اجتماعی برای تبدیل آن حقوق رسمی به فرصت های واقعی، بیان شده است.

**دموکراسی سیاسی** اساس آزادی و برابری است. حتی حق طبقه کارگر برای اینکه از طریق حق رأی و حق سازماندهی سیاسی و سندیکایی مجاز به تاثیر بر جامعه باشد، برای آن جنبش کارگری جوان یک خواست برابری طلبانه و همانطور آزادی خواهانه بود. حق رای برابر و همگانی، آزادی بیان، آزادی مطبوعات، آزادی عقیده- و مذهب و آزادی تشکیل حزب و سازمان های غیر انتفاعی از عناصر ضروری و غیر قابل مذاکره در امر برابری سیاسی است.

**دانش** یکی از منابع مهم قدرت فردی در بازار کار و همینطور در زندگی اجتماعی است. خواست برابری بدان معناست که امکان آموزش، با کیفیت و گسترده، کافی، باید برای همگان، صرف نظر از منابع مالیشان، یک حق باشد. به همین شیوه، از آنجا که سلامتی یک منبع مهم فردی است، همه باید از حق خدمات بهداشتی و درمانی با کیفیت خوب و گسترده، کافی، مستقل از منابع مالی خود، برخوردار باشند. از این رو همه باید بتوانند در محل کار خود نیز اثر گذار باشند به طوری که وظایف کاری و محیط کار برای سلامتی مضر نباشد.

بطور کلی **شرایط زندگی کاری** برای برابری مهم است، زیرا این شرایط - دستمزد، ساعات کار، محیط کار، برنامه ریزی و غیره - به طور کلی بسیاری از شرایط زندگی را تعیین می کند. از این رو کارکنان باید حق و امکان این را داشته باشند تا بر عوامل مختلفی که شرایط زندگی شغلی را تعیین می کند اثر بگذارند، نه فقط تابع تصمیماتی باشند که توسط کارفرما به طور یک جانبه گرفته میشود. این امر هم به سندیکای قوی و هم به قانون کار احتیاج دارد.

**امنیت پایه ای اقتصادی و اجتماعی** نیز مسئله ای است مربوط به برابری. کسی که از نظر مالی وابسته است، در مورد مطالبه منافع خود با مشکل روبرو است و می تواند مجبور شود با شرایط زیان آور کار کند. فضای رشد شخصی برای کسی که به زحمت پول غذا دارد محدود است. کسی که دائماً باید نگران بیماری یا بیکاری باشد، فضایی برای رشد شخصی ندارد. طبیعتاً مسأله اساسی در مورد امنیت اقتصادی و اجتماعی، داشتن کار برای تأمین هزینه های شخصی خویش است، اما حمایت اقتصادی در صورت بیکاری و بیماری - و البته در سنین پیری پس از پایان دوران اشتغال - به همان اندازه برای دادن قدرت به افراد جهت کنترل زندگی خود، مهم است.

حتی اگر قوانین و مقررات برای همه در جامعه و زندگی کاری حقوق و فرصت های یکسان قائل باشد، **هنجارها و ارزش ها** می توانند نابرابری ایجاد کنند. تبعیض جنسیتی، تبعیض علیه معلولین و افراد دارای پیشینه غیر سوئدی ریشه در درک های ارزش گذارانه در مورد تفاوت بین دو جنس، بین افراد با زمینه های جسمی مختلف و بین افراد با پیشینه های مختلف قومی / مذهبی دارد، درک هایی که می تواند برخورد ناهمسان و محدودیت افراد برای امکان انتخاب را دربر داشته باشد.

## برابری و یکسانی

یکی از رایج ترین استدلال های محافظه کارانه علیه برابری این است که مردم را مجبور می کند که شبیه یکدیگر شوند. این انتقاد، یکسانی و برابری را با هم قاطی می کند.

از برخی جنبه های اصلی، برابری مسلماً مستلزم برخورد یکسان و حق یکسان است. برعکس از برخی جنبه های دیگر، برابری، نیازمند تفاوت است.

◀ یکسانی در مقابل قانون یک الزام بسیار قدیمی برابری است: سیستم حقوقی بایستی نسبت به همه بطور یکسان رفتار کند و بدون توجه به مواردی نظیر پول، تبار، جنسیت یا مذهب، قوانین می باید در مورد همه بطور یکسان اعمال شود.

◀ یکسانی مقابل صندوق های رای به همان اندازه یک الزام قدیمی نیست. امروزه این موضوع امری مسلم است، اما نبرد برای برقراری آن ده ها سال طول کشید. در مراحل کودکی جنبش کارگری، حق رأی وابسته به درآمد و همینطور جنسیت بود، و در پشت سر چنین نظمی این درک وجود داشت

که در رابطه با توانایی پی بردن به عمق مطالب و به عهده گرفتن مسئولیت در مورد مسائل اجتماعی، بین طبقات مختلف جامعه و نیز جنسیت های مختلف تفاوت های واقعی وجود داشت.

➤ برخورد یکسان در زندگی کاری نیز از الزامات برابری است - مانند دستمزد یکسان برای کارهای یکسان، فرصت های یکسان برای پیشرفت در زندگی کاری و ممنوعیت همه نوع تبعیض.

➤ الزام یکسانی همچنین در اصول سیاست رفاه و دسترسی یکسان همه به چنان ضروریات اجتماعی که برای شرایط زندگی فرد اهمیت مرکزی دارند، نظیر مدرسه، خدمات درمانی و امنیت اقتصادی پایه ای در سنین پیری، هم منعکس است.

از سوی دیگر، برابری به این معنا نیست که همه مجبورند به یک شیوه زندگی کنند.

برای اینکه انسانها متفاوت هستند. اگر فرد در مورد این الزام که همه بایستی امکان شکل دهی آزادانه به زندگی خود را داشته باشند جدی است، مطمئناً باید بپذیرد که انتخاب ها متفاوت خواهند بود. یکسانی، یعنی خواستی که همه بایستی در یک قالب گنجانده شوند، از این منظر واقعا دشمن برابری می شود: این بدین معناست که کسانی که مناسب قالب مربوطه نیستند، اما با وجود این مجبورند خود را با آن وفق دهند از امکان مدیریت زندگی خود محرومند. برابری مستلزم تعدد و تنوع است.

مفهوم برابری گاهی با اصطلاح "برابری در فرصت ها" و "برابری در نتایج" مورد بحث قرار می گیرد. ما معتقدیم که این تا حدی منجر به یک فکر غلط می شود. یک "برابری در نتیجه" مطلق، به عنوان مثال نتایج دقیقاً یکسان در مدرسه یا حقوق یکسان برای همه نوع کار، مطمئناً هرگز ممکن نیست، مشخصاً به این دلیل که افراد به یک شکل قالب گیری نشده اند، و در واقع برای رسیدن به اهداف مشابه یا تحقق یک نوع رویا تلاش نمی کنند.

خواست برابری بدان معناست که همه بایستی فرصت مشابه - واقعی - برای تحقق دقیقاً رویاهای خود داشته باشند. این بدان معناست که هیچ انتخاب تحصیلی یا شغلی نمی باید به معنای دسترسی بدتر به مراقبت و مواظبت، ناامنی بیشتر در صورت بیماری و بیکاری، یا امکانات بدتر برای تأثیر بر شرایط کار باشد. زیرا اگر برخی انتخاب ها از این جنبه ها منجر به شرایط بسیار بدتر شود، نمی توان آن را به معنای واقعی انتخاب آزاد دانست. دقیقاً از این جنبه - که برخی انتخاب ها نمی باید ادامه دهنده ناامنی اجتماعی بیشتر یا فرودستی بیشتر افراد در بازار کار باشد - بایستی الزام "برابری در نتایج" مطرح شود.

بنابراین تحصیل اجباری می باید دانشی را که برآورد میشود برای همه شهروندان اهمیت اساسی دارد به همه دانش آموزان ارائه دهد. و حتی این هم مطلوب نیست که همگی بعد از دوره ابتدایی تحصیلات و حرفه مشابهی را انتخاب کنند، زیرا هم جامعه و هم زندگی کاری هر دو به تعداد زیادی مهارت های گوناگون نیاز دارند. اینکه این انتخاب های مختلف بایستی به هر حال به دستمزدهای مشابه منجر شود هم در الزام برابری جایی ندارد. آنچه سوسیال دموکراسی از آن حمایت می کند این است که همه مشاغل باید دستمزدی داشته باشند که بتوان با آن زندگی کرد و تفاوت دستمزدها می باید بسته به مواردی از قبیل مسئولیت، مهارت های خاص و خطرات احتمالی در کار، مناسب و قابل دفاع باشد.

### آزادی و برابری - متضاد یا مکمل؟

مناظره کنندگان محافظه کار و نئولیبرال معتقدند که آزادی و برابری در موقعیت متضاد معینی قرار دارند: به این صورت که ضرورت برابری سبب محدودیت حق و امکان رشد آزادانه فرد می شود. سوسیال دموکراسی خلاف این را ادعا می کند: برابری و آزادی مشروط به یکدیگرند. البته یک جامعه نابرابر، به کسانی که بیشترین امتیازات را دارند آزادی زیادی می دهد. اما همزمان این بدان معناست که کسانی که در سمت نادرست شکاف های اقتصادی و اجتماعی قرار گرفته اند، به خاطر مضیقه اقتصادی که گزینه اضطراری دیگری به جز تبعیت از تصمیم گروه های دارای امتیاز بیشتر بدون امکان تأثیر بر آن را ممکن نمی سازد، در عمل آزادی بشدت محدودی دارند.

در یک جامعه نابرابر که در آن قویترها مجاز هستند به هزینه افراد ضعیف تر، از خود پذیرایی کنند، برخی انسانها برای کنترل زندگی خود امکان کمتری نسبت به دیگران دارند؛ دیگران یعنی گروه های مورد مساعدت بیشتر، شرایط زندگی آنها را دیکته می کنند و بنابراین آزادی آنها نیز کمتر خواهد شد. تعریف آزادی به عنوان حق افراد قوی برای سوء استفاده از قدرتشان به نفع خود، در عمل منجر به فرودستی و کاهش آزادی بسیاری از افراد دیگر می شود. آنگاه در واقع این نه معطوف به ضرورت آزادی، بلکه به معنای ضرورت امتیاز است.

اگر ضرورت آزادی به طور جدی مطرح می شود، مطمئناً باید شامل همه باشد. آنگاه قرار دادن آزادی در مقابل برابری به یک تناقض تبدیل می شود: فقط در یک جامعه برابر است که همه امکان آزادی

دارند. خوانندگان احتمالاً توجه کرده اند که عواملی را که برای برابری مهم می شماریم برای آزادی نیز مهم هستند.

## همبستگی

آزادی و برابری هر دو مفاهیمی هستند که با پیچیدگی خود، فیلسوفان سیاسی را به خود جلب کرده اند. در مورد محتوای و رابطه متقابل آنها نوشته های بسیار موجود است. مفهوم همبستگی در واقع به همان شیوه مورد علاقه فلاسفه سیاسی قرار نگرفته است. اما جملات ساده و تقریباً شعارگونه بسیاری وجود دارند که محتوای همبستگی را بیان می کند، مانند این عبارت کتاب انجیل "بارهای یکدیگر را به دوش بکشید" یا شعار قدیمی جنبش کارگری "با اتحاد بر پاییم، با تفرقه از پای در می آیم".

این جملات در مورد همپیوستگی انسانها است - یک همپیوستگی که همزمان حاوی مسئولیت نسبت به یکدیگر و وابستگی به یکدیگر است. که انسجام را ضروری میسازد.

امروزه مفهوم همبستگی غالباً به معنای "با خود شریک کن" یا "مساعدت کن"، یعنی در واقع حرکتی یک طرفه از یک دهنده به یک گیرنده، به کار می رود. مواردی وجود دارد که این امر از ضرورت همبستگی ناشی می شود، اما محتوای واقعی آن متقابل بودن است؛ ما هم دهنده و هم گیرنده هستیم. سیاست کلی رفاه بر این دوطرفه بودن قرار دارد: همه ما حتی در شرایطی که خودمان نیازی به خدمات نداریم، بابت مدرسه و مواظبت، مراقبت و بازنشستگی مالیات می پردازیم. اما روزی که به آنها احتیاج داریم، موجودند. ما برای دیگران هزینه می کنیم، دیگران برای ما: ما هم می دهیم و هم می گیریم.

و شایسته است اضافه شود، ما یک چیز مشترک نیز بدست می آوریم. کلمه همبستگی (solidaritet) از واژه لاتین سولیدوس (solidus) گرفته شده که به معنی جامد، متراکم، بادوام است، و در کلماتی مانند استوار (solid) و استحکام (soliditet) نیز به کار میرود. خیلی ساده همبستگی جامعه ای استوارتر، با ثبات تر و منسجم تر ایجاد می کند.

برای جنبش جوان کارگری پیش شرط لازم برای اینکه بتواند جامعه را تغییر دهد انسجام بود. هیچ کس به تنهایی نمی توانست حریف بی عدالتی باشد، تنها با هم بودن نیروی لازم را داشتند. هم در مورد مبارزه برای خود تغییر و هم در مورد نگاه به اینکه جامعه جدید می بایست چگونه باشد، ضرورت



انسجام، پایداری برای یکدیگر و هدف مشترک، صدق میکرد. انسان بایستی در مبارزه منسجم باشد، و آنچه را که به دست آورده است می باید عادلانه و برابر تقسیم کند. مبارزه برای یک جامعه جدید معطوف بود به دستیابی به پیشرفت های مشترک و رفاهی که شامل همه باشد و امکانی برای تاثیر همگانی - نه اینکه افرادی جداگانه با زیر پا گذاشتن دیگران، ثروت و قدرت را فقط برای خود فراهم کنند.

مفهوم همبستگی بیان عملی این بینش است که همه ما موجوداتی اجتماعی و متقابلاً وابسته به یکدیگریم و امکانات زندگیمان توسط اینکه جامعه پیرامونمان چگونه است تعیین می شود. و آن جامعه ای بهترین کارکرد را دارد، که با نقطه عزیمت از منافع مشترک شکل میگیرد.

سیاست رفاه که از طریق مالیات ها تأمین مالی می شود بر این اساس است. تأمین مالی مشترک و مبتنی بر همبستگی موجب امنیت فردی و برابری بین افراد است. اما جامعه امن تری را نیز برای زیست همگان ایجاد می کند که در آن آنگونه تنش های اجتماعی که همیشه ناشی از بی عدالتی ها و شکاف های اقتصادی است کمتر است.

بدین ترتیب همبستگی می تواند به عنوان منفعتی برای خود جمع، اما همچنین یک مسئولیت مشترک و متقابل در مورد چگونگی عملکرد جامعه تلقی شود. این را می توان با عبارت "بزرگ کردن یک کودک به یک دهکده نیاز دارد" نشان داد. والدین مسئولیتی ویژه و اساسی در مورد تربیت و آسایش فرزندان خود دارند، اما فقط والدین نیستند که شرایط رشد کودک را فراهم می کنند: این امر تحت تأثیر کل محیط اجتماعی قرار دارد و همه ما در قبال آن مسئولیت داریم.

با این حال همبستگی دارای یک پیش شرط است که همانا درک و تجربه همزمان تعلق و وابستگی به یکدیگر است. همبستگی به معنای کنار هم بودن و حمایت از همدیگر است - اما انسان اگر دیگران را به عنوان تهدیدی برای خود تلقی کند از آنها حمایت نمی کند. همانطور که گفته شد، همبستگی متقابل است.

تحولات دهه های اخیر به سمت دوری از این امر حرکت کرده است. این تا حدی، مربوط است به تصمیمات سیاسی آگاهانه، نظیر اینکه بیماران و بیکاران به عنوان سرباری برای اقتصاد جامعه نشان داده می شوند.

این مساله تا حدی نیز، مربوط به شکاف های رو به رشدی است که به طور فزاینده ای شرایط زندگی متفاوت و جامعه قطبی تری را ایجاد می کند.

برخی گروه های ذینفع به محیط اجتماعی به شیوه قدیم احساس وابستگی نمی کنند، و نسبت به نیازهای یک سیاست رفاهی تامین مالی شده توسط همبستگی تمایلی ندارند یا آن را درک نمی کنند. گروه های دیگری که از تحولات کمتر ذینفع هستند، می توانند احساس کنند که "سیاستمداران" شاید به نفع گروه های کاملاً دیگری، از توجه به مشکلات آنان روی برگردانده اند. این امر بر احساس تعلق به این گروه های دیگر و سایر افراد جامعه اثر میگذارد.

همبستگی پیش شرط ساختن جامعه ای عادلانه و برابر است، اما عکس آن نیز صادق است: عدالت و شرایط برابر پیش شرط همبستگی اجتماعی است.

## دموکراسی

دموکراسی خلاصه آزادی، برابری و همبستگی است. دموکراسی مستلزم این سه ارزش است و همزمان آن ها را امکان پذیر میکند.

از نظر زبانی، "دموکراسی" به معنای حاکمیت مردم در مقابل اشکال مختلف حاکمیت اقلیت ها یعنی "الیگارشی" است. دموکراسی به عنوان شکل حکومتی طبق قانون اساسی این است که نهادهای تصمیم گیری سیاسی یک کشور بایستی از طریق انتخابات آزاد و منظم تکرار شوند، بر اساس شکل گیری آزادانه نظرها و تشکیل آزادانه احزاب، وقتی که همه شهروندان بالاتر از یک سن خاص - "مردم" - در شرایط برابر حق رای دارند، تعیین شوند.

به لحاظ تاریخی، مفهوم دموکراسی عمدتاً در مقابل قدرت سلطنتی - و اشراف قرار داشت. این روزها، معمولاً در برابر مفهوم "دیکتاتوری"، یعنی شکل حکمرانی قرار می گیرد که در آن آزادی عقاید و تشکیلات به وسیله قواعد مطرح شده توسط گروه های نخبه حاکم، که در نهایت قدرت خود را با خشونت حفظ می کنند، محدود می شود. حکومت های تک حزبی مبتنی برایدئولوژی خاص مانند چین یا اتحاد شوروی سابق، دیکتاتوری های نظامی یا حکومت های مذهبی مانند ایران و عربستان سعودی برخی از نمونه ها هستند. همچنین حکومت هایی وجود دارند که شکل حکمرانی به طور رسمی بر اساس انتخابات و حقوق دموکراتیک استوار است، اما در آنجا امکان انتخاب و همچنین شکل گیری آرا توسط رژیم موجود کنترل می شود و مخالفت فقط در اشکال محدود مجاز است.

تنها چند دهه پیش، دموکراسی به عنوان یک شکل آشکارا برتر حکمرانی دیده می شد که تحولات باید در همه جا به آن سو برود. در دهه های حول تغییر هزاره، دموکراسی در تعداد زیادی از کشورها نیز به پیروزی رسید. در سال های اخیر، این پیشرفت متوقف شده و در بعضی از نقاط تقریباً قطع شده است. جنبش های غیر دموکراتیک قویتر می شوند و حتی در کشورهایی که به عنوان دموکراسی های پایدار و یا در راه رسیدن به دموکراسی دیده می شدند، به زیر سؤال بردن دموکراسی آشکارتر شنیده میشود. بنابراین بگذارید با این سوال شروع کنیم "چرا دموکراسی؟"

### چرا دموکراسی؟

هیچ انسانی مستقل از جامعه پیرامون خود زندگی نمی کند؛ برعکس، همه ما کاملاً به نحوه کارکرد آن، امکاناتی که به ما می دهد و قواعدی که برقرار می کند وابسته هستیم. از این رو، شایسته است که هر کس در شرایط برابر با دیگران، حق و امکان تاثیر بر عملکرد و مقررات آن را نیز داشته باشد. و پاسخ ساده به پرسش "چرا دموکراسی" این است: همه باید بتوانند در شرایط یکسان بر آنچه که به همه مربوط است تاثیر داشته باشند.

اینکه فقط بخشی از ساکنان جامعه حق تصمیم گیری برای بقیه را داشته باشند، و اینکه چگونگی ساخت جامعه ای که همه با هم در آن زندگی می کنند بدون شنیده شدن صدای بقیه صورت بگیرد، قابل دفاع نیست. هر چه هم به استدلال های پر سر و صدا برای چنین اقلیت های حاکم استناد شود، هم تاریخ و هم زمان کنونی نشان می دهد که این جوامع همیشه شامل یک طبقه بندی از گروه های فرادست دارای قدرت و فرودستان بی قدرت هستند. تصمیم ها همیشه با توجه به منافع ویژه صاحبان قدرت گرفته خواهد شد و این همیشه آزادی آنهایی را که صاحب قدرت نیستند تهدید و زندگی آنها را محدود می کند. برای سوسیال دموکراسی، مفهوم دموکراسی خلاصه ارزشهای اساسی آزادی، برابری و همبستگی است. دموکراسی هم مستلزم آزادی و هم ایجاد کننده آن است. و مبتنی است بر برابری اساسی که معطوف به حق یکسان هر شهروند برای تأثیر بر جامعه است. دموکراسی همبستگی ساکنان جامعه را که تبلور فهم وابستگی متقابل ما به یکدیگر و مسئولیت مشترک ما در قبال جامعه شکل دهنده زندگی ما است، هم پیش فرض می داند، و هم آن را توسعه می دهد.

## کثرت گرایی

دموکراسی مستلزم کثرت گرایی است. تمام تصورات مبتنی بر این را که عقاید مردم، اعتقاد آنها به خدا یا زندگی شخصی آنها باید منوط به ایدئولوژی سیاسی یا مذهبی خاصی باشد که توسط حکومت تعیین و حفظ می شود، غیرممکن است با دموکراسی وفق داد.

از طرف دیگر، دموکراسی همان گونه که در سازمان ها و نهادهای اجتماعی بیان می شود، باید امکان داشته باشد که مشخصا ارزش های دموکراتیک را حفظ و از آنها دفاع کند. آزادی عقیده به خودی خود شامل حتی آزادی بیان عقاید غیر دموکراتیک است، اما نه این حق که این کار را با خشونت، تهدید یا ارعاب انجام دهد و نه حقی که تلاش کند در محیط اطراف، این عقاید را برای محدود کردن آزادی دیگران به کار بگیرد. آزادی عمل به دین خود به معنای حق محدود کردن انتخاب زندگی دیگران در محیط اطراف به دلایل دینی، یا خواست انطباق عملکردهای مختلف اجتماعی با الزامات دین خود، نیست.

در عین حال دموکراسی، از نظر قانون اساسی- سیاسی، مبتنی بر تصمیم اکثریت است. این که دموکراسی مستلزم کثرت گرایی در مورد شکل گیری عقاید و همزمان تصمیم اکثریت، یعنی غیر کثرت گرایی است، در سیاست عملی به نوعی یک پارادوکس است. از این رو، برای جلوگیری از اینکه قواعد اکثریت منجر به سرکوب اقلیت نشود، تعدادی سازوکار در نظر گرفته شده است. موضوع چنین سازوکاری تقسیم قدرت است. اجرای قانون می باید توسط دادگاه های مستقل انجام شود. این امر مستلزم تقسیم مسئولیت ها و حق تصمیم گیری بین ارگان های مرکزی و محلی است. رسانه های مستقل پاسخگوی بررسی مداوم مقامات و مجامع سیاسی هستند.

و انتخابات منظم برای مجامع تصمیم گیری سیاسی، جهت ایجاد اکثریت جدید و رد سیاست های ناموفق فرصت های مکرری را به شهروندان می دهد.

در نهایت، این خود شهروندان هستند که پاسخگوی حفظ دموکراسی می باشند. دموکراسی به رأی دهندگان فعال و متعهد نیاز دارد، نه فقط در خود انتخابات، بلکه رأی دهندگانی که وارد مسائل مشخص گوناگون می شوند، در بحث ها شرکت می کنند و آماده اند که در کارهای اجتماعی شرکت کنند. این مستلزم رأی دهندگانی است که مطابق با اصول دموکراسی مربوط به آزادی عقیده و بیان عمل می کنند

و نه تنها به عقاید خود بلکه به عقاید دیگران نیز احترام می گذارند. این مستلزم آن است که نمایندگان منتخب احزاب مختلف آماده شنیدن نظرات یکدیگر باشند، و علایق مختلف رأی دهندگان را برای راه حل هایی که به نفع مجموعه باشد، بسنجند.

دموکراسی معطوف است به تنوع، اما مستلزم همکاری - بر اساس دموکراسی - بین بخشهای مختلف این تنوع است. و این به ارزش های مشترک و پذیرش مشترک اصول دموکراسی در مورد آزادی عقیده، آزادی بیان و حق تعیین سرنوشت فرد نیاز دارد.

## حوزه عمل دموکراسی

آزادی ها و حقوق مدنی شهروندی یعنی حقوقی که مجاز نیست محدود شوند نظیر: حق رأی، آزادی تشکیل احزاب و انواع مختلف سازمان های مبتنی بر علایق، آزادی عقاید از جمله آزادی مذهب، آزادی بیان و آزادی مطبوعات، پیش شرط لازم دموکراسی هستند. بدون آنها نمی توان در مورد دموکراسی صحبت کرد.

اما دموکراسی همانطور که گفته شد به معنای حاکمیت مردم است - و بنا بر این لازم است که این حاکمیت برای تأثیر بر شرایط و تحول در جامعه ای که به نوبه خود شرایط شهروندان را شکل می دهد، امکانات واقعی داشته باشد. اگر قرار است انتخابات مجامع تصمیم گیری معنادار باشد و نه فقط امکان نوعی ابراز عقیده کلی، پس باید نتایج انتخابات به شکل تصمیم هایی باشد که بر جامعه اثر بگذارد. بنابراین دموکراسی مسئله حوزه عمل آن نیز هست: نهادهای منتخب دموکراتیک بایستی درباره چه موضوعاتی تصمیم بگیرند و چه قدرتی داشته باشند تا تصمیم ها را عملی کنند؟

درک احزاب سیاسی در سوئد در این مورد متفاوت است. اختلاف ها عمدتاً در مورد بخشا نقش حکومت در سیاست های اقتصادی و اشتغال و بخشا سیاست رفاه و توزیع است.

در این مورد یک توافق وجود دارد که دموکراسی، یعنی مجامع منتخب سیاسی در سطح ملی و منطقه ای / محلی، می باید مسئول تعدادی از خدمات رفاهی جمعی نظیر دادگستری، امور دفاعی و زیرساخت ها باشد که "بازار" هرگز از عهده آنها بر نمی آید. یک توافق نیز در این باره وجود دارد که نهادهای اجتماعی مسئول بایستی پاسخگوی تعدادی از فعالیت های مربوط به امور شهروندی، مانند مدرسه و

خدمات درمانی باشند، اما درک های متفاوتی در مورد دامنه و همینطور طراحی این ضروریات رفاهی وجود دارد. وقتی مسئله مربوط است به مقررات اجتماعی در زندگی تولیدی و بازار کار، اختلاف نظرهای آشکاری وجود دارد و همیشه وجود داشته است. در پشت سر آن تفاوت های ایدئولوژیکی وجود دارد که به نوبه خود منافع متفاوتی را نیز انعکاس میدهد.

## ایدئولوژی و منافع

ساختارهای اجتماعی به میزان زیادی شرایط زندگی فرد را شکل می دهند. اگر امکان تحصیل وابسته به درآمد والدین باشد، بعضی از کودکان - مانند زمان کودکی جنبش کارگری - در عمل از تحصیل طولانی تر محروم می شوند و به این ترتیب در بزرگسالی امکاناتشان محدود می شود. اگر دسترسی به مراقبت از کودک یا مراقبت از سالمندان بر اساس منابع اقتصادی مالی خود شخص باشد، کل مسئولیت مراقبت بر عهده خانواده قرار میگیرد؛ در عمل این به معنای بدتر شدن امکان انتخاب برای زنان است.

از این رو، برای سوسیال دموکراسی، دموکراسی همیشه مربوط به این نیز بوده است که نهادهای منتخب سیاسی برای توسعه و نگهداری ساختارهایی که برای رفاه انسان ها و امکان انتخاب برابر در زندگیشان حیاتی است، قدرت تصمیم گیری کافی داشته باشند. این مربوط است به خدمات رفاهی که تقریباً همه به آن احتیاج دارند، که علاوه بر آنچه فرد می تواند به تنهایی از عهده اش برآید، همیشه به شکلی نیاز به سرمایه گذاری دارد. مدرسه و خدمات درمانی و همینطور فرهنگ، مراقبت از کودکان و مراقبت از سالمندان نمونه هایی از این امر هستند. علاوه بر این، ضروریاتی رفاهی نیز وجود دارد که برای چگونگی عملکرد اقتصاد، زندگی کاری و در نتیجه برای کل جامعه مهم است - و در آن صورت دسترسی برابر همه به این ضروریات رفاهی باعث می شود اقتصاد، بازار کار و در نتیجه جامعه بهتر عمل بکند.

برای سوسیال دموکراسی، این مسئله نیز مهم است که دموکراسی می باید حافظ شهروندان در مقابل منافع گروههای قدرتمند اقتصادی باشد که خود نمی توانند بر آنها تأثیر داشته باشند، و در غیر این صورت تفاوت قدرت اقتصادی می توانست نابرابری های بزرگی ایجاد کند. قانون کار و قانون محیط کار، و همچنین سیستم های بیمه اجتماعی نمونه هایی از چنین اقدامات متعادل کننده هستند. آنها به معنای

حفاظتی هستند در مقابل آن فرودستی های اقتصادی که افراد را به دلایل صرفاً معیشتی مجبور به پذیرش شغل با شرایط بسیار بد می کند.

احزاب محافظه کار و لیبرال به طور سنتی از گروه های انتخاب کننده مهمی برخوردارند که دارای منافع در صنعت و تجارت- و شرکتها هستند. این امر آنها را منتقد اقداماتی می کند که به عنوان مقرراتی علیه سرمایه گذاری و به تبع آن، متوازن کردن تفاوت قدرت اقتصادی تلقی می شود. این موضوع اغلب شامل اقدامات سیاست بازار کار و حتی گاهی سیاست زیست محیطی است. این روزها، انتقادات در رابطه با سیاست زیست محیطی، نه جلوگیری مستقیم یا لغو آنها، بلکه عمدتاً به شکل تلاش برای مهار برخی از انواع قانونگذاری و یا محدود کردن برخی ابزارهای سیاست اقتصادی صورت می گیرد. در مورد سیاست بازار کار، عکس این امر صورت می گیرد: در چند دهه اخیر در موارد بسیار تضعیف کردن هایی را در بر داشته است که از چندین جنبه فشار بر نیروی کار و آسیب پذیری در زندگی کاری را افزایش داده است.

سوسیال لیبرال ها در رابطه با سیاست های رفاهی به طور سنتی تعهدات اجتماعی نسبتاً گسترده ای را نشان داده اند، در حالی که احزاب محافظه کار اغلب می خواسته اند تعهدات را محدود کنند. با این حال همانطور که قبلاً اشاره کردیم، موفقیت لیبرالیسم بازاری در سالهای پایانی ۱۹۰۰ سوسیال لیبرالیسم را به عقب راند و احزاب لیبرال امروزه نسبت به چند دهه پیش دیدگاه کلا محدود تری نسبت به اقدامات سیاست توزیعی - به ویژه بیمه های اجتماعی - دارند.

لیبرالیسم بازاری همچنین به این معنا بوده است که در بخش رفاه تامین مالی شده از طریق مالیات ها نظیر خدمات درمانی، مدارس، مراقبت ها - به روی شرکت های خصوصی، حتی برای نوع انتفاعی آن گشوده شده است. با برخورداری از آزادی فراوان که خود تعیین کنند کجا می خواهند مستقر شوند و کدام گروه ها را مخاطب قرار دهند. اصل توزیع منوط به نیازهای شهروندی در عمل به سوی اصل توزیع بازار مبتنی بر ارزیابی تولید کننده از سودآوری تغییر کرده است، چیزی که به وضوح مساعد گروه های خاص به هزینه گروه های دیگر است. مبنای پیشبرد منافع آشکار است. ما در بخش سیاست رفاه به این موضوع بازمی گردیم.

## مشروعیت دموکراسی وابسته به نیروی عمل دموکراسی است

در دهه های اخیر حوزه عمل دموکراسی از برخی جنبه ها به میزان قابل توجهی کاهش یافته است. این تا حدی مربوط به این واقعیت است که پایه سیاسی دموکراسی یعنی حکومت ملی، در عصر جهانی شدن اقتصادی، فضای عمل کمتری از گذشته دارد. اما این امر همچنین وابسته به این است که حق تصمیم گیری واقعی، به این و یا آن شکل، مستقیماً از نهادهای منتخب سیاسی به آنچه "بازار" نامیده می شود، منتقل شده است.

در مورد اینکه چه وظایفی می باید در چارچوب دموکراسی سیاسی قرار بگیرد، هیچ پاسخ از پیش داده شده و صریحی وجود ندارد؛ بلکه موضوعی است که نیاز به بررسی مداوم دارد. دوره های مختلف با انواع کاملاً مختلفی از مشکلات، مشخص می شوند، که به نوبه خود ممکن است مستلزم درجات مختلفی - و طراحی مختلفی - از سیاست گذاری باشند. حاکمیت سیاسی در رابطه با اهداف خود می تواند بیش از حد پیش رفته و منجر به سمت گیری نادرست شود، همانطور که میتواند بسیار ضعیف باشد و به همانگونه منجر به اشتباه شود.

اما دهه های اخیر نشان می دهد آنچه که اغلب به عنوان دلیلی برای کاهش حاکمیت سیاسی و دموکراتیک و بنا بر این افزایش نفوذ فرد، مطرح می شود، فقط به معنای توزیع مجدد قدرت بین گروه های مختلف جامعه بوده است. افراد قدرتمندتر از لحاظ اقتصادی فضای عمل بیشتری به دست آورده اند، که به خودی خود به معنای آزادی بیشتر برای کسانی است که به آن گروه ها تعلق دارند. گروه های ضعیف تر از نظر اقتصادی تحت فشار قرار گرفته اند و این نیز از درجه آزادی آنهایی که در این اقشار هستند، می کاهد.

در جریان های غیر دموکراتیک، که معمولاً پوپولیسم راست گرا خوانده می شوند، عناصر روشنی از نارضایتی و ناتوانی نسبت به تحول اجتماعی که فکر میکنند در حاشیه آن قرار گرفته اند وجود دارد. تا حد نه چندان ناچیزی این نارضایتی، به تزلزل عملکردهای اجتماعی، شاید به ویژه سیاست رفاه مربوط است. بنابراین برای دفاع از دموکراسی، اقدامات یا شکل دهی افکار عمومی برای محافظت از اصولی مانند آزادی بیان و عقیده کافی نیست. مشروعیت دموکراسی تنها دفاع واقعاً محکم از این اصول است، و این مشروعیت مستلزم آن است که دموکراسی از قدرت عمل کافی برای حفظ جامعه ای که مردم احساس کنند می توانند بر آن اثر بگذارند، برخوردار باشد.



مطمئناً دموکراسی هرگز نمی تواند به همه افراد امکان دهد که همه چیز در جامعه همانطور که دقیقاً آنها می خواهند بشود. اما دموکراسی باید به هر فرد این امکان را بدهد که در شرایط برابر با بقیه، به قول فولک فریدل (Folke Fridells) نویسنده، " مشارکت کند و سهم کند و تصمیم بگیرد". اگر احساس کنیم که چنین امکانی را داریم و با توجه به اینکه همه خواسته ها نمی توانند برآورده شوند - و سایر نیازها هم در واقع می توانند از خواسته های ما مهم تر باشند، درک و پذیرش محدودیت هایی که منابع موجود همیشه در بر دارند نیز آسان تر است.

## دموکراسی غیر لیبرال

دموکراسی امروزه حتی در کشورهایی که دارای سنت دیرینه حاکمیت دموکراتیک هستند، عاری از مناقشه نیست. توسعه در چندین کشور در حال تحول به سمت دموکراسی تقریباً معکوس شده است، در حالی که کشورهای دیگری مستقیماً انواع غیر دموکراتیک شکل حکومتی را پذیرفته اند.

در بسیاری از موارد، برای فقدان دموکراسی توضیحات ساده ای وجود دارد بدین صورت که گروه های خاصی، که کنترل نهادهای مهم اجتماعی مانند رسانه ها، ارتش و پلیس را به دست آورده اند، با مشکل کردن و جلوگیری از مخالفت، هدایت افکار عمومی و کنترل انتخابات رسمی، سعی میکنند این قدرت را حفظ کنند. در موارد دیگر، یک ایدئولوژی خاص - مذهبی یا سیاسی - به عنوان حق و حقیقت عالی در نظر گرفته میشود، و اساس حکومت قرار گرفته است. بنابراین دیدگاه های متفاوت تبدیل به چیزی می شوند که این تنها حق را رد میکنند، و در نتیجه هیچ چیز دیگری نمیتواند مجاز باشد. از این رو دموکراسی، با الزام کثرت گرایی عقیدتی خود، امری غیرممکن می شود. مارکسیسم - لنینیسم، فاشیسم و تعصب دینی به عنوان اساس سیاست، انواع مختلفی از این مضامین هستند.

در سالهای اخیر، شکل جدیدی از ایدئولوژی غیر دموکراتیک که "دموکراسی غیر لیبرال" نامیده می شود ظهور کرده است. که معطوف به "دموکراسی" بدون تشکیل افکار آزاد، مطبوعات آزاد و دستگاه قضایی مستقل است. این ایده بر اساس تفسیر خاصی از اصطلاح "demos" یعنی مردم سرچشمه می گیرد؛ به این صورت که "مردم" همچون در مفهوم کلاسیک دموکراسی به عنوان " همه شهروندان" در مقابل نخبگان به کار نمی رود، بلکه به مثابه یک نشانه قومی و / یا فرهنگی مشترک در داخل مرزهای ملی مورد استفاده می گیرد. از این رو شکل سیاسی حکومت یعنی "دموکراسی" می باید برای بیان و

تقویت این اشتراک و پایه آن در یک هویت ملی مردمی مشترک شکل بگیرد. دموکراسی غیرلیبرال تفاوت طبقاتی را به رسمیت نمی شناسد و بنابراین دشمن سندیکا است و با مهاجرت که آن را به عنوان تهدیدی برای فرهنگ ملی خود می بیند مخالف است. همچنین از نظر تشکیل خانواده و وظایف مختلف زن و مرد به شدت محافظه کار است.

با این حال، اگر چه اصطلاح "دموکراسی غیر لیبرال" نسبتاً جدید است، خود این الگوی تفکر - ملت به عنوان یک واحد فرهنگی / قومی - قدیمی تر است. این حرکت به طور کامل یا بخشا در جنبش های ملی و محافظه کارانه شاخص آغاز سده ۱۹۰۰ یافت می شود؛ به عنوان مثال، اندیشه های حزب دموکراتهای سوئد به وضوح از تصوراتی مربوط به پدید آمدن "ملت" تأثیر پذیرفته است؛ به این صورت که از فرآیندهای طولانی تاریخی، به ویژه از آنچه در سایر ملل شکل میگیرد، یک هویت ملی خاص، ایجاد می شود.

"دموکراسی غیر لیبرال" از خویشاوندان نزدیک سایر ایدئولوژی های توتالیتر است، که بر اساس باور به حقیقتی خاص، یعنی نظریه ارزش برتر عمومی که منافع همه را بیان می کند، بنا می شود، و از این رو مجاز نیست که مورد پرسش قرار بگیرد.

این حقیقت خاص، همانطور که قبلاً ملاحظه شد، می تواند اشکال مختلفی داشته باشد. یک ایدئولوژی سیاسی، همچون در حکومت های کمونیستی، یک دین خاص همچون در ایران امروزی، یا یک فرهنگ وحدت ملی خاص، مفروض و کم و بیش یک "جوهر" مشترک افسانه ای. کسانی که با این حقیقت مخالفت می کنند، دشمن جامعه محسوب می شوند که صاحبان قدرت، هم حق و هم وظیفه دارند که جلوی آنها را بگیرند.

همچنین برای این ایدئولوژی های غیر دموکراتیک این تصور مشترک است که این حقیقت مشترک نمی تواند موضوع بحث یا آرای مشترک باشد، بلکه فقط می تواند توسط یک گروه کوچک از نخبگان - کاملاً اتفاقی کسی که دارای قدرت سیاسی است - تفسیر شود.

این ایدئولوژی ها علی رغم تأکید بر "مردم"، کاملاً سلسله مراتبی هستند، با تأکید واضح بر رهبری قوی و فرادست که بهتر از خود مردم درک می کند که نیازهای واقعی مردم چیست.

این یک وجه مشترک برای تمام ایدئولوژی های توتالیتر است، صرف نظر از اعتقادات سیاسی یا دینی که برپایه آن بنا شده اند: آنها قدرت را به گروه کوچکی می دهند که تصور میشود تفسیر صحیح را

بدست میدهد و انسانهایی که قرار است زندگی آنها با این معیارهای ایدئولوژیک اداره شود، مجاز به شرکت در شکل دهی این معیارها نیستند.

این جریانها یعنی پوپولیسم راست گرا، محافظه کاری ملی، دموکراسی غیر لیبرال یا هر چه که حالا می خواهیم آنها را بنامیم - در دهه ۲۰۱۰ در بسیاری از کشورها رشد قابل توجهی داشته اند، رای دهندگان بیشتری را به خود جلب کرده اند و سیاست را در کشورهایی با تاریخ سیاسی بسیار متفاوت نظیر ایالات متحده و همانطور کشورهای کمونیستی سابق، تحت تأثیر قرار داده اند. این که جنبش های غیر دموکراتیک می توانند در انتخابات دموکراتیک، با شباهت های روشن با تحولات دهه ۱۹۳۰، تعداد قابل توجهی از رای دهندگان را جذب کنند، نگران کننده است.

توضیح پشت سر این جریان های سیاسی پیچیده است. در لایه های رهبری کننده آنها می تواند تلاشهای بسیار آگاهانه ایدئولوژیک - غیر دموکراتیک - وجود داشته باشد. برای بسیاری از رای دهندگان به آنها، در واقع موضوع می تواند بیشتر بر سر نگرانی از یک تحول اجتماعی که تهدید آمیز و تأثیر ناپذیر تلقی می شود، و ناباوری نسبت به اراده و توانایی سیستم سیاسی مستقر برای تغییر آن تحول باشد. این لزوماً به معنای آن نیست که این رای دهندگان از پایه های ایدئولوژیکی آنها آگاهند و آنرا قبول دارند.

از این رو برای دفاع از دموکراسی لازم است که آن عقاید پایه ای غیردموکراتیک را افشا کرده و آن را قویا تحت فشار افکار عمومی قرار داده، و همزمان راه حل های سیاسی قابل اجرای نشانه گیری شده به سمت آن عوامل در تحول اجتماعی را که موجب این نگرانی و بی اعتمادی شده اند و این ایدئولوگ ها از آن سوء استفاده می کنند بیابیم. همانطور که قبلا بیان شد، باور به دموکراسی، در نهایت توسط توانایی آن در حفظ یک جامعه دارای عملکرد مناسب - نه فقط برای گروه های خاص بلکه برای همه - تعیین می شود.

تجربه سوئد از دهه ۱۹۳۰ این را نشان می دهد که جنبش های غیر دموکراتیک اروپا در آن زمان از ناامنی اقتصادی و عدم اعتماد به نهادهای دموکراسی تغذیه کردند؛ الگویی مشابه در پوپولیسم راست گرای امروز دیده می شود. در سوئد، مانند دانمارک و نروژ، نازیسم / فاشیسم با اینکه چنین جریانهای در اینجا نیز وجود داشتند، هرگز بطور جدی پا نگرفت. یک توضیح مرکزی این امر سیاست اصلاحی سوسیال دموکراتیک است که با توجه به نیازهای مشترک بخش عمده ای از مردم، مانند سیاست بازار

کار، سیاست خانواده و ساخت مسکن، طراحی شد. این سیاست بود که امید به آینده ای بهتر و جامعه ای عادلانه تر را فراهم کرد.

نتایج واقعاً بزرگ سیاست اصلاحی تا قبل از دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ پدیدار نشد. اما این واقعیت که چیز جدیدی در جریان بود، تحولی که احساس می شد می توان بر آن تأثیر گذاشت، باعث ایجاد اطمینان به دموکراسی شد که هیچ زمینه واقعی رشد برای جنبش های استبدادی و غیر دموکراتیک فراهم نمی کرد.

این امر درس ها، و سرنخ های مهمی را برای آینده بدست میدهد.

## دموکراسی پر زحمت

دموکراسی شکل ساده ای از حاکمیت نیست و شاید آنقدرها هم پر زرق و برق نباشد. فرایندهای تصمیم گیری می توانند طولانی و آهسته باشند، همیشه بین نیازها و منافعی که در جهات مختلف عمل میکنند سازش و تعدیل ضروری است، برای مشاهده نتایج می تواند به زمان نیاز باشد، همیشه محدودیت هایی اقتصادی و عواملی خارجی که تحت کنترل دموکراسی ملی نیستند وجود دارند که موانعی را بر سر راه قرار می دهد. تصور راه های ساده تر و سریعتر برای رسیدن به نتیجه مبتنی بر اینکه اگر رهبران نیرومندی که از انجام کارها اطمینان دارند و یا کارشناسان ماهری که بدون بحث های طولانی و خسته کننده مناسب ترین اقدامات عینی را اجرا می کنند، می تواند جذابیت داشته باشد.

اما تغییرات اجتماعی، هرچند به زیبایی تصور شوند، نمی توانند از بالا قابل اجرا باشند. نمی توان آنها را بجای شهروندان انجام داد – آنها باید توسط خود شهروندان به پیش برده شوند، در غیر این صورت نه مشروع و نه پایدار خواهند بود. بخشی از بی اعتمادی به دموکراسی که امروزه در دنیای غرب با آن روبرو هستیم مربوط به تغییراتی است که اساساً از بالا به پیش رانده شده اند و کسانی که صدای آنها به اندازه کافی شنیده نشده است اکنون شورش می کنند. طبق فرمولبندی اولف پالمه (Olof Palme) در برنامه حزب سوسیال دموکرات در سال ۱۹۷۵، تغییرات اجتماعی باید:

"بر اساس اراده و تلاش انسانها بنا شود. (... آنها بایستی از راه باور دموکراتیک با بحث آزاد و با توجه و احترام به درک دیگرانی که به دموکراسی تعلق دارند، انجام شوند.

این راه میتواند پرزحمت و وقت گیر به نظر برسد. اما با این حال، این مزیت تعیین کننده را دارد که تحول در جامعه می تواند با مشارکت فعال شهروندان انجام شود و نتیجه آن جایگاه مدنی محکمی پیدا می کند."



## تکامل ایده سوسیال دموکراسی :

### زندگی تولیدی

#### مارکسیسم

کارل مارکس (۱۸۱۸ - ۱۸۸۳) در شکل گیری نظریه سوسیالیستی که از اواسط سده ۱۸۰۰ پدیدار شد، نامی محوری بود. بیشتر آثار او در همکاری نزدیک با فردریش انگلس (۱۸۲۰ - ۱۸۹۵) شکل گرفت. مارکس / انگلس بر جنبش کارگری در حال رشد اروپا نفوذ فراوانی داشتند، اما احتمالاً در دوره های بعد فراگیرتر از آنچه که واقعا در زمان خود بودند مطرح می شوند. چندین نظریه پرداز مهم دیگر نیز وجود داشتند: آگوست ببل، (۱۸۴۰ - ۱۹۴۰)، فردیناند لاسال (۱۸۲۵ - ۱۸۶۴) و گروه آلمانی به نام کاتدرسوسیالیست ها (katedersocialisterna) ، چند نمونه است.

موضوع اساسی همه آنها نقد سرمایه داری بی بند و بار آن زمان و شکاف های اجتماعی است که ایجاد می کرد. آنها از نظر چگونگی برخورد با این مسئله و همچنین در ارزیابی تحولات آینده جامعه تا حدی متفاوت هستند.

با این حال نظریه های مارکس-انگلس به شیوه ای متفاوت از نظریه های دیگر در بحث ها باقی مانده و از طریق اتحاد شوروی کمونیست و بعدها چین کمونیست بر کل تاریخ سده ۱۹۰۰ تأثیر گذاشته است. اینکه دگرگونی اجتماعی شوروی و همینطور چین به شکل هایی انجام شد که در نکات تعیین کننده از طرح مارکس در مورد تحولات انحراف دارد داستانی دیگر است. سوسیال دموکراسی جوان سوئد نیز متأثر از نظریه های مارکس بود، گرچه برای بسیاری به طور خاص لاسال (Lassalle) منبع الهام مهمی بود. ویژگی خاص سوئدی که سوسیال دموکراسی آن را از بقیه اروپا متمایز می کند در شکل گیری نظریه اولیه آن نیز وجود داشت. نگرش شدیداً مثبت از همان ابتدا نسبت به سندیکاها، با تفسیر ارتدکسی از مارکس مطابقت نداشت؛ از طرف دیگر، می توان تأثیر آشکار جنبش های مردمی پیشین سوئد را که ریشه در ساختارهای خودگردان جامعه دهقانی قدیم داشت، مشاهده کرد.

سوسیال دموکراسی سوئد تئوری های مارکس را در پرتو تجربیات خود مورد تطبیق یا تفسیر مجدد قرار داد، به آن افزود و از آن کاست. در حقیقت این در مورد بخش اعظم آن چیزی صدق می کند که

مارکسیسم نامیده می شود؛ و عمدتاً تفسیرها و پردازش هایی است که متاثر از جامعه و زمانی است که برای اولین بار این تفسیرها در آن انجام شد. همه گروه بندی های سیاسی که طرز فکر مارکسیستی را در پیش گرفته اند، گزینش و پردازش خود را انجام داده اند.

مارکس یک مورخ و جامعه شناس و همینطور یک اقتصاددان بود، که برای تحقیقات تاریخی و جامعه شناسی الهامبخش مهمی بوده است. بخش هایی از مطالعات وی در مورد سرمایه داری، مانند گرایش ذاتی آن به تمرکز، هنوز هم معتبر است، در حالی که بخش های دیگر، مانند نظریه ارزش اضافی، مدتهاست که تاریخ مصرف خود را سپری کرده است.

مارکس عمیقاً در بحث های سیاسی زمان خود شرکت می کرد، اما نظریه اجتماعی او نه یک ایدئولوژی سیاسی بود و نه یک برنامه عمل سیاسی. او علیه همه تلاش ها برای تبدیل نظریه هایش به ایدئولوژی به مخالفت برخاست و زمانی بانگ برآورد: "من مارکسیست نیستم". آنچه او همراه با فردریش انگلس ایجاد کرد، یک نظریه تاریخی - فلسفی درباره مراحل قانونمند تحول جامعه بود. وی با عزیمت از تاریخ اقتصادی اروپا، در مورد تحولات آینده به تعدادی نتیجه گیری رسید.

## مبارزه طبقاتی و فروپاشی سرمایه داری

در مانیفست کمونیست (سال ۱۸۴۸) بیان شده است که، "تمام تاریخ، تاریخ مبارزه طبقاتی است". مفهوم "مبارزه طبقاتی" به درگیری حول قدرت بر سر ابزار تولید و توزیع محصول تولید اشاره دارد، جایی که خط تعارض از بین طبقه / طبقاتی که ابزارهای اصلی تولید نظیر زمین، منابع طبیعی، سرمایه را کنترل می کنند - و طبقه / طبقاتی که اصلاً فاقد چنین قدرتی هستند می گذرد. بنابراین "طبقه" نه با ویژگی های اجتماعی به طور کلی بلکه با موقعیت در زندگی تولیدی، تعریف می شود.

میان طبقات اختلاف منافع بزرگی حول سازماندهی تولید و توزیع محصول آن و همچنین سازماندهی نهادهای اجتماعی مسئول قانونگذاری و اجرای قانون، وجود دارد. طبقه ای که عوامل اصلی تولید را در اختیار دارد / کنترل می کند، به وسیله آن می تواند زندگی تولیدی را مطابق با منافع خود هدایت و از قدرت قانونگذاری برای همان مقصود استفاده کند.



از این لحاظ مفهوم "طبقه" هرگز و حتی در زمان مارکس هم ساده و بدون ابهام نبوده است. در گروه "مالکان" بین کسانی که از مالکیت بزرگ برخوردارند و کسانی که دارای مالکیت کوچک هستند در مورد قدرت و نفوذ، تفاوت وجود داشته است و دارد، چیزی که به معنای تفاوت در نفوذ واقعی در اقتصاد نیز هست. در میان گروهی که از مالکیت برخوردار نیستند در مورد دانش حرفه ای و جایگزین پذیری در شغل، که موقعیت های مختلف قدرت را در زندگی کاری نیز ایجاد می کند، تفاوت وجود داشته است و دارد.

از این رو مارکس در تحلیل خود از جامعه آن زمان، برای نامگذاری گروه هایی نظیر صنعتگران، کارمندان، پزشکان و معلمان که به اندازه طبقه کارگر فرودست نبودند اما به اندازه سرمایه داران و کارخانه داران صنعتی هم قدرت و نفوذ نداشتند، مفهوم "طبقات متوسط" را مطرح کرد. در عین حال، او معتقد بود که طبقات متوسط پرولتریزه و در طبقه کارگر حل می شوند. در پایان این تحول فقط دو طبقه یعنی پرولتاریا و بورژوازی باقی می ماندند، و "آخرین نبرد" بین آنها به مثابه پایان مبارزه طبقاتی به وقوع می پیوندد.

طبق نظر مارکس و انگلس، این مبارزه در مورد ابزار تولید است که باعث تحول جامعه می شود؛ یعنی "مبارزه طبقاتی" مبارزه ای برای قدرت بر سر تولید است. با این حال، هرگونه تغییری در ساختارهای قدرت نه صرفاً از طریق سیاسی، بلکه ابتدا وقتی که فناوری جدید یا سایر تغییرات اقتصادی نیاز به نظم تولیدی جدیدی دارند و آن را امکان پذیر می سازند، می تواند انجام پذیرد. آنگاه طبقه ای که در این نظم جدید عوامل اصلی تولید را کنترل می کند، قدرت را از طبقه ای که در نظم قدیم غلبه داشت، تصاحب می کند.

مارکس، جامعه سوسیالیستی - جامعه بی طبقه - را به عنوان نقطه پایان مبارزه طبقاتی می دید که در آن ابزار تولید، مالکیت اشتراکی داشت. اما این پایان، پیامد تحول خود نیروهای مولده بود، به این معنی که نتیجه تولید آنقدر زیاد بود که برای رفاه همگان کفایت می کرد، از این رو تضاد منافع مربوط به زندگی تولیدی و توزیع منابع از بین می رفت و دیگر نیاز چندانی به نبرد بر سر قدرت و تقسیم منابع یعنی مبارزه طبقاتی نبود.

و از نظر مارکس، این سرمایه داری بود که این تحول نیروهای مولده را آزاد ساخت؛ کاملاً ساده، سرمایه داری پیش درآمدی ضروری برای جامعه سوسیالیستی بود. اما ناتوانی سرمایه داری در مورد

مدیریت نیروهای اقتصادی قدرتمندی که خود ایجاد کرده بود و ناتوانی در توزیع عادلانه محصول تولید، ناگزیر باعث چنان تنش های اجتماعی و بحران های اقتصادی بزرگی می شد که جامعه فرومی پاشید. آنگاه آن آخرین مبارزه طبقاتی، بین بورژوازی و پرولتاریا، انجام می شد. بدین ترتیب، انقلاب پرولتری پیروز، ابزار تولید جمعی و جامعه بی طبقه برقرار می شد.

به خاطر کامل بودن، می توان اضافه کرد که این تئوری دقیقاً نمی گوید که تغییر انقلابی - یعنی دگرگونی کامل - چگونه می بایست اجرا شود یا زندگی تولیدی می بایست در ادامه چگونه باشد. نظریه مارکس یک فرایند (نظری) تاریخی را توصیف می کند و همانطور که گفته شد یک برنامه عملی سیاسی و اقتصادی نیست.

## میراث مارکس

بنابراین، نظریه های مارکس-انگلس را باید سیستم سازی (نظری) علمی دانست که مقصود آن نشان دادن الگوهای تحول جهان و جامعه بشری است - الگوهایی که طبق این نظریه از قانونمندی خاصی پیروی می کنند.

این تلاش سترگ برای توضیح کل هستی در یک مدل منسجم، محصولی نمونه وار از قرن نوزدهم است. این تصور که جامعه از نوعی قانونمندی پیروی می کند که با روش های علمی قابل کشف و اثبات است، در بسیاری جاها رایج بود.

این امر از بسیاری جهات ملهم از پیشرفت های بزرگ علوم طبیعی سده های ۱۷۰۰ و ۱۸۰۰ بود، که آنچه را که قبلاً به عنوان برآمد اقدام قدرت های ماورا طبیعی تصور می شد، همچون ساختارهای منسجم و قابل توضیح نشان می داد. طبیعتاً تصور اینکه الگوهای مشابهی در تحول جامعه وجود داشته باشد، آسان بود.

امروزه، حتی علوم طبیعی نیز ادعا نمی کنند که می توانند تحولات کاملاً فیزیکی را به صورت سیستم های کاملاً قانونمند و قابل پیش بینی تبیین کنند. علوم اجتماعی حتی کمتر می تواند این کار را انجام دهد. کاری که می توان انجام داد نشان دادن ارتباطات و احتمالات است. می توان سازوکارهای معینی را که

در اقتصاد و زندگی اجتماعی عمل می کنند شناسایی کرد، و تا حدی می توان تأثیرات این سازوکارها را پیش بینی کرد.

اما در اقتصاد و جامعه ای که میلیون ها و میلیاردها انسان در آن در تکاپو هستند و در حالیکه که نیاز و خواست های متغیر در تبادل با یکدیگر قرار دارند و نیروهایی متفاوت، بخشا موافق و بخشا متضاد با یکدیگر، به طور مداوم در حرکت هستند، امکان پیش بینی دقیق سمت تحولات هرگز وجود ندارد و هرگز از قبل تعیین نشده است. پیش شرط های پایه ای اقتصادی و فنی از عوامل مهم تحولات هستند، اما تحولات بطور مکانیکی از این شرایط پیروی نمی کنند؛ بلکه تحت تأثیر جنبش های سیاسی و اجتماعی قرار می گیرند و به نوبه خود در یک روند تغییرات مداوم، جنبش های متقابل را پدید می آورند.

سوسیال دموکراتها در سوئد مدتهاست که تصورات تحول قانونمند به سمت شکل خاصی از جامعه را کنار گذاشته اند. آنچه حزب از میراث مارکس حفظ کرده است، ابزارهای تحلیلی هستند که با رویکرد ماتریالیستی تاریخ و با توجه به نقش تضاد منافع اقتصادی ارائه می شود. اما مهم است تاکید شود که موضوع بر سر ابزاری است جهت بررسی جنبش ها و ساختارها و جامعه و اقتصاد - نه در باره مرجعی برای یافتن پاسخ های آماده در آن.

در میان بخش هایی از چپ، مارکس و "مارکسیسم" (یا تصوراتی در باره "مارکسیسم") به طور دوره ای به اندازه ای به یک سند دینی نزدیک شده است، که گاهی یک واژه تا حدودی مبهم آن دستورالعملی است که نمی تواند زیر سوال برود. در بحث های امروزی نیز چنین گرایش هایی، اگرچه ضعیف تر از گذشته، وجود دارد. هر چقدر هم نسبت به این نوع یکسونگری به معنای واقعی کلمه هشدار داده شود باز هم کافی نیست - و این در مورد همه نظریه های سیاسی یا دینی که خود را مدافع حقیقت می دانند صدق می کند. تاریخ کمونیسم نشان می دهد که چنین یکسونگری چقدر خطرناک است و چگونه در تضاد مستقیم با آرمان های آزادی و برابری قرار می گیرد.

تغییر و تکامل اجتماعی فرآیندهایی دائماً جاری هستند که در آن تعیین هدفی نهایی به شکل یک سیستم که سپس فقط به کار خود ادامه دهد و دیگر تغییر نکند، ممکن نیست. توسعه فنی و اقتصادی مشکلات و چالش های اجتماعی را بازفرموله می کند و سازمان های اجتماعی همیشه باید امکانات واقعی برای پیش برد گزینه های زندگی را به افراد ارائه دهند - چیزی که در سیستم های بسته و آماده امکان پذیر نیست.

در این مورد تصور نوعی سیستم خود گردان و کاملاً کارا خواه دارای نشانه های چپ یا راست باشد، هم اشتباه و هم مضر است.

امکان نزدیک شدن به تحقق آرمان هایی مانند آزادی و برابری فقط در بررسی و بررسی مجدد بدون قید و شرط بحث هایی قرار دارد که مربوط است به اینکه کدام ابزارها، با توجه به شرایط بیرونی موجود که همیشه با گذشت زمان تغییر می کند، برای دستیابی به نتیجه، بهترین شرایط را دارد. نه در پیروی کورکورانه از این یا آن معلم که در زمانی متفاوت و دنیایی متفاوت فعالیت داشت.

## انقلاب یا رفرم؟

مارکس در نقد اقتصاد سیاسی به عنوان یک کار مقدماتی (سال ۱۸۵۹) برای اثر بزرگش سرمایه، می نویسد: "هیچ نظم تولیدی تا زمانی که ظرفیت خود را کاملاً به پایان نرسانده باشد، از بین نمی رود". به عبارت دیگر، تحولات اجتماعی نه ناشی از اقدامات سیاسی، بلکه پیامدی از توسعه فنی، اقتصادی و اجتماعی است. در حقیقت، این نظریه سیاست را به عنوان وسیله ای برای دسترسی به تغییرات قاطع در جامعه، رد می کند، زیرا آنها وابسته به روندهای مشخص اقتصادی هستند، که باید از یک منطق درونی معین پیروی کنند.

با این حال، فقط نشستن و منتظر توسعه بودن - به ویژه اگر قرار باشد فقط در آینده ای غیر قابل تعیین پدید آید - به عنوان یک برنامه سیاسی، منطقاً ضعیف است. بویژه خیلی ضعیف است هنگامی که شرایط روزمره برای بسیاری به طرز غیرقابل تحملی خراب است و از این رو خواست تغییر تقریباً بطور انفجارآمیز قوی می شود. وقتی در اواخر قرن نوزدهم گروه بندی های سوسیالیستی شروع به قویتر شدن کردند، در نتیجه برای به اصطلاح سرعت بخشیدن به توسعه، استراتژی های مختلفی تدوین شد. بعضی از آنها را می توان به عنوان بازتفسیرهای مارکس توصیف کرد، برخی دیگر به درجاتی رویکرد آزادانه تر و آزمایشی تری را دربر داشتند که منجر به نتیجه گیری های سیاسی جدیدی شد.

این بحث ها به معنای آغاز انشعاب احزاب سوسیالیستی در اروپا و روسیه به سمت رفرمیستی و انقلابی بود. تحول به تدریج صورت گرفت و نمی توان گفت که ایدئولوژی های رفرمیستی و یا انقلابی تا قبل از سالهای - ۱۹۳۰ کاملاً تکامل یافته بودند.

این انشعاب در بحث های مربوط به خشونت به عنوان روشی برای تسریع فروپاشی قابل انتظار سرمایه داری شروع شد، اما در آغاز تصویری از امکان پیش بینی خود فروپاشی وجود نداشت. هر دو طرف این تز اساسی را پذیرفتند که قبل از تحول واقعی و بزرگ، ابتدا باید مناسبات تولیدی به بلوغ برسد. این بحث در حقیقت معطوف به این بود که تا آن زمان چگونه از وقت استفاده شود تا به بهترین شیوه این تکامل مورد انتظار را آماده ساخت و به پیش برد. زیرا در آغاز سده ۱۹۰۰ این تصور وجود داشت که انسان در آستانه این دگرگونی بزرگ زندگی می کند.

جنگ جهانی اول، که در آن قدرت های بزرگ اروپای قدیم تحت حاکمیت طبقات بالا در مقابل یکدیگر صف آرایی کرده بودند، توسط بسیاری از سوسیالیست ها مشخصاً به عنوان این آستانه تعبیر شد. تزار روسیه در مارس ۱۹۱۷ توسط یک انقلاب بورژوایی سرنگون شد. این رژیم هم در اواخر پاییز همان سال توسط بلشویک ها تحت رهبری ولادیمیر لنین برکنار شد. علیرغم این واقعیت که روسیه یقیناً یک کشور سرمایه داری صنعتی بالغ - یا حتی نابالغ و آماده تحول سوسیالیستی نبود، بلشویک ها اعلام دیکتاتوری پرولتاریا با روح مارکسیستی کردند. روسیه یک جامعه کشاورزی فئودالی بود.

با این حال، چنین تصور می شد که جنگ جهانی حتی در کشورهای سرمایه داری رشد یافته تری مانند آلمان، فرانسه و انگلیس نیز به انقلاب منجر و موجب پشتیبانی از حکومت جدید سوسیالیستی روسیه می شود. این امر اتفاق نیفتاد و به نوبه خود منجر به این شد که لنین و حزب کمونیست روسیه نظریه خود در مورد انقلاب را تا آنجا که ممکن است برای انجام این کار به اصطلاح زودهنگام، توسعه دهند - زیرا اکنون که می دانیم همه چیز چگونه به پایان می رسد، چرا بدون یک زمان انتظار میانی مستقیماً به نقطه معلوم نهایی نرویم؟

برعکس، گروه های رفرمیستی می خواستند از همان لحظه تغییر و بهبود را آغاز کنند. آنها به جای فقط یک دگرگونی خشونت آمیز، امکان نزدیک شدن تدریجی به یک جامعه برابر- و عادلانه تری را می دیدند. زیرا حالا که سرمایه داری چنین نیروهای تولیدی بزرگی را آزاد کرده است، چرا منتظر فروپاشی سرمایه داری باشیم تا اینکه بتوانیم توزیع محصول تولید را به روشی مناسب تر آغاز کنیم؟ چرا بلافاصله شروع نکنیم؟

در آن دو سمت گیری، در مورد نگاه به دموکراسی تفاوت آشکار ذاتی وجود داشت.

گروه‌های انقلابی، وظیفه خود را تحقق تحول حتمی تاریخی به سوی جامعه سوسیالیستی می دانستند. مارکسیست های آموزش دیده حزب کمونیست مسئول تفسیر صحیح الزامات ضروری تحول بودند و با این دیدگاه هیچ دلیلی برای دادن اجازه فعالیت به مخالفان که طبق تعریف به خطا می رفتند وجود نداشت. فراهم آوردن فضا برای آنها خطر تاخیر یا آسیب به تحول مزبور را در بر داشت. بنابراین خواست دموکراسی در مورد آزادی بیان و عقیده غیرممکن شد.

به همین دلیل، عضویت در احزاب کمونیست نیز آزاد نبود؛ اعضا فقط می توانستند مورد گزینش قرار بگیرند، و آن هم تنها پس از آنکه نشان داده باشند که شرایط تعیین شده از جانب سازمانهای حزبی موجود برای تأیید، از جمله بینش مربوط به تفسیر ویژه شوروی از مارکس به نام مارکسیسم – لنینیسم را، برآورده می کنند. به عبارت دیگر، به نواندیشان روی خوش نشان داده نمی شد.

برعکس، دموکراسی برای احزاب رفرمیستی هم هدف بود و هم وسیله. پیش فرض فکر اساسی برای بهبود شرایط زندگی افراد شاغل، وجود یک ارتباط درونی بین خواست ها و نیازهای افراد بود، نه نظریه های ایجاد شده بدون ارتباط با اینکه مشکلات مبرم چیستند. این رویکرد، به نوبه خود مستلزم یک کار سیاسی در جبهه ای گسترده برای گردهم آوردن بسیاری از انسانها بود؛ از این رو عضویت در این احزاب برای همه علاقه مندان آزاد بود و این احزاب تلاش می کردند تا احزابی توده ای و جنبش هایی مردمی باشند.

احزابی که استراتژی انقلابی را انتخاب کردند خود را کمونیست خواندند. آنهایی که استراتژی رفرمیستی را انتخاب کردند خود را سوسیال دموکرات نامیدند.

مدل رفرمیستی عمدتاً در کشورهای شمالی، آلمان، هلند و انگلستان گسترش یافت. مدل انقلابی در روسیه، که پس از سال ۱۹۱۷ نام خود را به اتحاد شوروی تغییر داد، و بعدها در چین (از سال ۱۹۴۹)، پایگاه داشت.

بطور مسلم احزاب رفرمیستی درست مثل هم تکامل نیافتند؛ شرایط ملی نقش ایفا کرد. اما در سیاست های مطرح شده توسط این احزاب برخی شباهت های اساسی نظیر تأمین مالی خدمات اجتماعی مانند آموزش و درمان بوسیله مالیات ها، و حمایت مالی در صورت بیماری و بیکاری وجود دارد. کسب و کار بر پایه شرکت های خصوصی قرار دارد، اما دستمزد و شرایط کار طبق قرارداد بین کارفرمایان و سازمان های صنفی، و در برخی کشورها با پشتیبانی قانونی از حداقل دستمزد، تعیین می شود. قواعد

بازی در امور اقتصادی از طریق تصمیم های سیاسی که از منافع جامعه و کارکنان حفاظت می کند، تنظیم می شود.

تحقیقات بین المللی معمولاً بطور ویژه به کشورهای شمال اروپا، یعنی جایی که سوسیال دموکراسی قوی ترین پایگاه خود را داشته، و نمونه ای از چگونگی تلفیق موفقیت آمیز سیاست رفاه با کارآیی اقتصادی، و دموکراسی سیاسی بسیار قوی بوده است، اشاره دارد. پشتیبانی رای دهندگان از سوسیال دموکراسی شمالی تا دهه ۱۹۹۰ نیز بسیار قوی بود

برعکس، انقلاب بلشویکی سال ۱۹۱۷ ناشی از اعتراضات تود ای مردم علیه ظلم و ستم امپراتوری تزاری نبود؛ اینان گروه کوچکی از انقلابیون بودند که قدرت سیاسی را با زور اسلحه به چنگ آوردند. رژیم جدید تمام تولید را ملی کرد اما هیچ اصلی را در مورد تأثیر کارکنان بر زندگی کاری و جامعه عملی نکرد. در عمل، این انقلاب فقط به این معنا بود که نخبگان صاحب قدرت، یعنی اشرافیت قدیم با نخبگان جدید یعنی فرمانروایانی از فهرست نام های تعیین شده توسط حزب کمونیست، عوض شدند. برخی اصلاحات اساسی اجتماعی، مانند حق مدرسه و مراقبت های درمانی، انجام شد. اما ستم سیاسی تغییری نکرد و طی دهه ها بسیار بی رحمانه بود.

این رژیم برای صنعتی کردن کشور سرمایه گذاری زیادی انجام داد و صنعتی شدن به معنای افزایش رشد بود. مدیریت مرکزی اقتصاد که عمدتاً مربوط به بسیج منابع برای سرمایه گذاری های اساسی در صنعت پایه و عوامل تولید مانند ساختمان ها، ماشین آلات و زیرساخت ها بود، طی دهه ها تأثیر مثبتی داشت. "مسابقه فضایی" از اواسط دهه ۱۹۵۰ تا اواسط دهه ۱۹۷۰ بین اتحاد شوروی و ایالات متحده آمریکا نشان داد که اتحاد شوروی از بسیاری جنبه ها از لحاظ فنی به خوبی رشد کرده بود.

با این حال، پس از مراحل اولیه صنعتی سازی، لزوم تنوع، انعطاف پذیری و تخصص افزایش می یابد. تلفیق این الزامات با هدایت سختگیرانه مرکزی دشوار است. انجماد در هر دو سیستم اقتصادی و سیاسی اتحاد شوروی مانع ادامه توسعه اقتصادی بود، و هنگامی که در سالهای ۱۹۸۰ تغییر روند سیاسی به سوی گشودگی بیشتر آغاز شد، خیلی دیر شده بود. این سیستم بر اثر تضادهای ذاتی خود فروپاشید - به مثابه وارونه ای کنایه آمیز از نظریه مارکس در مورد فروپاشی سرمایه داری.

آخرین اظهار نظر در باره بحث قدیمی در مورد رفرم یا انقلاب این است که ایده انقلاب زودرس دوام نیاورد. رفرمیسم نشان داده است که گزینه پایدارتری است. دلیل آن واقعاً ساده است: صرف نظر از

اینکه يك حزب از طریق پیروزی در انتخابات یا کودتا به قدرت حکومتی برسد، وظیفه بعدی یک کار اصلاحی عملی پیرامون ده ها هزار مسئله جزئی مختلف است - کاری که ضمناً همیشه وابسته به واقعیت های اقتصادی است. آن تغییر سیستم بزرگی که انقلابیون قدیمی آرزویش را داشتند یعنی اینکه با یک ضربه جامعه و اقتصاد به چیزی کاملاً متفاوت تبدیل می شوند، در حقیقت وجود ندارد.

بعلاوه نه تنها تحول در اتحاد شوروی کمونیستی، بلکه همچنین تجربه بسیاری از دگرگونی های بعدی که به آنها نام "انقلاب" داده شده است همین را نشان میدهد. و همانطور که رژیم های قدیم بارها برانداخته شده اند و به تبع آن امید به چیزی کاملاً متفاوت، و بهتر پیدا شده است - اما به سرعت توسط گروه های حاکم جدید غیردموکراتیک نظیر رژیم های قدیمی، تصاحب شده اند.

تغییرات اجتماعی همیشه فرآیندهای دراز مدت تری هستند. و نخبگان حاکم هرگز نمی توانند از بالا، به جای شهروندان در مورد این فرایندها تصمیم بگیرند. از این منظر، رفرمیسم تنها راه ممکن است.

## مبارزه طبقاتی یا خانه مردم؟

برنامه جنبش کارگری اولیه از طرح تحول مارکس سرچشمه میگرفت: آنها در آستانه "آخرین نبرد" بر سر قدرت در رابطه با زندگی تولیدی به سر می بردند. در آن نبرد می بایست فقط دو طبقه رو در روی یکدیگر قرار بگیرند، پرولتاریا و بورژوازی: تصور این بود که طبقه متوسط پرولتریزه و در طبقه کارگر حل خواهد شد.

این پرولتریزه شدن اتفاق نیفتاد. برعکس، آمارهای اواخر سده گذشته نشان داد که طبقه متوسط هم رشد کرد و هم وضعیتش بهتر شد و حتی شرایط زندگی طبقه کارگر نیز هر چند هنوز در سطحی پایین، اما بهبود یافت. این امر باعث آن چیزی شد که به اصطلاح مبارزات تجدید نظرطلبانه نام گرفت، که در آن "تجدیدنظرطلبی" به معنای تجدید نظر در نظریه های مارکس در مورد تحولات اجتماعی آینده بود.

با انجام آن بازنگری، ایده انقلاب های حتمی به لحاظ تاریخی دیگر آنقدر هم حتمی نبود. روشن است که جامعه حتی بدون آن نیز می توانست تغییر کند. این امر بحث موجود در جنبش کارگری در مورد استراتژی را که در نهایت منجر به تقسیم به احزاب رفرمیستی و انقلابی شد تقویت کرد. (بخش انقلاب یا اصلاح را ببینید)



بحث تجدیدنظرطلبی به طور غیرمستقیم به تحول ایده خانه مردم نیز کمک کرد.

انقلاب مورد نظر می خواست یک انقلاب اکثریت یعنی یگانه طبقه کارکننده در مقابل یگانه طبقه مالک سرمایه، یا به بیان دیگر، شورش یک اکثریت بزرگ علیه اقلیتی کوچک باشد.

به شیوه مشابه، یک سیاست رفرمیستی برای اینکه قابل اجرا باشد باید اکثریت مردم را پشت سر خود داشته باشد. "فقط" طبقه کارگر به معنای سنتی آن، بدون طبقه متوسط پرولتریزه شده، برای کسب اکثریت کافی نبود. بنابراین حالا که طبقه متوسط می خواست زنده بماند و حتی رشد کند، برای قطع سلطه منافع سرمایه بر جامعه و جذب طبقه متوسط، جهت سیاست اصلاحی و تغییر اجتماعی مورد نیاز، راههای دیگری لازم بود.

طی دهه ۱۹۲۰، در میان سوسیال دموکراتها بحث معینی در مورد تغییر نام از "حزب کارگری سوسیال دموکراتها" به "حزب مردمی سوسیال دموکراتها" وجود داشت. پر آلبین هانسون رئیس حزب یکی از افراد طرفدار حزب دوم بود. استدلال وی برای تغییر نام این بود که این امر به وضوح نشان می داد که تغییرات اجتماعی مورد نظر سوسیال دموکراسی فقط مربوط به منافع خاص بخش های معینی از جمعیت نیست، بلکه مربوط به جامعه ای است که شرایط برابر و عادلانه را برای همه فراهم می کند. وی در مثالی از خانه خوب یعنی خانه مردم، که در سال ۱۹۲۸ در یک سخنرانی معروف در پارلمان ارائه داد، این مضمون را گسترش داد: جامعه بایستی مانند آن خانه خوب باشد، که بر یکسانی، مراقبت و مفید بودن بنا شده است. در خانه خوب، افراد یکدیگر را خوار نمی شمردند، یکدیگر را مورد ستم قرار نمی دهند و به هزینه شخص دیگری برای خود مزیت ایجاد نمی کنند. در ادامه او این را به کل جامعه ربط داد:

"به کار بردن این امر در مورد خانه بزرگ مردم و شهروندان، به معنای برطرف کردن تمام موانع اجتماعی و اقتصادی است که اکنون شهروندان را به افراد ممتاز و به پس رانده شده، به حاکم و وابسته، چپاولگر و غارت شده تقسیم کرده است. هنوز جامعه سوئد خانه شهروندی خوبی نیست. اینجا هنوز یک یکسانی رسمی یعنی یکسانی در حقوق سیاسی حاکم است، اما به لحاظ اجتماعی هنوز جامعه طبقاتی بر پاست و از نظر اقتصادی دیکتاتوری افراد معدودی برقرار است - (-) اگر جامعه سوئد می خواهد به یک خانه مدنی خوب تبدیل شود، باید اختلاف طبقاتی بر طرف شود، مراقبت های اجتماعی توسعه یابد، توازن اقتصادی انجام شود، سهم کارگران

حتی در مدیریت اقتصادی نیز فراهم شود، دموکراسی اجرا و حتی به لحاظ اجتماعی و اقتصادی عملی شود."

به این ترتیب سخنرانی مربوط به خانه مردم، در مورد برابری و به همان اندازه در مورد توزیع برابر قدرت در اقتصاد و جامعه، و دارای یک کنایه روشن - یا به عبارتی سوسیالیستی - علیه سرمایه داری و حاکمیت اقلیت ها است. اما مفهوم خانه مردم توسط حزب کمونیست سوئد به عنوان خیانت به طبقه کارگر و "غیر سوسیالیستی" مورد انتقاد قرار گرفت. شعار خود آنها در دهه ۱۹۳۰ "طبقه علیه طبقه" بود که در آن "مبارزه طبقاتی" به عنوان مبارزه برای منافع کارگران تعریف شده بود.

بنابراین "طبقه" در اینجا، با "طبقه کارگر" به عنوان یک مفهوم محدود اجتماعی نسبت به "طبقه متوسط" با اصطلاحات جامعه شناختی تعریف می‌شود. از طرف دیگر مفهوم خانه مردم، مبتنی بر تعریف گسترده تری از مفهوم طبقه یعنی بر اساس موقعیت گروه‌های مختلف اجتماعی نسبت به منافع عظیم سرمایه داران بود - و اگر بخواهد با اصطلاحات مارکسیستی بیان شود، در واقع با مفهوم طبقه از نظر مارکس مطابقت دارد. ایده "خانه مردم" روشی برای شکل دادن و توجیه سیاست برابری بود که منافع گروه‌های مختلفی را که قدرت اقتصادی نداشتند در مورد توزیع متفاوت محصول تولید و شرایط متفاوت زندگی کاری تلفیق می‌کرد.

ایده خانه مردم یکی از چندین خط رفرمیستی بود که به تدریج در سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ در میان سوسیال دموکراسی شکل گرفت و از جمله شامل ایده‌هایی بود مربوط به سیاست اقتصادی فعال (که به تدریج کینزیسم نامیده شد) و ایده‌های نیلس کارلی (Nils Karleby) در مورد تغییر دادن آن حقوقی که با مالکیت پیوند داشت تا شکل مالکیت. در مجموع، نسبت به گذشته این ایده‌ها به معنای تحول به سمت نگاهی فراگیرتر به جامعه و دموکراسی بود، و برای تغییر دادن، همکاری، باز توزیع و مذاکرات ابزار مهمتری شدند تا تصورات مربوط به مقابله و انقلاب.

با این حال، مفهوم "خانه مردم" در این زمان اگر چه نه چندان زیاد، توسط بحث‌کنندگان محافظه کار نیز، مورد استفاده قرار می‌گرفت، اما محتوای کاملاً دیگری داشت. خانه مردم مورد نظر محافظه کاری و به طور کلی استفاده آنها از کلمه "مردم" معطوف به اشتراک ملی بر اساس بیولوژیکی - فرهنگی و فرای همه آنچه که اختلاف طبقاتی نام داشت بود. برعکس در مدل‌های محافظه کارانه همه افکار مربوط به اختلاف طبقاتی و منافع طبقاتی مختلف تهدیدی مستقیم برای اشتراک ملی تلقی می‌شد. این به

معنای غیر دموکراتیک بودن این مدل هم بود؛ دموکراسی که مستلزم کثرت گرایی در نظر است، و کثرت گرایی در نظر می توانست ارزش برتر یعنی انسجام ملی را تهدید کند.

امروز، حزب دموکرات های سوئد مفهوم خانه مردم را پیش کشیده و در تلاش است اظهار کند که آنها وارثان واقعی پر آلبین هستند. این بی معنی است و نشان می دهد که آنها حتی سخنرانی مربوط به خانه مردم را نخوانده اند. سخنان پر آلبین مبنی بر اینکه در خانه خوب "بچه ننه و بچه ناتنی" وجود ندارد، با نگرش بنیادین حزب دموکرات های سوئد که در آن بین مردم و مردم واقعا تفاوت وجود دارد، ناهمخوان است. آنها در پارلمان هم طبق خواست پر آلبین برای از بین بردن موانع اجتماعی و اقتصادی رأی نداده اند، بلکه برعکس هم عمل کرده اند.

خانه مردم پر آلبین هانسون بر اساس ایده برابری و برطرف کردن اختلاف طبقاتی بود، حزب دموکرات های سوئد تصور اشتراک منافع ملی از نوع فرهنگی - بیولوژیکی را که بر فراز اختلافات مربوط به شرایط اقتصادی و قدرت اقتصادی قرار دارد، ارائه میدهد - که علاوه بر این شایسته نیست در مورد آن دعوا کرد زیرا چنین کشمکش هایی احساس ملی را تهدید می کند. نگرش منفی حزب دموکرات های سوئد نسبت به اتحادیه های صنفی با این واقعیت مرتبط است که تضاد منافی را که اتحادیه صنفی در بازار کار منعکس می کند، مغایر تصور اشتراک هارمونیک ملی است.

به طور کلی، این امر حاکی از ملی گرایی - یا شاید بشود آن را فضای رمانتیک ملی گرایانه نامید - است که در دهه های اخیر ظهور کرده است و از جمله در حزب دموکرات های سوئد یافت می شود که مبتنی بر تصویری است از یک هماهنگی اجتماعی تاریخی که هرگز وجود نداشته است. تاریخ سوئد، مانند تاریخ بسیاری از کشورهای دیگر، پر از قیام های دهقانی، آشوب و شورش علیه سلطنت - و اشراف است. چه در گذشته و چه حالا، تضاد منافع وجود داشته است.

## سرمایه، حق مالکیت و حق تصمیم‌گیری

### مالکیت و قدرت

تصور مالکیت جمعی بر ابزار تولید در جنبش کارگری اولیه نقش اصلی را داشت. نقطه عزیمت، نظریه های مارکس - انگلس معطوف به تکامل سرمایه داری به سوی فروپاشی ناشی از تناقض ذاتی آن بود؛ که پس از آن می‌بایست منابع طبیعی، سرمایه و کارخانه‌ها به شکلی از مالکیت جمعی درآیند.

به عبارت دیگر، شکل‌های جدید مالکیت، می‌بایست پیامد یک تغییر اقتصادی-اجتماعی باشند که قبلاً رخ داده است، نه اینکه مدتها قبل از اینکه زمان مناسب فرا رسیده باشد از طریق اقدامات سیاسی به پیش رانده شوند. حول و حوش تغییر سده پیشین، لغزشی آغاز شد که در آن برخی گروه‌ها شروع کردند به اینکه اجتماعی سازی منابع مهم تولید را نه نتیجه تغییرات اجتماعی، بلکه به عنوان وسیله‌ای برای دستیابی به آن در نظر بگیرند. و این راهنمای عمل گروه‌هایی شد که در جهتی انقلابی گسترش یافتند و پس از انقلاب بلشویکی در روسیه خود را کمونیست خواندند.

احزاب رفرمیستی، سوسیال دموکراتیک‌ها، به این نظریه پایبند ماندند که تغییر سیستم اقتصادی باید پیامد منطقی ذاتی تکامل خود آن باشد که نمی‌توانست مورد پیش دستی قرار بگیرد. بنا بر این، نظریه‌ای توسعه یافت مبنی بر اینکه تحول در صنایع مختلف با سرعت‌های مختلف پیش می‌رفت و برخی قبل از سایرین برای جمعی شدن "بالغ" خواهند شد. از این رو موضوع تغییر مالکیت قبل از آخرین دگرگونی‌ها در بحث رفرمیست‌ها نیز وجود داشت.

همزمان، ابهامات و اختلاف نظر‌ها در مورد اشکال این مالکیت جمعی زیاد بود: ملی کردن، مالکیت اتحادیه‌ای و تعاونی از جمله گزینه‌های مختلف بودند. حتی بحث‌ها در مورد چگونگی عملکرد این مالکیت جمعی در رابطه با خواسته‌های مصرف‌کنندگان، مبهم‌تر بود. تصور کم و بیش اظهار شده این بود که تولید می‌بایست بر اساس اقتصاد برنامه‌ریزی شده، یعنی شکل‌های مختلف سهمیه تولید که شرکت‌ها می‌شد برآورده کنند، باشد. اما اینکه این سهمیه‌ها می‌بایست چگونه تعیین شوند و چگونه می‌شد توسعه فناوری و تغییر تقاضای مصرف‌کننده را در برنامه‌ها پیش‌بینی کرد، سوالاتی بود که حتی به ندرت مورد بحث قرار می‌گرفت، حتی پاسخ‌ها از آن هم کمتر بودند. در واقع، تاکنون هیچ نظریه سوسیالیستی در مورد اقتصاد شرکت‌ها وجود نداشته است.

از این گذشته، خواست اجتماعی سازی نه مربوط به اداره شرکت ها، بلکه در رابطه با قدرت بود. انتقاد از سرمایه داری در مورد توزیع بسیار نامتوازن قدرت در زندگی اقتصادی و به تبع آن زندگی کاری بود، که سروری علاقه صاحبان سرمایه به سود خود را نسبت به همه دیگر علایق در جامعه در بر داشت. این غالباً به این معنا بود که دستیابی به سود، حاصل استثمار سخت یا سرکوب مستقیم این علایق دیگر بود.

بنابراین جمعی سازی ابزار تولید، مانند منابع طبیعی، کارخانه ها و بانک ها، به عنوان روش تغییر این توزیع نامتوازن قدرت تلقی می شد. اما وقتی بحث از تئوری به پرسش های مشخص درباره چگونگی تغییر مالکیت و نحوه تأمین مالی و اداره شرکت ها گذر کرد، مشکل ها آشکار شد. این موضوع در سال ۱۹۲۰ توسط گروه تحقیق منصوب شده در رابطه با اجتماعی سازی نشان داده شد. این بحث رسماً تا سال ۱۹۳۷ وجود داشت، اما به غیر از برخی پیشنهادهای محتاطانه در مورد صنعت کفش و بسیاری از راه آهن های محلی خصوصی آن زمان، چیز انقلابی تری حاصل نشد. دشواری های کشف شده توسط آن تحقیق، منجر به فرمولبندی مجدد مسائل مربوط به حق مالکیت و نقش مالکیت شد.

تغییر شیوه کار اقتصاد از طریق دموکراتیک با توجه به تجربیات اولیه در مورد امکانات، در سالهای ۱۹۳۰ نیز انجام شد. همزمان، دانش و بینش در مورد الزامات اقتصادی و دموکراسی برای همه جانبه بودن، عمیق تر شد: انسان ها، به عنوان شهروند، شاغل و مصرف کننده باید بتوانند به شکل های مختلف موثر باشند و این امر در سیستم های بسته و کنترل شده از مرکز ممکن نیست. تجربه وحشتناک اتحاد شوروی نشان داد که خطرات بزرگی در مالکیت متمرکز حکومتی - حداقل - به اندازه مالکیت خصوصی، وجود دارد؛ در هر دو مورد بین کسانی که دستگاه تولید را کنترل می کردند و کسانی که تحت حکمروایی این صاحبان قدرت بودند، اختلاف زیادی در رابطه با قدرت ایجاد می شد.

## " سوسیالیسم در مواجهه با واقعیت "

بنابراین معلوم شد که پاسخ مساله اصلی سوسیالیستی در مورد کنترل ابزار تولید، نه جمعی سازی بلکه پراکندگی است. بحث جدیدی که از سالهای پایانی ۱۹۲۰ گسترش یافت، در رابطه با ابزار تولید و توزیع محصول تولید، نه بر حق مالکیت بلکه بر حق تصمیم گیری متمرکز بود. ایده های مربوط به دموکراسی

اقتصادی نه در مورد ملی شدن، بلکه معطوف به تقسیم قدرت شد. این امر از زمان تشکیل دولت در سال ۱۹۳۲ تا به حال سیاست سوسیال دموکراسی را تعیین کرده است.

ابزارهای انتقال حق تصمیم گیری - یا به عبارتی دموکراتیک کردن - متعدد شد.

◀ سیاست اقتصادی برای متوازن کردن نوسانات اقتصادی و در نتیجه کاهش خطر بیکاری طراحی شد.

◀ قانون چارچوب هایی را برای عملکرد شرکت ها جهت تأمین نیازهای کلی ایمنی محصول، مدیریت منابع طبیعی و استفاده از زمین تعیین کرد.

◀ دستمزد، شرایط کار و برنامه کاری به موضوعی برای مذاکره تبدیل شد، نه موضوعاتی که فقط کارفرما در مورد آنها تصمیم می گرفت و درجه بالای سازماندهی سندیکایی، اتحادیه های صنفی را به عنوان طرف مقابل منافع مالکیت به اندازه کافی قوی کرد.

◀ مالیات ها و بیمه های اجتماعی محصول تولید را باز توزیع و رفاه اجتماعی اساسی یعنی مدرسه و خدمات درمانی و حمایت اقتصادی در صورت بیماری و بیکاری را برای همه فراهم کردند.

همه این ها به این معنا بود که جامعه - "روبنای اجتماعی" نیز تغییر کرد. این امر دسترسی به رفاه اجتماعی و تأثیر در زندگی کاری را دربر داشت، اما حداقل به همان اندازه در مورد نگاه به حقوق یکسان انسان ها به عنوان شهروند، صرف نظر از موقعیت طبقاتی صدق می کرد.

نظریه پرداز پیشرو نیلس کارلبی ( Nils Karleby, ۱۸۹۲ - ۱۹۲۶ ) مبتکر مدل انتقال حق تصمیم گیری به جای حق مالکیت بود. این ایده ها به صورت فرموله شده در اثر منتشر شده پس از مرگ او، سوسیالیسم در مواجهه با واقعیت، وجود دارد. نکته اصلی نظرات کارلبی، اینکه علاقه سرمایه به سود نمی توانست هدف اصلی تولید باشد، بازتاب دهنده هسته دیدگاه سوسیالیستی وی نسبت به جامعه است، اما او به گونه ای متفاوت در آن سیاحت می کند:

" در شکل دادن به تولید مادی چنان مداخلاتی باید انجام شود که بتواند به جای از بین بردن زندگی انسانی کارگران، آن را ارتقا دهد. سیاست اجتماعی، سیاست آموزشی، فعالیت سندیکایی و غیره بایستی یک وسیله باشد. (-) انسان نباید برده تولید مادی باشد."

"قانون مربوط به برنامه ریزی شهری، منشور مراقبت از سلامتی، قانون مربوط به خدمات اجتماعی، و قانون مربوط به مالیات ها برای اهداف سیاست اجتماعی را در نظر بگیرید - با توجه به هنجارهای مربوط به مصالح جامعه، اینها چه چیزی هستند غیر از یک سری طرح ها در مورد حق مالکیت؟"

متن نقل شده از کارلبی تعدادی از مسائل را برمی شمرد، که به موجب آن سوسیال دموکراسی در دهه های بعد با کمک قدرت قانونگذاری، حق تصمیم گیری را تغییر داد. به ویژه در دهه ۱۹۷۰، قانون بازار کار گسترش یافت و مشارکت شاغلان در تصمیم گیری های مشترک را افزایش داد. و پس از آن که بحث جدی در مورد محیط زیست سرعت گرفته بود، مقررات قانونی شامل شکل های مختلف تأثیر بر آب و هوا و اثرات زیست محیطی منابع طبیعی مانند محدودیت انتشار آلاینده ها در هوا و آب، استفاده از مواد شیمیایی و مصرف انرژی، گسترش یافت.

قوانین مربوط به حق کار و محیط زیست می توانند بطور متوازی دیده شوند؛ محتوای هر دو این است که بالاترین سطح ممکن بازدهی سرمایه نمی تواند کاملاً مستقل از چگونگی دستیابی به آن، نقطه عزیمت شیوه تولید باشد. سود صاحبان سرمایه، در صورتی که برای دیگر گروه ها ایجاد هزینه کند یا شامل تخریب مستقیم منابعی غیر از سرمایه باشد، موجد منافع اجتماعی نیست. تأثیر بر سایر عوامل تولید، از جمله نیروی کار، منابع طبیعی و آب و هوا، باید در تصمیم هایی که بطور کلی زندگی تولیدی را شکل می دهند، دخیل باشد. این امر مستلزم آن است که نمایندگان سایر منافع غیر از سرمایه - یعنی شهروندان و کارکنان - نیز بتوانند از طریق قانون گذاری یا از طریق سازمان های سندیکایی بر تصمیم ها اثر بگذارند.

برعکس، اهمیت منافع سرمایه نباید انکار شود؛ استفاده ناکارآمد از سرمایه همانقدر احمقانه است که فرسوده کردن شدید محیط یا نیروی کار. تجربه سیستم اقتصاد برنامه ریزی شده اتحاد شوروی به وضوح نشان می دهد که استفاده ناکارآمد از سرمایه منجر به هدر رفتن پول و محصول تولید بدتر می

شود. به نظارت بر منافع سرمایه نیز نیاز است، اما در سطح هماهنگ و نه فراتر نسبت به سایر منافع. یا همانطور که گفته می شود، "سرمایه حاکمی خطرناک، اما خدمت گذاری خوب است."

پویایی ناشی از تعامل میان منافع مختلف تولید هنگامی که در شرایط برابر عمل می کنند، برای اقتصاد مثبت است. آنچه مدل سوئدی نامیده می شود و در شکل اولیه خود معطوف به تعامل مشترک بین سندیکا و کارفرما بود، مبتنی بر این تفاهم بود که در زندگی تولیدی الزامات گوناگون زیادی وجود دارند که هر کدام توجیهی دارند. و در تصمیم گیری در مورد چگونگی سازماندهی زندگی تولیدی همه آنها باید مورد سنجش قرار بگیرند.

### اما آیا این کافی است؟

این بدان معنا نیست که این مدل همیشه بدون عیب عمل می کند. می شود بر این باور بود که این کافی نیست، زیرا به طور کامل فکر آرمانشهری دوران کودکی جنبش کارگری را عملی نمی کند - بعلاوه هرگز تضمینی وجود ندارد که توازن قدرت به نفع سرمایه بر هم نخورد. همانطور که مورد اخیر به طور انکارناپذیری در دهه های اخیر رخ داده است.

وقتی منافع سرمایه می تواند راه های جدیدی را جستجو کند و جریان های سیاسی جدید مقررات را تضعیف کنند، آیا این بدان معنا نیست که قانون گذاری و نفوذ اتحادیه های کارگری کافی نیست؟

می توان چند پرسش متقابل را مطرح کرد: آیا همه تجربه ها نشان نمی دهند که چنین ضمانت هایی هرگز وجود ندارند؟ که خطر در همه انواع سیستم ها وجود دارد، تنها با این تفاوت که نخبگان قدرت می توانند متفاوت باشند؟

صد سال گذشته به وضوح نشان داده است که تمام تلاش هایی که برای تحقق آرمانشهرهای سوسیالیستی از طریق ایده های قدیمی ملی کردن کامل انجام شده است، از اهداف آزادی و برابری - و حتی آنجا که به مشارکت مربوط می شود - فاصله زیادی گرفته است. تصورات مربوط به سیستم های خود تنظیم کننده، سیستم هایی که به طور خودکار تعدادی نتیجه خوب و مطلوب همه را ارائه می دهند، باید تنها به عنوان تصورات تلقی شوند. و این امر بدون توجه به چگونگی گشت و گذار در مورد جایگاه قدرت مالکیت در این تصورات، صدق میکند.



در این مورد آرمانشهرهای سوسیالیستی بطور قطع در نقطه مقابل لیبرال های بازاری قرار دارند، اما در واقعیت عملی نتیجه هر دو حالت یک توزیع بسیار نابرابر قدرت و منابع اقتصادی بوده است. مدل تأثیر مشترک یعنی وقتی که منافع عمومی، منافع کارکنان و منافع سرمایه هر یک نقش خود را دارند، نشان داده است که اگرچه کامل نیست، اما از نظر اجتماعی و همینطور اقتصادی و حد اقل دموکراسی بهترین عملکرد را داشته است.

اقتصادها و همینطور جوامع، سیستم هایی پویا هستند و باید باشند، سیستم هایی که پیوسته در حال تغییر هستند. افراد در همه جوامع، حتی جوامع برابر، علایق و آرزوهای متفاوتی خواهند داشت، که گاهی با هم تعامل دارند و گاهی در جهات مختلف سیر می کنند. یک جامعه دموکراتیک باید فضایی برای شهروندان ایجاد کند تا علایق و آرزوهای گوناگون خود را، حتی در زندگی اقتصادی مطرح کنند - اما تحت قوانین و مقرراتی که مانع گروه های قویتر میشود تا از گروه های ضعیف تر سوء استفاده کنند و یا به آن ها آسیب برسانند.

رویای مربوط به سیستم ایده آل، که بطور خودکار و تغییرناپذیر، ارزش های صرفاً خوبی را تضمین می کند، فقط رویا است و خواهد بود، و ضمناً رویایی است که خطر ایجاد نتایج کاملاً متفاوتی از آن چه را که فکر شده بود، دارد. برای سیستمی دارای توزیع نسبتاً متوازن تأثیر و تعادل بین انواع مختلف منافع اقتصادی، تنها تضمین واقعی، در یک کار دائماً جاری برای گرد هم آوردن گروه های هر چه بزرگتر حامی خواسته های قابل حفظ، قرار دارد.

وظیفه دائماً مکرر سوسیال دموکراسی و جنبش صنفی نیز در آن نهفته است. گردآمدن آشکار شهروندان حول این اصول تنها ضمانت واقعی تحقق آنهاست.

## بازار و سیاست

بنا براین، تمرکز از پرسش چه کسی دارای مالکیت است به پرسش به چه کسانی حضور دارند و تصمیم می گیرند، منتقل شده است. این به معنای پذیرش کسب و کار خصوصی و تأیید منافع سرمایه به عنوان یکی از منافع مناسبی بود که باید در نظر گرفته می شد - اما نه اینکه تنها منفعت مناسب که باید فراتر از بقیه باشد.

این بدان معنا نیست که جدال بین جنبش جوان کارگری و بورژوازی آن زمان بر سر حق مالکیت خصوصی واقعا خاتمه یافته است. درگیری باقی است، و حتی در دهه های اخیر، بطور مشخص حول حق تصمیم گیری مالک نسبت به منافع عمومی (مانند مقررات استفاده از زمین) یا نسبت به حق کارکنان (مانند قانون حمایت از اشتغال، موقعیت نماینده ایمنی سندیکاها یا الزام قرارداد جمعی هنگام مذاکرات)، تقویت هم شده است.

این درگیری در بحث های مربوط به اقتصاد بازار، یا به بیان درست تر در مورد مسائلی نظیر اینکه چه قواعدی می باید در مورد شرکت ها اعمال شود، نحوه مالیات بندی بر شرکت ها و اینکه سود سرمایه، فضای سازوکارهای بازار و سود ورزی در فعالیت هایی که توسط مالیات ها تامین مالی می شوند، می بایست چقدر باشد و بطور کلی در مورد چگونگی نقش "سیاست" و همچنین "بازار"، بازتاب می یابد. شایسته ذکر است که در اینجا کلمه "بازار" در بحث های امروزین اغلب به عنوان مترادف "منافع صاحبان شرکت ها" یا "منافع سرمایه" مورد استفاده قرار میگیرد.

### نظریه بازار

کاملاً ساده بازار یک مکان خرید و فروش است. در جامعه دهقانی قدیم بازار مکانی کاملاً معین از نظر فیزیکی بود که تولیدکنندگان کالاهای مختلف، محصولات خود را برای فروش به آنجا می آوردند و تعدادی خریدار می آمدند برای اینکه ببینند آیا چیزی را که می خواستند بخرند می توانستند پیدا کنند. وقتی مشتری چیز مورد علاقه خود را با قیمت مناسب از نظر خریدار و همچنین فروشنده پیدا میکرد، یک معامله انجام میشد. اگر قیمت نسبت به آنچه خریداران می خواستند یا می توانستند بپردازند خیلی بالا بود، کالاها روی دست فروشنده می ماند. از طرف دیگر اگر قیمت ها خیلی پایین بود، فروشندگان بساطشان را جمع می کردند و به آن بازار بر نمی گشتند.

آنچه که ما اقتصاد بازار می نامیم یعنی معامله بین فروشندگان و خریداران منفرد، نام خود را از این مکانهای خرید و فروش قدیمی گرفته است، جایی که عرضه و فروش توسط سازوکار قیمت ها تعیین می شود. این سازوکار تعادل بین آنچه را که مصرف کنندگان حاضر به پرداخت آن هستند و آنچه را که تولید کننده به عنوان پرداخت برای کار و سرمایه گذاری های خود می خواهد حفظ می کند. از این رو فرض میشود که سازوکار قیمت ها منجر به سازگاری تولید با تقاضای ممکن اقتصادی می شود. به نوبه

خود، فرض میشود که منابع به خاطر تولید مازاد به هدر نمی رود و مصرف کنندگان مجبور به مدیریت خریدهای خود می شوند تا در چارچوب توانایی پرداختشان قرار بگیرد. فرض بر این است که نتیجه نهایی یک توزیع بهینه و کارآمد منابع تولید و همچنین محصول تولید، می شود.

مدل بازار بر اساس تعدادی پیش شرط استوار است: دسترسی به بازار هم برای تولیدکنندگان و هم برای مصرف کنندگان آزاد است، و کسانی که می خواهند کالا تولید کنند و بفروشند حق این کار را خواهند داشت، و کسانی که پول برای پرداخت دارند خواهند توانست در محدوده توانایی پرداخت خود، در انتخاب کالاها و خدمات مختار باشند. یعلاوه این مدل بر این پایه است که تولیدکنندگان مستقل از یکدیگر هستند و بابت مشتری رقابت می کنند، چیزی که مانع قیمت بیش از حد می شود، زیرا هیچ کس از کسی که گرانتر میفروشد خرید نمی کند. با این حال، از آنجا که مصرف کنندگان مختلف دارای اولویت های مختلف و سطوح مختلف توان پرداخت هستند، بنا بر این فرض میشود که تولیدکنندگان، محصولات مختلف و کیفیت های مختلف را مورد توجه قرار میدهند، که در نتیجه دامنه و تنوع عرضه و آزادی انتخاب را برای مصرف کننده، باز هم در چارچوب توانایی پرداختشان، ایجاد می کند.

در مجموع، فرض میشود که این امر به معنای یک تولید مقرون به صرفه و متنوع با تمرکز بر نیازهای مصرف کنندگان و با بازدهی مناسب برای تولید کنندگان است. اینها به نوبه خود استدلال های اقتصادی و ایدئولوژیکی مدل اقتصاد بازار است. بازار نزد نابتترین نظریه پردازان بازار، به عنوان یک سیستم کاملاً خود گردان در نظر گرفته می شود که به شرطی که به حال خود رها شود همیشه منجر به راه حل های بهینه می شود. این تصویر از زمان شکل گیری نظریه های بازار در سده ۱۷۰۰ بارها مورد انتقاد قرار گرفته، اما مجدداً همیشه نیز ظاهر شده است. آخرین بار، از دهه ۱۹۸۰ به بعد رشد شدیدی داشت و پس از آن خیلی واضح مشخصه چندین دهه بوده است، برای اینکه در پایان دهه ۲۰۱۰ دوباره با انتقاد و تقاضای مقررات جدید اجتماعی رو برو شود.

زیرا بازارهای واقعی چیزی غیر از تئوری ها هستند. پرسش این نیست که آیا "بازارها" باید از نظر سیاسی تنظیم شوند، بلکه چگونه می باید تنظیم شوند.

## بازارهای واقعی و آنچه بازار نمی تواند از عهده اش برآید

همانطور که گفته شد، مدل بازار مبتنی بر این است که هیچ بازیگری به دلیل قدرت بیشتر خود، نمی باید قادر به کنترل نتیجه نهایی بازار مطابق با منافع ویژه مالی خود باشد.

در واقعیت، مصرف کنندگان بسته به تفاوت درآمدها و تعهدات معیشتی، توانایی پرداخت بسیار متفاوتی دارند. برای تولیدکنندگان، گروه های بزرگ مصرف کننده با تقاضای مشابه، جالب تر از گروه های کوچک هستند، مگر اینکه پای کالاهای منحصر بفرد برای گروههای کوچک دارای توانایی پرداخت بسیار بالا در میان باشد. مصرف کنندگان بندرت دید کاملی از عرضه دارند - گشتن در بازار محلی و بررسی کالاها و قیمت ها چیزی است کاملاً متفاوت از جهت یابی و تشخیص در میان همه مغازه های یک شهر بزرگ مدرن یا طیف وسیع عرضه در مکان های خرید و فروش مجازی.

اقتصاددانان معمولاً می گویند که رابطه بین مصرف کننده و تولیدکننده نامتقارن است: تولیدکنندگان / فروشندگان در مورد شرایط بازار، مناسبات قیمت ها و محتوای محصول به میزان قابل توجهی دانش بیشتری نسبت به مصرف کنندگان / خریداران دارند. یک استثنا در این مورد بازار کار است، جایی که اغلب مناسبات قدرت معکوس رواج دارد. خریداران، یعنی کارفرمایان، معمولاً نسبت به فروشندگان، یعنی کارکنان / جویندگان کار، آشکارا در موقعیت برتری قرار دارند.

تولیدکنندگان نیز همانند نیستند. هم شرکت های بزرگ وجود دارند و هم شرکت های کوچک، و اولی می تواند به دلیل قدرت مالی بیشتر همیشه دومی را از صحنه رقابت خارج کند. حتی زمانی که دسترسی به بازار برای شرکتهای جدید بصورت نمادین آزاد است، با مواردی مانند امکان دسترسی به سرمایه یا امکان مناسب محدود می شوند؛ یک رشته کسب و کار هر چقدر بیشتر سرمایه بر باشد، موانع راه اندازی شرکت های جدید در آن بیشتر است. علاوه بر این شرکت ها سعی می کنند تا با جلوه دادن برند خود به عنوان چیزی خاص و دارای ارزش بیشتر، جلوی رقابت را بگیرند. به عنوان مثال، اکثر مارک های شلوار جین به لحاظ کیفی شبیه هستند، اما برخی از برندها از چنان موقعیتی برخوردارند که امکان دریافت قیمت های بالاتر نسبت به رقبای دارای برند ضعیف تر را ممکن می سازد.

بنابراین بازارهای واقعی به ندرت مطابق با شرایطی که مدل اقتصاد بازار بر آن بنا شده عمل می کنند. حتی بازارهایی نظیر بازارهای ناقص، مسلماً بازارهایی هستند به معنای دیدار بین مصرف کنندگانی که آنچه را که می خواهند / می توانند خریداری کنند و تولیدکنندگانی که تصمیم می گیرند چه چیزی را

تولید کنند. اما چنین بازارهایی نه منابع تولید و نه محصول تولید را به همان اندازه کارآمد و رضایت بخش که مدل آن اظهار می کند، توزیع نمی کنند. در عمل، توزیع در بازارها همیشه به نفع گروه های قویتر صورت می گیرد، مگر اینکه توازن قوا از طریق اقداماتی جدا از سازوکار قیمت ها تغییر کند.

از این رو انتقاد سوسیال دموکراسی از عناصر اساسی مدل بازار یعنی کسب و کار آزاد و انتخاب آزاد مصرف کننده نیست، بلکه از عدم توازن است که در نتیجه روابط نابرابر قدرت در بازارها، بوجود می آید. مقصود خیلی از سیاست های سوسیال دموکراتیک ایجاد تعادل بیشتر بین بازیگران مختلف بازار در عمل است، یا کاملاً ساده، می خواهد که بازارها مطابق پیش شرط های مربوط به تعادل بین بازیگران مختلف عمل کنند. بنا بر این قانون بازار کار در تلفیق با سازمان های صنفی قوی اختلاف قدرت بین کارفرمایان و کارکنان را متوازن می کند، قانون مربوط به مصرف کننده از منافع مهم مصرف کننده مثلاً ایمنی محصول محافظت می کند، و نقل و انتقالات اجتماعی، برخی از اختلافات در قدرت خرید را کاهش می دهند.

البته این اقدامات امکانات قوی ترها از نظر اقتصادی را برای هدایت بازارها به سود خود محدود می کند؛ این امر به ویژه در مورد بازار کار صادق است. و بخصوص در بازار کار، اقداماتی که به منظور ایجاد تعادل بهتر بین منافع کارفرما و کارکنان بوده است، بعنوان حمله به اقتصاد بازار نشان داده شده است. زیرا در دهه های اخیر، اصطلاح "بازار" به طور هر چه فزاینده ای به عنوان نماد "کسب و کار خصوصی" و "سود ورزی خصوصی" مورد استفاده قرار گرفته است؛ آزادی و مزایای هرچه بیشتر برای این منافع به معنای "اقتصاد بازاری" بهتر است.

اما اقتصاد بازاری که همان حق بازیگران قدرتمندتر برای اداره کردن نیست؛ همانطور که گفته شد اقتصاد بازاری معطوف به تعادل بین صاحبان منافع مختلف است. بنابراین ایجاد تعادل بهتر بین بازیگران مختلف بازار مزاحمتی برای بازارها نیست، بلکه برعکس باعث می شود که آنها بیشتر طبق تئوری هایی که مبتنی بر آن هستند عمل کنند.

بنابراین مداخله علیه "بازار" از برخی جهات مربوط است به ایجاد تعادل بین منافع اقتصادی مختلف که خود مدل بازار لازم می داند. اما در نقد نظریه های لیبرالیسم بازاری این واقعیت نیز نهفته است که "بازارها"، یعنی داد و ستد بین خریداران و فروشندگان، حتی به شکل تنظیم شده نمی توانند موجد خدمات اجتماعی مهم باشند. و بنابراین این خدمات اجتماعی باید به شیوه های دیگری ایجاد شوند.

## ناکافی بودن سازوکار قیمت ها و آنچه بازارها از عهده آن بر نمی آیند

همانطور که گفته شد، بازارها از طریق سازوکار قیمت ها عمل می کنند. یکم، مبتنی بر وجود خریداران و فروشندگان یک کالا، خدمات یا ضروریات معین هستند. برای برخی از ضروریات طبیعی، مانند هوا، یا دریاها یا به طور کلی آب و هوا، هیچ فروشنده ای وجود ندارد که بتواند قیمت لازم را تعیین کند تا شرکت ها و مشتریانانشان در امر مدیریت اقتصادی آن ها صرفه جوئی کنند که از بین نروند. چنانچه آنها به عنوان ضروریاتی رایگان که استفاده از آن ها هیچ هزینه ای ندارد، دیده شوند، چنین صرفه جوئی صورت نخواهد گرفت.

از این رو صرفه جوئی لازم باید به شیوه های دیگر حاصل شود - و این شیوه ها مستلزم تصمیم های سیاسی هستند. یک شیوه، قانون گذاری از طریق وضع قواعدی برای مدیریت منابع طبیعی، مواد شیمیایی و غیره است. امکان دیگر مالیات است، به عنوان مثال در مورد مواد سوختی؛ طبق اصول اقتصاد بازار فرض بر این است که هزینه بالاتر منجر به کاهش مصرف شود.

دوم، سازوکار قیمت ها، لزوم وجود کالاها و خدماتی را که برای مصرف کننده حیاتی است، ولی قیمت یک واحد تولید شده آن برای تولید بسیار زیاد است، به طوری که افراد کمی می توانند هزینه آن را با توجه به درآمد خود پرداخت کنند، هیچ در نظر نمی گیرد. این، به عنوان مثال، در مورد خدمات درمانی و آموزش صدق میکند. اگر این ضروریات، با اهمیت زیادی که برای فرد دارند، برای همه آزاد باشند، نمی توانند از طریق داد و ستد های بازار که تنها مبتنی است بر توانایی پرداخت، توزیع شوند.

در این مورد، تولید و همینطور توزیع مستلزم سازو کاری غیر از قیمت ها هستند. از نظر تاریخی، راه حل این بوده است که بازیگرانی خارج از سیستم بازار - کلیسا یا موسسات خیریه - مسئول مواردی مانند خدمات درمانی و مراقبت از افراد مسن فقیر بوده اند. در حکومت های رفاهی مدرن، خدمات درمانی، مدرسه و مراقبت غالباً بوسیله مالیات تأمین می شوند.

سوم، تعدادی ضروریات جمعی مانند دستگاه قضایی و زیرساخت ها وجود دارند که منافع مشترک همه شهروندان است، اما در آنجا منفعت شخصی نمی تواند از طریق داد و ستد های بازار قابل خرید و فروش باشد.

تامین مالی آنها باید به شیوه دیگری - به طور جمعی و اجباری به وسیله مالیات ها انجام شود.

ویژگی مشترک همه اینها اقدام از طریق تصمیمات سیاسی است، یعنی اقدامی خارج از بازارها. و به عبارت دیگر اینگونه اقدامات لازم هستند زیرا مدل بازار نمی تواند حلال همه وظایفی باشد که برای پایداری جامعه باید حل شوند، زیرا که منابع طبیعی نایستی بیش از حد مورد استفاده قرار بگیرد و زیرا که همه می باید دارای امکانات واقعی برای مواردی مانند آموزش و بهداشت باشند. خیلی ساده، جوامع نمی توانند فقط با داد و ستد ساخته شوند.

# IV



## تکامل ایده سوسیال دموکراسی:

### توزیع محصول تولید

امکان تحصیل، درمان و مراقبت در کهنسالی به طور قطع برای زندگی انسان ها و آزادی انتخاب تعیین کننده است، اما همه چنین خدماتی نیاز به منابع دارند. تعداد بسیار کمی از حقوق بگیران قادر به پرداخت هزینه های واقعی بوسیله درآمد خود هستند. از این رو، در همه کشورها، از جمله کشورهای فقیر، نوعی تعهد اجتماعی، بویژه برای مدارس و درمان وجود دارد. این تعهدات معمولاً با گسترش اقتصاد رشد می کنند و این امر خواست های شهروندان را منعکس می کند: خدمات اجتماعی، شاید بخصوص خدمات درمانی، در بالای لیست مطالبات مربوط به رفاه بهتر قرار دارند. سیاست رفاه سوند، که از ابتدا سیاست اجتماعی نامیده می شد، از همان دهه ۱۹۳۰ شروع به گسترش کرد، اما اصلاحات عمده: کمک هزینه کودک، توسعه حقوق بازنشستگی عمومی، حقوق بازنشستگی شغلی عمومی، بیمه درمانی، مدرسه ابتدائی، دبیرستان توسعه یافته، بیمه پدر و مادر، مراقبت از کودکان، آموزش بزرگسالان، مراقبت از سالمندان، در دهه های پس از جنگ جهانی دوم انجام شد.

در بیشتر کشورهای اروپای غربی، پس از جنگ جهانی دوم تعهدات مربوط به رفاه اجتماعی به طور جدی گسترش یافت. اما شکل گیری آن بین کشورهای مختلف متفاوت است و در پشت سر آن اختلافات ایدئولوژیک وجود دارد. همه کشورهای شمالی، با رهبری های قوی سوسیال دموکراتیک در طول دوره ساخت، مدلی را انتخاب کردند که به عنوان سیاست عمومی رفاه شناخته می شود، تسهیلاتی که با شرایط یکسان، بدون ارزیابی درآمد - یا ارزیابی نیازها، و عمدتاً تامین مالی شده بوسیله مالیات ها، در دسترس همه است. در کشورهای دیگر، عناصری قوی از ارزیابی درآمد و نیاز، و شکل های ترکیبی مختلفی از تامین مالی توسط مالیات و هزینه وجود دارد.

## مدل سوسیال دموکراتیک

مضمون اساسی مدل رفاه سوسیال دموکراسی را می توان در این شعار قدیمی از دوره کودکی جنبش کارگری "به هر کس به اندازه نیازش، از هر کس به اندازه توانایش" خلاصه کرد. خدمات عرضه شده توسط سیاست های رفاهی می باید مطابق با نیاز شهروندان به مواردی مانند آموزش، درمان، مواظبت و در صورت ناتوانی در امرار معاش حمایت اقتصادی، ارائه شود. ما از طریق پرداخت مالیات این خدمات را به طور مشترک تامین مالی می کنیم، و کسانی هم که منابع بیشتری دارند بیشتر از کسانی که درآمد کمتری دارند می پردازند.

سیاست رفاه طبق مدل سوسیال دموکراتیک دو عنصر اصلی دارد: یکی خدمات اجتماعی است، مانند درمان، مدرسه و مواظبت، دیگری بیمه های اجتماعی است که جایگزین از دست دادن درآمد در هنگام بیماری، صاحب فرزند شدن یا بیکاری، می شود. خدمات اجتماعی از طریق مالیات و بیمه های اجتماعی که در برابر حجم دستمزد محاسبه شده است، از طریق هزینه ای که کارفرما پرداخت می کند تامین مالی می شود. بازنشستگی عمومی نیز از طریق هزینه های کارفرمایی پرداخت شده به حکومت تامین مالی می شود، در حالی که حقوق بازنشستگی شغلی که بوسیله قرارداد بین شرکای بازار کار تنظیم می شود، از طریق هزینه های پرداختی به بنیادهای ویژه بازنشستگی، تامین مالی می شود. بنابراین تعهدات رفاهی توسط ارزش های ایجاد شده در تولید پرداخت می شود، و از این رو سیاست رفاه در واقع بازتوزیع محصول تولید است. به جای اینکه فقط به عنوان سود و همچنین حقوق بین صاحبان سرمایه و کارکنان یعنی جایی که مناسبات قدرت در بازار کار بر توزیع حاکم است تقسیم شود، بخش هایی از آن توسط حکومت و کمون برداشت شده و به عنوان خدمات یا نقل و انتقالات اجتماعی به شهروندان بازگردانده می شود. توزیع، بر مبنای نیازها تعیین می شود نه بر اساس توان مالی شخص گیرنده.

خدمات اجتماعی بایستی با شرایط یکسان توزیع شوند؛ قابلیت دسترسی و کیفیت نمی باید به منابع مالی شخص بستگی داشته باشند. اینکه بتوان تحصیل کرد، داشتن حق درمان در صورت بیماری، قرار نگرفتن در وضعیت اضطراری مالی در صورت تغییرات خارج از کنترل در زندگی کاری یا هنگامی که زمان ترک کار به دلایل سنی فرا رسیده است— همه این موارد برای امکانات فرد در پیشبرد زندگی خود اهمیت تعیین کننده دارند. داشتن چنین امکانی مربوط به آزادی است. اینکه این خدمات می باید برای

همه یکسان باشند مربوط به برابری است. برای اینکه این آزادی و برابری امکان پذیر شود، لازم است هزینه ها را با هم و با همبستگی تحمل کنیم.

همبستگی معطوف به ملاحظات متقابل و همچنین وابستگی متقابل در جامعه است. سیاست رفاه مبتنی بر این مفهوم دوگانه است: این سیاست در مورد امکانات فرد در زندگی است، اما مربوط به جامعه نیز هست. این که همگان امکان آموزش خوبی داشته باشند، و همه در صورت آسیب دیدگی یا بیماری از مراقبت های لازم برخوردار باشند، برای زندگی فرد مهم است، اما افراد خوب آموزش دیده و سلامت به معنای افزایش توان در اقتصاد و زندگی کاری است. حمایت اقتصادی در صورت بیکاری برای فرد و همچنین برای جامعه نوعی امنیت است؛ و این امر در مواقع رکود اقتصادی سبب پایداری اقتصادی می شود و خطر مشکلات اجتماعی را که همیشه فقر و آسیب پذیری به دنبال دارد کاهش می دهد.

باز توزیع منابع توسط سیاست های رفاهی جهت پیشبرد زندگی خود باعث باز توزیع قدرت نیز می شود. برای شکستن الگوی قدیمی نقش جنسیتی، یعنی وقتی که زن در نقش مراقب در خانه محصور می شود، مراقبت به خوبی توسعه یافته از کودکان و سالخوردهگان ضروری است. یک بیمه بیکاری که می شود با آن زندگی کرد بدین معناست که فرد مجبور به کار در شرایط ناگوار نمی شود. این امر به نوبه خود، مانعی برای پیدایش مشاغلی است که در آن کارکنان نمی توانند هیچ گونه مطالبه ای در مورد شرایط کار یا دستمزد داشته باشند. این ها فقط چند مثال بود.

### آیا میلیونرها بایستی کمک هزینه کودک دریافت کنند؟

اصل عام این است که دسترسی به خدمات اجتماعی نمی باید از طریق بررسی درآمد- یا نیاز باشد، بلکه با شرایط یکسان برای همه آزاد است. هزینه بیمارستان برای یک میلیونر بیشتر از یک فرد کم درآمد نیست، مدرسه برای همه رایگان است، همه بدون در نظر گرفتن درآمد به صورت رایگان از کتابخانه کتاب قرض می کنند.

زیرا معنای این ایده که دسترسی به خدمات اجتماعی نمی باید وابسته به درآمد فرد باشد، هم این است که افراد دارای منابع مالی اندک نمی باید از آموزش و درمان کنار گذاشته شوند- و هم اینکه افرادی که درآمد بالایی دارند لازم نیست علاوه بر آنچه که قبلاً از طریق مالیات پرداخت کرده اند، هزینه های بیشتری برای این خدمات پرداخت کنند.

تکامل ایده سوسیال دموکراسی:  
توزیع محصول تولید

این موضوع گاهی اوقات باعث انتقاد می شود. بخصوص کمک هزینه کودک به این صورت زیر سوال می رود که چرا افراد با درآمد بالا می باید از حمایت اقتصادی اضافی حکومت برخوردار شوند؟

خوب پس می توان این پرسش را هم مطرح کرد که چرا فرزندان میلیونرها می باید وعده های غذایی و کتاب های رایگان مدرسه و خدمات دندانپزشکی رایگان داشته باشند؟ چرا افراد پردرآمد نیز مجاز هستند از کتابخانه ها کتاب قرض بگیرند و با وسایل نقلیه عمومی با همان قیمت بلیط یارانه ای رفت و آمد کنند. آیا اگر آنها ناچار شوند این هزینه ها را خودشان بپردازند عادلانه تر نخواهد بود؟

اما افراد دارای درآمد بالا باید بپردازند - یعنی از طریق مالیات! اصل سیاست مالیاتی سوسیال دموکراتیک "مالیات با توجه به توانایی مالی" است. کسی که درآمد بالاتر و دارایی بیشتری دارد می باید از کسی که درآمد کم دارد و فاقد دارایی است بیشتر بپردازد. در آن صورت غیر منطقی است که خواسته شود آنها علاوه بر آن هزینه شخصی هم پرداخت کنند تا بتوانند به خدمات تامین مالی شده توسط مالیات ها نیز دسترسی داشته باشند و یا از برخی از آن خدمات مانند کمک هزینه فرزند محروم شوند.

این تصور هم که سیستم نیاز سنجی می توانست سیاست توزیعی عادلانه تری از سیستم های عمومی باشد منطبق با واقعیت نیست. سیستم های رفاه عمومی کشورهای شمال اروپا توازن بیشتری نسبت به سیستم های نیاز سنجی آنگلو ساکسونی ایجاد می کند. زیرا وقتی همه به خدمات مختلفی که سیستم های تامین مالی شده توسط مالیات ها ارائه می دهند دسترسی دارند، همه نیز آماده مشارکت و پرداخت هزینه های آن هستند. این بدان معناست که این سیستم ها قوی تر هستند و می توانند آن را با کیفیت بهتر و دامنه وسیع تری عرضه کنند - و این به نفع آنهایی است که دارای ضعیف ترین امکانات شخصی هستند.

سیستم نیاز سنجی همیشه گرایش به صرفه جویی غیر ضروری نیز دارد. اگر برخی بخواهند در آن حضور داشته باشند و مالیات بپردازند بدون اینکه چیز قابل توجهی پس بگیرند، آنگاه علاقه آشکاری به کاهش تامین مالی آن دارند، و این امر تسهیلاتی که سیستم ها می توانند ارائه دهند را محدود می کند.

این همان چیزی است که می توان آن را استدلال مطلوب برای سیستم های عمومی نامید. استدلال های مطلوب همچنین این را در بر دارند که اگر همه به خدمات درمانی، آموزش و مراقبت از کودکان - و سالمندان دسترسی داشته باشند، بازار کار محکم تر و جامعه پایدارتر خواهد بود. اما استدلال ایدئولوژیک معطوف به برخورد یکسان و ارزش همسان نیز در مورد سیستم های عمومی وجود دارد.

حقوق شهروندی - مثلاً حق رأی دادن، تحصیل یا کمک هزینه فرزند - باید برای همه یکسان باشد؛ آنها به شخص و وضعیت زندگی وابسته هستند، نه به درآمد.

یک سیستم نیاز - یا درآمد سنجی چیزی کاملاً متفاوت است: این مسئله، دیگر مربوط به حقوقی نیست که شهروندان با همبستگی یکدیگر آن را ضمانت می کنند، بلکه در مورد مزایایی است که اقشار دارای جایگاه بهتر برای افراد دارای جایگاه بدتر از آن دریغ نمی کنند. در آن یک سیستم درونی شامل دهنده و گیرنده، و فرادستی- و فرودستی نهفته است. این با یکسانی که اساس فکر شهروندی است در تضاد است - و این خطر را در بر دارد که بر دیدگاه های گروه های مختلف اجتماعی، هم در مورد خود و هم نسبت به یکدیگر اثر بگذارد.

## دیدگاهی دیگر - مدل بورژوازی

اصلاحات مختلف سیاست رفاهی طی سده ۱۹۰۰، اگر چه مخالفت یک یا چند حزب بورژوازی در ابتدا شدید بود، توانست به استثنای چند مورد، در یک توافق سیاسی گسترده انجام شود. به ویژه حزب راست گرای وقت اغلب انتقاداتی داشت و از جمله، به بیمه درمانی عمومی رای منفی داد. این حزب همیشه نیز مخالف افزایش مالیات مورد نیاز برای تأمین مالی توسعه خدمات اجتماعی و همینطور بیمه های اجتماعی بود.

ظهور نئولیبرالی در اواسط دهه ۱۹۸۰ به تدریج منجر به منفی گرایی رشد یابنده بورژوازی نسبت به سیستم های بیمه اجتماعی شد. حزب مودرات ها، که در حقیقت هرگز سوء ظن محافظه کارانه قدیمی مبنی بر اینکه حمایت مالی از افراد فقیر باعث می شد آنها کار نکنند را کنار نگذاشتند، به طور فزاینده ای مخالف اصل حمایت از درآمد در بیمه های اجتماعی شد. این سیستم ها به خاطر "سختی بیش از حد" و ایجاد "وابستگی به کمک هزینه" هر چه بیشتر بی پرده مورد انتقاد قرار می گرفتند؛ تصور می شد که بیماران منفعل می شوند و برای مدت طولانی در مرخصی استعلاجی باقی می مانند، و بیکاران برای یافتن کار جدید تلاش کافی نمی کنند.

مطابق با این، طی سال های دولت بورژوازی ۲۰۰۶ - ۲۰۱۴، قوانین جدید پرداخت در بیمه درمانی و بیکاری به اجرا در آمد، به این صورت که هر چه مرخصی استعلاجی / بیکاری بیشتر طول می کشید مبلغ پرداختی کاهش می یافت، تا اینکه پس از حدود یک و نیم سال کاملاً قطع می شد. تصور می شد که

فشار اقتصادی تدریجاً فزاینده، بر تلاش بیماران و بیکاران برای بازگشت به زندگی کاری تأثیر خواهد داشت؛ یک هدف اعلام شده توسط حزب مودراتها این بود که بیکاران نیز می‌بایست "سطح دستمزد حداقلی خود را پایین بیاورند"، یعنی. مشاغل کم درآمد را بپذیرند.

این بدتر شدن‌ها تا حدی مبتنی بر نظریه‌های تشویقی معمول آن زمان بود، یعنی اینکه رفتار افراد تا حد زیادی با کمک پاداش و مجازات مالی قابل هدایت است. طبق همان نظریه‌ها، قواعد مالیاتی طوری تغییر یافت که مالیات دریافتی از درآمدهای استخدامی، کمتر از مالیات بر حقوق بازنشستگی، بیمه بیماری و بیکاری می‌شد، باز هم فرض می‌شد که این مالیات بالاتر، بیماران و بیکاران را بیشتر متمایل می‌کرد که به زندگی شغلی بازگردند.

با این حال، هیچ تغییر سیاسی در رابطه با خدمات اجتماعی صورت نگرفت. برعکس، بدتر کردن بیمه‌های بیماری و بیکاری این‌گونه توجیه می‌شد که آن پرداخت‌ها، باعث گرفتن منابع از "هسته رفاه"، یعنی خدماتی مانند درمان، مدرسه و مراقبت می‌شد، این‌طور فکر می‌شد که بدتر کردن سیستم‌های بیمه از دو طریق سبب تقویت منابع یاد شده می‌شود: پرداخت‌ها بدین طریق کاهش خواهد یافت که تعداد زیادتری به کار برمی‌گردند، و با شاغلان زیادتر درآمد مالیاتی می‌توانست افزایش یابد.

در این امر منافع آشکار رای دهندگان به اتحاد احزاب بورژوازی دیده می‌شود: منفعت از کاهش مالیات‌ها، یعنی کاهش هزینه‌های حکومت، مرتبط با منفعت از ادامه دسترسی به مدرسه، درمان و مراقبت، بدون لزوم پرداخت هزینه‌های شخصی زیاد. از طرف دیگر، در مورد بیمه‌های اجتماعی قوی، همان منفعت شخصی وجود نداشت، زیرا این گروه‌ها تا حد زیادی می‌توانند، یا گمان می‌کنند که می‌توانند، این نیاز را از طریق بیمه‌های خصوصی بازار کار حل کنند.

همانطور که قبلاً اظهار شد، سیاست دولت اتحاد احزاب بورژوازی به این معنی بود که اصل مالیات بر پایه توان اقتصادی و همین‌طور اصل حمایت از درآمد در بیمه‌های اجتماعی از بین برده شد. در مجموع، این بدان معناست که بازتوزیع از طریق سیاست مالیاتی- و رفاهی کمتر شده است. با افزایش امکان کسر مالیات برای خدمات خانگی خصوصی یعنی امکانی بسط یافته از خرید خدمات خصوصی که به عبارتی به موازات بدتر شدن دسترسی به خدمات عمومی انجام گرفته بود، این تغییرات تقویت می‌شوند.

## مبنای ایدئولوژیکی آن

استدلال های اقتصادی مربوطه نیز پیوند ایدئولوژیکی آشکارا متاثر از نئولیبرالیسم و محافظه کاری دارند. هر دو می خواهند به دلایل ایدئولوژیکی، هم سیاست توزیع و هم تعهدات حکومتی در زمینه رفاه اجتماعی را به حداقل برسانند. هر دو تفاوت های اقتصادی در جامعه را امری اساساً مثبت می دانند؛ باز توزیع اقتصادی از طریق مالیات ها و سیاست های رفاهی به عنوان مداخلاتی مضر و مخدوش کننده در سازو کار های بازار که به بهترین وجه برای رشد و توسعه مساعد است، دیده می شود.

و هر دو بر تفاوت قدرتی که در بازار بین تولیدکنندگان و مصرف کنندگان و بین گروه های مختلف مصرف کننده وجود دارد چشم می بندند - تفاوت هایی که به نوبه خود از نظر اجتماعی و اقتصادی مخدوش عمل می کنند. به طور کلی، محافظه کاری و نئولیبرالیسم در مورد عدم حساسیت نسبت به اهمیت عوامل بیرونی مشترک هستند، عواملی که در کنترل خود فرد نیست، ولی برای زندگی و انتخاب های واقعی او اهمیت دارند.

عوامل موجود در امور کاری بر سلامت جسمی و روانی اثر می گذارند؛ هر چه کارکنان تأثیر کمتری بر شرایط کار داشته باشند خطر تأثیرات منفی نیز بیشتر است. بیکاری با رکود اقتصادی، تغییر رقابت بین المللی و توسعه فناوری، که می تواند شرکت ها و گاهی کل یک رشته صنعتی را از بین ببرد و سبب شود که دانش حرفه ای قبلی دیگر کفایت نکند، ارتباط دارد. اما در نگاه امروزین محافظه کارانه / نئولیبرالیستی به جامعه، بیکاری و مرخصی استعلاجی طولانی مدت عمدتاً با (کمبود) تلاش فرد برای یافتن کار و تا حدی با عدم تمایل به پذیرفتن کار با شرایط بد - و نه با کمبود امکانات برای یافتن کار، توجیه می شود. بیکاری و بیماری به مشکلات فردی تبدیل می شود و مسئولیت اقدام در مورد آنها کاملاً بر عهده خود شخص قرار می گیرد.

به طور متناقض، دولت اتحاد احزاب بورژوازی همزمان آموزش بزرگسالان - یا بازار کار را کاهش داد. بدین ترتیب افراد بیکار برای بهتر کردن شانس استخدامی خود امکانات کمتری یافتند. مطالبه از افراد و درعین حال کاهش امکاناتشان برای پاسخ گویی به آن با هم ناسازگار است، اما در شرط های سخت گیرانه بیمه های ایمنی، الزامات انضباطی - و سوظن در مورد افرادی که به کمک بیمه ها نیاز دارند، فراوان است.

برای وضوح، می خواهیم اشاره کنیم که سوسیال دموکرات ها هرگز این درک را نداشته اند که بیمه های اجتماعی باید بدون قید و شرط باشند. حقوق و وظایف می باید مرتبط باشند. اما آنگاه می باید این در مورد چنان وظایفی باشد که فرد شرایط واقعی بر عهده گرفتن آن ها را دارد - و از این رو سیاست رفاه می تواند مربوط به اقداماتی برای دادن امکانات بهتر به فرد برای انجام مسئولیت نیز باشد.

امروزه تفاوت بین دیدگاه سوسیال دموکراتیک و بورژوازی در مورد بیمه های اجتماعی آشکار است. در مورد خدمات اجتماعی، مانند آموزش، درمان و مراقبت نیز تفاوت وجود دارد، اما بخشا با بیان متفاوتی مطرح می شوند. احزاب بورژوازی اصل دسترسی یکسان برای همه و اینکه خدمات به طور عمده می باید از طریق مالیات تأمین مالی شوند را می پذیرند. اما کاهش مالیات ها طی سالهای بورژوازی باعث تضعیف منابع بخش رفاه شده است، به طوری که بر ظرفیت دسترسی واقعی آن تأثیرات آشکارا فزاینده ای داشته است. عمدتاً گروههای ضعیف تر اقتصادی دچار مشکلات ناشی از این امر می شوند؛ گروههای قوی تر از طریق خصوصی امکان جبران آن را دارند.

همچنین درباره قواعدی که می باید در مورد شرکت های خصوصی در بخش تأمین مالی شده از طریق مالیات ها اجرا شود، بین سوسیال دموکراسی و بورژوازی اختلاف نظر آشکار وجود دارد. این امر در مورد حق برداشت سود و همچنین شرایط تأسیس و در نتیجه دریافت وجوه مالیاتی صدق می کند. بورژوازی در این مورد خواهان آزادی های زیاد برای منافع تولیدکنندگان، یعنی شرکت ها است. سوسیال دموکرات ها خواهان قواعدی برای برداشت سود و همینطور حق تأسیس هستند. در حال حاضر (سال ۲۰۱۹) آزادی نامحدودی که قواعد در بر دارند، نشان داده است که منجر به توزیع نامتقارن منابع می شوند، که عمدتاً به نفع گروه های قوی تر به لحاظ اقتصادی اجتماعی و منافع اقتصادی پشت سر شرکت های رفاهی است.

## کنترل، مسئولیت و انگیزه

برای مدیریت پول های مالیاتی در همه سیستم های حکومتی / کمونی نیاز به ساز و کارهای کنترلی امری بدیهی است. به مجموعه ای از قواعد نیاز است که مانع سواستفاده و اصراف شود، و نیاز است به کنترل اینکه از قواعد پیروی و از سواستفاده جلوگیری می شود.



در مورد این نظر اصولی بین سوسیال دموکراسی و بورژوازی هیچ تفاوتی وجود ندارد. اما این دیدگاه برای سوسیال دموکراسی، شامل حمایت مالی از افراد مانند بیمه بیکاری یا بیماری و همچنین حمایت اقتصادی یا کمک اقتصادی به شرکت ها است.

از طرف دیگر، در میان بورژوازی، بین الزامات کنترلی سخت آنها در مورد سیستم های بیمه اجتماعی، و سازو کارهای کنترلی ضعیفی که در مورد موسسات خصوصی در خدمات رفاهی صورت می گیرد، تفاوت آشکاری وجود دارد. از نظر آنها، بیمار و بیکار اگر هم چندان مظنون به تقلب نباشند، در هر صورت برای بازگشت به کار تلاش کافی نمی کنند؛ و با این باید توسط شرایط سخت بیمه ها مقابله شود. از طرف دیگر، فرض می شود که کارفرمایان همیشه از همه یارانه ها به درستی استفاده می کنند؛ کنترل کافی از طریق رقابت در بازار اعمال می شود و بنابراین کنترل بیشتر توسط جامعه ضروری نیست و بیشتر خطر آشفته گی بازار را دربر دارد.

در اینجا یک نوع تقسیم بندی پنهان انسانها به افراد مسئولیت پذیر و کم مسئولیت به چشم می خورد، که شباهت های آشکاری دارد با تفاوتی که محافظه کاری سده ۱۸۰۰ بین طبقات تحصیل کرده و دارا با طبقه کارگر کمتر تحصیل کرده و اندک دارا قائل بودند. مورد اخیر به عنوان افرادی دارای استعداد- و بصیرت کمتر و در نتیجه دارای توانایی مسئولیت پذیری بسیار کمتر، دیده می شدند. مخالفت با حق رأی عمومی بر این اساس بود.

امروزه در عمل بین کسانی که شغل دارند و کسانی که شغل ندارند یک مرز کشیده می شود. بطور کلی بورژوازی هنگامی که پای خدماتی که توسط مالیات یا یارانه مالیاتی تامین مالی می شوند در میان است از حق انتخاب شهروندان، بدون کنترل سیاسی، سخن می گوید، اما در مورد بیمه درمانی و بیکاری سخن آنها دچار لغزش می شود. افرادی که شغلی ندارند مظنون به مسئولیت پذیری کمتری هستند و از این رو لازم است که نسبت به افرادی که شغل دارند خیلی بیشتر کنترل شوند.

در بحث مربوط به این تفاوت ها دو مفهوم مهم هستند: مسئولیت پذیری و تشویق. بنابراین بگذارید آنها را از نزدیک بررسی کنیم.

مدل رفاه سوسیال دموکراتیک بر اساس وظایف و همچنین حقوق استوار است: وظیفه پرداخت مالیات و پیروی از مقررات، حق دریافت سهم از مالیات ها طبق قوانین مربوطه. مسئولیت فرد در مورد زندگی

خود در ایده آل کلاسیک مرتب بودن و مراقبت بیان می شود: مرتب بودن در کار و امور اقتصادی خود، کسب دانش، مراقبت از فرزندان، دوست و شهروند خوب بودن.

به عبارت دیگر، انسان ها مسئول چگونگی اداره آنچه که واقعاً در زندگیشان در کنترل خود دارند هستند. اما نمی توان افراد را به تنهایی مسئول شرایطی بدانیم که خود آنها امکان کنترل آن را ندارند. گاهی اوقات جامعه می تواند ابزار واقعی برای انجام این کار را ارائه دهد. امکان تکمیل تحصیلات ناکافی که به معنای عدم یافتن کار برای یک بزرگسال است، یک نمونه می باشد، در این مورد فرد نیز مسئول استفاده از این امکان است. اما اگر یک رکود اقتصادی یا یک بحران مالی تعداد زیادی از شرکت ها را از بین ببرد، بطوریکه کاملاً ساده تعداد شغل کمتری نسبت به تعداد جویندگان کار وجود داشته باشد - آنگاه نمی باید بیکاری را به نبود تلاش از جانب بیکاران نسبت داد.

این دیدگاه دوگانه، از نظر سوسیال دموکراسی اساسی است: حقوق مرتبط با وظایف، مسئولیت در مورد آنچه که در کنترل فرد است و حق دریافت کمک یا حفاظت در مقابل آنچه که در کنترل او نیست.

البته انگیزه های اقتصادی بر رفتار افراد تأثیر می گذارد و کاملاً مناسب است که کمک هزینه بیماری و بیکاری در سطح کمی پایین تر از درآمد قبلی باشد. اما اقتصاد به تنهایی در مورد نحوه برخورد افراد حتی در مواردی که خودشان بر اوضاع کنترل دارند، تعیین کننده نیست. و در غیر این صورت حتی کمتر هم خواهد بود.

به عنوان مثال، در مورد کسر مالیات اشتغال این امید وجود داشت که باعث "افزایش عرضه کار" شود، یعنی وقتی بشود مقدار بیشتری از افزایش درآمد خود را حفظ کرد، افراد بیشتری می خواهند که بیشتر کار کنند. اما انتخاب مدت زمان کار، اولاً به سنجش بین زمان و پول مربوط است. اگر زمان منبعی کمیاب باشد، کاهش مالیات فشار صرفاً اقتصادی برای افزایش ساعت کار را کاهش می دهد. این امر حتی می تواند منجر به این شود که افراد ساعات کار خود را کاهش دهند، زیرا در آن صورت حقوق خالص دریافتی تقریباً مانند قبل خواهد بود.

ثانیاً اینکه افراد در مورد میزانی که می توانند کار کنند واقعاً حق انتخاب دارند، حتمی نیست. اشتغال پاره وقت و شکل های مختلف مشاغل موقت در بازار کار امروزی ناچیز نیست، و انتخاب کار پاره وقت با همیشه داوطلبانه بودن آن فاصله ای طولانی دارد؛ زیرا این تنها چیزی است که ارائه می شود. در رابطه های دیگر، آن را انعطاف پذیری در امور کاری می نامند و معمولاً حداقل از جانب صنعت و

تجارت و بورژوازی برای کارآیی اقتصاد مهم تلقی می شود. اگر این انعطاف پذیری مورد ستایش است، می باید با ملاحظه عواقب، همچنین در نظر گرفته شود که پیش فرض این است که بسیاری نمی توانند/ ممکن نیست تمام وقت کار کنند.

بازیابی سلامتی پس از یک بیماری فقط مسئله اراده نیست. اولاً، این امر مربوط است به دسترسی به آن نوع مراقبتی که برای درمان بیماری و بهبودی مورد نیاز است - و این به میزان تأمین منابع خدمات درمانی وابستگی دارد. ثانیاً، این امر مربوط است به امکانات توان بخشی و / یا کارآموزی، در هنگام بیماری یا آسیب هایی که توانایی واقعی کار را تحت تأثیر قرار داده اند. ثالثاً، این امر معطوف است به ملزم کردن شرکت ها در مورد ایجاد محیط کار مناسب و اقدامات توان بخشی برای کارکنانی که بیمار بوده اند، چیزی که ممکن است مستلزم حمایت اقتصادی از طرف جامعه نیز باشد.

یا به طور خلاصه: الزامات مربوط به فرد می باید هم با امکان تأمین نیازها مرتبط باشد - و هم با اقدامات در نظر گرفته شده برای اداره کردن آن عواملی در اقتصاد و زندگی اجتماعی، که برای بیکاری و مشکلات مربوط سلامتی مهم هستند. این نظریه که گذران زندگی هیچ فردی مستقل از جامعه پیرامون او نیست و شرایط این جامعه تعیین کننده امکانات واقعی فرد است، در مورد بیماری و بیکاری نیز صدق می کند!

به عنوان آخرین اظهار نظر در رابطه با بررسی سیاست های رفاهی، می توانیم ملاحظه کنیم که بدتر شدن بیمه بیکاری منجر به کاهش بیکاری طولانی مدت نشد، و بیمارانی که مرخصی استعلاجی طولانی مدت داشته اند بیشتر از قبل به سر کار خود بازنگشتند، و اینکه عنصر افزایش یافته مجریان خصوصی در خدمات رفاهی، آنطور که وعده داده شده بود، منجر به کاهش هزینه ها و یا افزایش کیفیت ها نشد.

در مورد طراحی و گستردگی سیاست های رفاهی، مطمئناً کارایی آن بسیار تعیین کننده است: به این معنا که تا چه حدی منجر به دستیابی به اهداف اعلام شده می شود، و آیا اثرات جانبی ناخواسته ای دارد که دارای مطلوبیت کمتری است؟

البته هیچ سیاستی کاملاً بدون پیچیدگی و عاری از تعارضات در هدف نیست. اما سه چیز را می شود به وضوح تایید کرد. مدل رفاهی شمالی، کشورهای شمال اروپا را به کشورهایی با کمترین شکاف اجتماعی و اقتصادی تبدیل کرده است. کشورهای شمالی کشورهایی هستند که از بیشترین آزادی و تحرک

برخورد دارند. و کشورهای شمالی در سطح بین المللی دارای اقتصادی قوی و پایدار با صنعت و تجارت دارای توان رقابتی بسیار هستند.

## راه حل های بازار در بخش رفاهی

در دهه های اخیر، مدل بازار به طور فزاینده ای در نحوه کار سیاسی نفوذ کرده است. سازوکارهای مدیریتی برگرفته از بخش کسب و کار خصوصی، یعنی بخش بازار، وارد بخش دولتی شده و شرکت های خصوصی مجاز به استقرار در بخش رفاه و کسب سود از این فعالیت ها هستند.

کارایی اقتصادی بیشتر با حفظ کیفیت و هزینه تولید پایین، دامنه بیشتر عرضه و افزایش آزادی انتخاب شهروندان از دلایل سیاسی این تغییرات بود. طبق نظریه های غالب اقتصاد بازار در آن زمان، به طور کلی بازیگران خصوصی نسبت به بخش عمومی کارآتر بودند، و امید به صرفه جویی در هزینه ها بدون بدتر شدن کیفیت برای بسیاری از کمون ها امری حیاتی شد.

با این حال، نتیجه خصوصی سازی ها انتظارات را برآورده نکرده و هیچ مطالعه ای نظریه موثرتر بودن بازیگران خصوصی نسبت به بازیگران دولتی را تایید نکرده است. البته، نمونه های بسیاری از شرکت های خصوصی رفاهی که خوب اداره می شوند و دارای عملکرد خوب هستند وجود دارند، اما در سطح کلی، در سطح سیستم، مشکلات بسیاری وجود دارد.

از چندین جنبه، خصوصی سازی ها بیشتر هزینه بر بوده است. سود شرکت ها به دفعات از طریق کارکنان کمتر و شرایط استخدامی بدتر ایجاد شده است؛ تراکم معلمان در مدارس آزاد انتفاعی به طور متوسط کمتر است، نسبت کارکنان ساعتی در شرکت های خصوصی مراقبت از سالمندان بیشتر است و غیره. به خصوص در حوزه خدمات درمانی، نتیجه نیز توزیع نابرابر منابع بوده است. آزادی تاسیس شرکت برای ارائه دهندگان مراقبت های درمانی خصوصی منجر به ایجاد بیش از حد کلینیک ها در مناطق جذاب تر شهرهای بزرگ و متعاقباً افزایش هزینه ها شده است، در نتیجه بیمارستان ها همزمان با مشکل بزرگ منابع، صف و زمان طولانی انتظار مواجه می شوند. در رابطه با مدرسه، آلترناتیو های خصوصی منجر به پذیرش دانش آموزان به صورت گزینشی شده است، که ناهم پیوندی ناشی از ناهم پیوندی خود مسکن را تقویت می کند.

رایج ترین انتقاد علیه برداشت سود این است که پول مالیات از خود کسب و کار کسر می شود تا در عوض به درآمد بازیگران خصوصی تبدیل شود. سود در اینجا، به عنوان اینکه اصلاً بهای لازم برای موجودیت کسب و کار است نمی تواند مانند بازارهای تجاری قابل توجیه باشد. این توجیه نیز مورد تردید است که شهروندان به کیفیتی دست می یابند که در غیر این صورت به دست آوردن آن غیرممکن می بود. چنین تنوع در عرضه و آزادی انتخاب بین گزینه های مختلف که معمولاً به عنوان کیفیت های "اضافی" مطرح می شوند، حتماً مستلزم بازیگران بخش انتفاعی نیست؛ این کیفیت ها می توانند از طریق ترکیبی از بازیگران دولتی و بخش خصوصی غیرانتفاعی، یا توسط سیستم کاملاً دولتی با عرضه دامنه و تنوع بیشتر به دست آید.

این بحث که برداشت سود از بخش رفاه چه حاصلی برای جامعه / شهروندان دارد بسیار به جا است. مسئله دیگری نیز وجود دارد که به همان اندازه به جا است، مثلاً چه عواقبی متصور است وقتی که سود ورزی ابزار کنترل فعالیت هایی می شود که قاعدتاً قرار نیست تحت الزامات سودآوری اقتصاد خصوصی اداره شوند. بسیاری از مشکلاتی که با موج خصوصی سازی یا به عبارت دیگر موج بازار به وجود آمده است، به این صورت توضیح داده می شود که منطق بازار و منطق سیاست رفاه متفاوتند. بدین ترتیب کلید توزیع توسط بازار یعنی سازوکار قیمت ها، هم در طرف مصرف کننده و هم در طرف تولید کننده از بازی بیرون گذاشته شده است. بدون سازوکارهای بازار برای حفظ تعادل عرضه و تقاضا و از این طریق تعادل تحول هزینه ها و استفاده از منابع، خواسته اند آزادی مصرف کننده برای انتخاب بازار و آزادی تولید کننده جهت کسب سود در کسب و کار را برقرار کنند. و این را که بازارها همیشه سهم ها را به نفع قوی ترها تقسیم می کنند نادیده گرفته اند.

در بازار تجاری، تولید کننده قیمتی را معین می کند که می خواهد هزینه ها به اضافه سود را پوشش دهد، و مشتری تعیین می کند که آیا می خواهد / می تواند آن قیمت را بپردازد. اما وقتی صحبت از خدمات تامین مالی شده با مالیات ها می شود، توانایی پرداخت نمی باید تعیین کننده دسترسی افراد بدان باشد، و این امر حتی وقتی که شرکتهای خصوصی مسئولیت آنها را بر عهده دارند صدق می کند. هزینه ها در مورد درمان و مراقبت، صرف نظر از اینکه ارائه دهنده خدمات، کمونی یا خصوصی باشد یکسان است، و مدرسه بدون در نظر گرفتن گرداننده اصلی آن رایگان است.

بنابراین، همانند بازارهای تجاری، لازم نیست که شهروندان دچار عواقب اقتصادی ناشی از انتخاب خود شوند؛ انتخاب این یا آن گزینه هزینه بیشتری ندارد. هزینه‌ها بر عهده کمونها و مناطق است، و از نظر اقتصاد بازار، مشتریان واقعی آنها هستند. اما برخلاف بازارهای عادی، در صورت بالا بودن قیمت‌ها، آنها هیچ امکانی برای نه گفتن ندارند.

این به اصطلاح تأمین مالی توسط شخص ثالث - که طرف دیگری غیر از خود مصرف کننده پرداخت می‌کند - همیشه گرایش به افزایش تقاضا و به تبع آن افزایش هزینه‌ها دارد، که یک واقعیت اقتصادی پول‌بر است. علاوه بر این به خاطر پراکندگی تشکیلات مربوط به فعالیت‌ها، هزینه‌ها نیز افزایش می‌یابد. امروزه هر دو پدیده در بخش رفاه دیده می‌شود.

در بازارهای تجاری، قیمت‌گذاری آزاد است، اما در بخش تأمین مالی شده از طریق مالیات‌ها، بابت هر سهمیه محصول یا بابت هر بیمار یک سیستم قیمت ثابت اعمال می‌شود؛ نقطه عزیمت قیمت‌گذاری، هزینه‌های متناظر در خدمات تحت نظارت کمون خواهد بود. چیزی که مشابه عدم احتساب سود است؛ فعالیت کمون‌ها که سودآور نیست.

به لحاظ نظری، شرکت خصوصی بایستی آنگاه در چارچوب این قیمت ثابت با توسعه روش‌های کاری مؤثر و جدید برای خود سود ایجاد کند. در عمل، موضوع چیزی کاملاً متفاوت است.

در مورد خدمات درمانی اولیه، امکان ایجاد سود با بالا بردن تقاضا وجود دارد، یعنی افزایش مراجعه بیماران به روش‌های مختلف. در مدرسه و مراقبت، امکان سود عمدتاً در نگهداشتن هزینه‌ها - برای کارکنان، ساختمان‌ها یا تجهیزات - در سطحی پایین‌تر از هزینه‌های ثابت قرار دارد. رایج‌ترین شیوه، داشتن کمترین نیرو و استخدام کارکنان با مقداری صلاحیت کمتر است.

هیچ‌یک از اینها تعجب‌آور نیست؛ کاملاً منطبق بازار را دنبال می‌کند. اما اثرات مخربی بر سیاست‌های رفاهی دارد. و نتیجه‌گیری ساده این است که فعالیت‌هایی که بایستی مطابق اصولی غیر از اصول بازار نیازهای شهروندی را تأمین کنند، نمی‌توانند مطابق منطق بازار هم، سازماندهی و توزیع شوند. اگر خواهان بازیگران خصوصی در بخش رفاهی تأمین مالی شده با مالیات‌ها هستیم، باید به شرط تضمین مدیریت فعالیت‌ها مطابق با منطق بخش رفاه باشد. منابع موجود باید طبق اولویت‌ها بر اساس نیازهای شهروندان توزیع شود - نه به خاطر چگونگی سودآوری آن برای تولیدکنندگان.

## اما آزادی انتخاب چه می شود؟

"آزادی انتخاب" تا حد زیادی تبدیل شده است به دفاع تولید کنندگان خصوصی و انتفاعی برای حق تاسیس شرکت و کسب سود در بخش تامین مالی شده با مالیات ها. اما این بیشتر مربوط به آزادی تولید کننده است تا مصرف کننده. شرکت های انتفاعی به ندرت به آزادی انتخاب افراد مناطق کمتر سودآور کشور علاقمند هستند، و آن شرکت های خصوصی که نمی توانند سودآور باشند فعالیت های خود را تعطیل می کنند - حتی وقتی که این امر بر آزادی انتخاب محصلان یا بیماران که آن را انتخاب کرده اند اثر میگذارد. در عمل، "آزادی انتخاب"، حتی در مواردی که عرضه از جانب تولیدکنندگان زیاد است، امکانی است برای ایستادن در نوبت یک مدرسه یا خانه سالمندان خاص، بدون هیچگونه حق مسلم که در آنجا هم پذیرفته بشوند - زیرا تعداد جا همیشه محدود است.

آزادی انتخاب نامحدود وجود ندارد. انتخاب کالاها و خدمات همیشه با توجه به فضای اقتصادی تعیین می شود. این امر در بخش رفاه و همچنین در بازار اعمال می شود. پرسش تعیین کننده این است که چه کسی باید پاسخگوی محدودیت ها باشد: ارزیابی تولیدکنندگان خصوصی از اینکه چه چیزی بیشترین سود را برای سرمایه گذاری دارد یا اینکه ارزیابی مشترک مدنی، یعنی سیاسی، از آنچه که به بهترین وجه الزامات توزیع عادلانه و دسترسی برابر را برآورده می کند.

در بازار، منابع مالی شخصی محدودیت ها را تعیین می کنند. البته، همه "آزادانه" از میان آنها انتخاب می کنند، اما این ضرورت هم در آن نهفته است که از برخی چیزها صرف نظر شود تا فضا برای آنچه که خود ترجیح می خواهند حاصل شود. همانطور که بارها اشاره کرده ایم، حجم تولید توسط سازو کار قیمت ها تعیین می شود، و در عمل - علیرغم آزادی نمادین تأسیس شرکت برای تولیدکنندگان و آزادی نمادین انتخاب برای مصرف کنندگان - هم عرضه و هم تقاضا را محدود می کند.

در بخش تامین مالی شده توسط مالیات، این درآمدهای مالیاتی است که مرزها را تعیین می کند. همه بایستی در محدوده این مرزها، در قبال خدماتی که توسط مالیات ها پرداخت می شود از حقوق یکسانی برخوردار باشند، و خدمات بایستی دارای کیفیت یکسانی باشند. بنابراین توزیع منابع لازم برای دستیابی به اهداف اساسی نمی تواند از طریق افزایش یا کاهش قیمت ها برای اشخاص مصرف کننده، فراهم آید. این امر مستلزم مقررات سیاسی در مورد چگونگی توزیع پول بین فعالیت ها و مکان های مختلف است، و این بدان معنی است که تاسیس آزادانه شرکت برای تولیدکنندگان سودجو امکان پذیر نیست. زیرا

همانطور که همه تجربه ها به وضوح نشان می دهند، الزامات سودآوری از برخی جهات منجر به ایجاد بیش از حد تأسیسات و در برخی موارد به کمبود تأسیسات منجر می شود، و منابع به سمت گروه های خاصی هدایت می شود اما از دیگران فاصله می گیرد، و پول ها به هیچ وجه برای آنچه که از نقطه نظر اجتماعی، درمانی یا آموزشی مناسب ترین هستند صرف نمی شوند.

بنابراین در رابطه با آزادی تأسیس شرکت- و انتخاب، هم در بازار و هم در بخش تامین مالی شده توسط مالیات محدودیت های اقتصادی وجود دارد. تفاوت در این است که بخش تامین مالی شده توسط مالیات می باید تولید خود را طبق نیازها و اصول عدالت توزیع کند، در حالی که بازار بدون توجه به عدالت، بر اساس توانایی پرداخت مشتریان توزیع می کند. بنابراین اگر بخواهد اصل عدالت رعایت شود، تنظیم سیاسی حجم تولید به روشی غیر از بازارهای تجاری، ضروری است.

این مقررات مشخصا مربوط به حجم است - نه این که عرضه در این حجم می باید یکسان باشد. و همچنین مسئله این هم نیست که سیاست بایستی هر شهروند را مکلف کند که به کدام مدرسه یا مرکز بهداشتی مراجعه نماید. آزادی انتخاب از میان حجم خدماتی که بطور سیاسی-دموکراتیک تعیین شده، هم امکان پذیر و هم مطلوب است، و حضور ارائه دهندگان دولتی و خصوصی در این چارچوب نیز امکان پذیر است. اما شرایط برای این موسسات خصوصی باید توسط نهادهایی تعیین شود که در مقابل رأی دهندگان پاسخگوی استفاده از پول مالیات هستند و آنچه که مجموعا بهترین نتیجه را برای شهروندان به همراه می آورد نقطه عزیمتشان باشد - و نه آنچه که مناسب منافع سودآوری خصوصی است. همیشه هم اینطور نیست.





V

## سوسیال دموکراسی

### - یک ایده کهنه شده؟

سوسیال دموکراسی در دهه های اخیر به طور غیر قابل انکاری ضعیف شده و تقریباً در همه کشورهای که حزب قبلاً در آن بسیار قدرتمند بوده به عقب رانده شده است. به طور کلی این تضعیف در مورد سایر گروه های چپ نیز صدق می کند، در حالی که جنبش های پوپولیست راست گرا قوی تر می شوند. دانشمندان علوم سیاسی می گویند که مقیاس قدیمی- راست - چپ اغراق آمیز است و رای دهندگان در عوض گرایش دارند خود را براساس مقیاس دیگری گروه بندی کنند، به این صورت که ارزش های اقتدارگرایانه و ملی در مقابل ارزش های آزادیخواهانه و انترناسیونالیستی قرار می گیرند. اندیشه های سوسیال دموکراتیک از جانب محافظه کاران و همچنین لیبرال ها، کهنه شده اعلام شده است و سوسیال دموکراسی ترغیب شده است که خود را مدرنیزه کند، یعنی کاملاً به لیبرالیسم بازار بپیوندد.

بخش زیر بحثی حول این ترها و خطوط تحول است. بنابراین با بخش های قبلی، که دیدگاه اجتماعی سوسیال دموکراتیک را طوری که می تواند در برنامه های حزب دنبال شود نشان می دهد، متفاوت است. نظراتی که ما در زیر ارائه می دهیم به همان روشی نیست که در اسناد رسمی تأیید شده است بلکه بازتاب های فکری خود ما هستند که نقطه عزیمت آن تحلیل اجتماعی سنتی سوسیال دموکراتیک و تجارب خود ما از سیاست سوسیال دموکراتیک است.

### یک مقیاس جدید؟

مقیاس جدید با مخفف نامناسب (GAL) و (TAN) مطرح می شود. GAL مخفف سبز، آلترناتیو، لیبرتاریان (آزادی خواه) و TAN مخفف سنتی، اقتدارگرا، ملی است.

مقیاس- TAN به وضوح با دیدگاه های محافظه کارانه مطابقت دارد. احزاب پوپولیست راست گرای جدید در حال ظهور در این مقیاس بیشتر بر ارزش های محافظه کارانه ای مانند خانواده و فرهنگ ملی تأکید دارند تا مالکیت خصوصی و شرکت داری، اما در سیاست عملی غالباً در طرف منافع شرکت های

خصوصی قرار دارند و منتقد اتحادیه های صنفی هستند؛ وجود اختلاف منافع بین کار و سرمایه با تصورات آنها از یکپارچگی فرهنگی ملی مغایرت دارد.

بسیاری از احزاب قدیمی راست گرا مانند حزب مودرات های سوئد، در دهه های اخیر به سمت آنچه که خود محافظه کاری لیبرال می نامد لغزیده است، که در آن ارزش های محافظه کارانه تر فرهنگی دوباره بازگشته اند. به نظر می رسد بازگشت به چنین ارزشهایی تحت فشار احزاب پوپولیست راست گرای در حال ظهور، در جریان است.

احزاب- GAL خالص احتمالاً بتوانند همچون شکلی از چپ مدرنیست در نظر گرفته شوند، زیرا برای آنها مسائل برابری مانند فمینیسم، ضدیت با نژادپرستی و انتقاد از هنجارهای اجتماعی اجباری نقش مهمی دارد. از طرف دیگر مفهوم "آزادی خواهی" به ندرت آن مشکلات آزادی که از فرودستی اقتصادی ناشی شده است را در بر می گیرد؛ سمت گیری لیبرتاریانیم، علیه اجبار و محدودیت های اجتماعی و حکومتی است نه اقتصادی. احزاب سبز بدون نیاز به تحلیل جامع تری از اهمیت قدرت اقتصادی در جامعه، می توانند در امور زیست محیطی خواست های دور و درازی در مورد کنترل حکومتی و مداخله در سازوکارهای بازار داشته باشند. همچنین احزاب سبز می توانند با توجه به الزامات زیست محیطی، اقدامات نسبتاً گسترده حکومت برای کنترل الگوی مصرف را نیز در دستور قرار دهند. رشد احزاب GAL به هیچ وجه با رشد احزاب رادیکال راست گرای جدید قابل مقایسه نیست. همچنین جای تردید است که این احزاب نو پا که در GAL قرار داده می شوند حقیقتاً آنقدر شبیه هم باشند. احزاب "آلترناتیو" و "آزادیخواه" همیشه "سبز" نیستند. احزاب سبز خواست های زیادی در مورد کنترل سیاسی تولید و همینطور مصرف دارند، چیزی که با تعاریف کلاسیک آزادیخواهانه وفق نمی دهد.

بسیاری از احزاب جا افتاده تحت تأثیر جریان- GAL قرار گرفته اند - البته به شکل های مختلف. در هر دو طرف شکاف بورژوازی / سوسیال دموکراتیک، توجه به مساله حقوق شهروندی ("civil rights") افزایش یافته است، که از جنبه های مهم به افزایش برابری در ابعادی که طبقاتی نیست کمک کرده است. این امر در عین حال کمک کرده است که مسائل مربوط به نبود آزادی ناشی از اختلاف طبقاتی و نابرابری اقتصادی به پشت صحنه رانده شود.

برای احزاب بورژوازی، این جریان ها مستقیماً ایده های آزادی خواهانه لیبرال بازار محور را که آشکارا منافع کلاسیک صاحبان شرکت ها را پشتیبانی می کنند تقویت کرده اند. این امر به نوبه خود، به معنای

سیاستی است که دقیقاً به سود منافع کارفرمایی به هزینه منافع کارکنان است. برای احزاب رادیکال چپ، نظیر حزب چپ، که پس از فروپاشی کمونیسم در یافتن چهره ای جدید، مشکل داشتند، مطالبات آزادی خواهانه منجر به تأکید شدید بر موضوعات هویتی مانند فمینیسم، ضدیت با نژاد پرستی و حقوق - HBTQ شده است. حتی در بحث های سوسیال دموکراتیک، این الگو مشاهده می شود که موضوعات مربوط به قدرت اقتصادی کم رنگ و همزمان مسائل حول حقوق مدنی و هویتی برجسته می شود.

نابرابری ابعاد بسیاری دارد و سیاست برابری واقعی باید همه آنها را مورد توجه قرار دهد. بنابراین مسئله این نیست که مسائل حول نابرابری های ایجاد شده توسط محورهای غیر از طبقه، نظیر جنسیت، قومیت یا گرایش جنسی، به طور جدی وارد بحث های سیاسی شده اند؛ مشکل این است که مسائل طبقاتی به پشت صحنه رانده شده اند.

زیرا اختلافات طبقاتی امروز نه کوچک شده و نه کاهش یافته اند. آنها در دهه های اخیر، در سوئد و سایر کشورهای اتحادیه اروپا افزایش یافته اند. اینکه احزابی که در سمت چپ احزاب میانه رو قرار دارند واقعاً نتوانسته اند پاسخ این مسائل را فرموله کنند، باعث شده است که بسیاری از رأی دهندگان، که در سمت غلط شکاف های رشدیابنده قرار گرفته اند، آغاز کرده اند به جستجوی پاسخ آن در جای دیگر. و بسیاری آن را در احزاب پوپولیست راست گرا می یابند.

## پوپولیسم راست گرا

گروههایی از طبقه کارگر که جذب پوپولیسم راست گرا می شوند کم نیستند، گروههایی که بطور سنتی برایشان سیاست طبقاتی- و توزیع جهت انتخاب حزب مهم بوده است. بنابراین حتی اگر آنچه را که می توان ارزش های فرهنگی نامید نقش بزرگتری در بحث های سیاسی امروز ایفا می کنند، سوال این است که آیا این تنها توضیح برای ظهور پوپولیسم راست گرا است- و آیا شکاف های طبقاتی رشدیابنده و بازتوزیع کاهش یافته در ظهور پوپولیسم راست گرا نقشی نداشته اند؟ زیرا نظرات از یک خلاء اجتماعی / اقتصادی رشد نمی کنند، بلکه براساس تجربیات مردم از جهان پیرامون و تغییرات آن شکل می گیرند.

در همه احزاب پوپولیست راست گرا دو عنصر مشترک مهم وجود دارد. یکی از آنها بیگانه هراسی آشکار است، که خواستار محدودیت شدید هرگونه مهاجرت یا توقف مستقیم آن است. این امر در پیوند است با یک ملی گرایی قوی و تأکید شدید بر سنت های کشور خود.

تا همین چند سال پیش، این ویژگی بود که بیشتر مورد توجه قرار می گرفت، و شاید ویژگی دوم و به همان اندازه مرکزی برای پوپولیسم راست گرا، یعنی بی اعتمادی شدید به آنچه که به عنوان "نخبگان جامعه" تلقی می شوند، همچون احزاب سیاسی جاافتاده، رسانه ها، مقامات، علوم و بحث فرهنگی، را در سایه قرار می داد. یک بی اعتمادی که به نوبه خود مرتبط بود با تغییر جامعه و شرایط زندگی خود فرد که منفی بوده یا تجربه شده است. و تصور بر این است که "نخبگان" نسبت به آن بی اعتنا یا مستقیماً در مورد آن شریک جرم هستند.

اصطکاک هایی هم که فعل و انفعالات مهاجرتی افزایش یافته می توانند ایجاد کنند در این تلقی ناشی از تغییرات اجتماعی مشکل ساز جای دارند. آنگاه همچنین احساس می شود که "نخبگان اجتماعی" نمی خواهند این مشکلات را ببینند - در حالی که پوپولیست های راست گرا می بینند. این امر فضایی را برای این احزاب فراهم کرده است تا تغییرات ایجاد شده توسط جهانی شدن و لیبرالیسم بازار را به عنوان مشکلات مهاجرتی مطرح کنند. این امر گروه هایی از رأی دهندگان را که بعدها به شیوه های مختلف به آن رسیده اند یا از تحولات جامعه احساس تهدید می کنند جذب کرده است.

نشان دادن این تغییرات اجتماعی به عنوان بخش اصلی رشد پوپولیسم راست گرا، البته به معنای نادیده گرفتن بخش دیگر یعنی ناسیونالیسم و بیگانه هراسی نیست. این اشاره ای است به این که دیدن هر دو مورد ضروری است و اینکه بین تأثیرات منفی جهانی شدن و تغییر عقیده نسبت به قطب مخالف جهانی شدن یعنی ملی گرایی، یک رابطه وجود دارد.

بدون تردید تغییراتی را که لیبرالیسم بازاری از دهه ۱۹۹۰ به پیش رانده است، به نفع گروه های خاصی از جامعه و به ضرر دیگران بوده است. مناطق پرجمعیت بزرگ بهره مند شده اند، مناطق روستایی، مناطق صنعتی قدیمی و مناطق کم جمعیت راکد مانده یا به عقب رفته اند. کلان شهرها از نظر اجتماعی بیشتر لایه بندی شده و مشکلات اجتماعی و اقتصادی در مناطق ضعیف تر اغلب شدیدتر شده اند. به تدریج که قدرت کارفرما افزایش یافته و نفوذ سندیکاها تضعیف شده است، شرایط زندگی کاری سخت

شده است؛ شرایط اشتغال بی ثبات تر شده، و ورود به بازار کار برای گروه هایی که تحصیلات پایین یا موانع کاری دیگری دارند، دشوارتر شده است.

بخشی از این موارد، مانند به عقب رفتن برخی مناطق صنعتی قدیمی و افزایش درجه شهرنشینی، به تحولات فناوری وابسته است. اما برخی موارد دیگر، از جمله حد اقل، مسائل مربوط به مدیریت این توسعه فناوری، می تواند با توجه به مقیاس راست کلاسیک توصیف شود: مسئله این است که کدام منافع اقتصادی حاکم بر تحولات است. شرایط زندگی کاری نمونه بارز آن است.

### مقیاس چپ / راست

نزاع چپ / راست در مورد برابری و قدرت اقتصادی است. این مسائل کهنه نشده اند و قطعاً در دنیای امروز بی ربط نیستند. با این حال، به لحاظ سیاسی مبهم شده اند.

مشخصه دهه های اخیر موفقیت زیاد لیبرالیسم بازاری است. و لیبرالیسم بازاری از بسیاری جهات مسائل مربوط به نقش منافع سرمایه یعنی مسئله تفاوت ها در قدرت- و منافع را به صورت مسئله ای در باره فقط کارآیی اقتصادی، بازفرموله کرده است. که در عین حال، طبق نظریه های مسلط، انگیزه سود، همیشه منجر به استفاده بهینه از منابع می شود و به بهترین وجه پاسخگوی نیازهای مصرف کننده است.

اگر اصولاً همه چیز توسط سازوکارهای عینی بازار تعیین می شود، اگر موفقیت یا شکست فقط وابسته به تلاش خود فرد است و چیزهایی نظیر ساختارهای اجتماعی و تفاوت های اقتصادی هیچ نقشی ندارند، آنگاه مسئله تضاد منافع اقتصادی و مناسبات قدرت نابرابر از نظر پنهان می ماند. مشکلات احزاب سوسیال دموکرات برای ارائه آلترناتیو در مقابل لیبرالیسم بازار در شرایطی که - چنانکه در بخش گذشته نشان دادیم - ابزارهای سیاسی- اقتصادی گذشته دیگر کارآیی نداشت، نیز به این مسئله کمک کرد.

برخی از بی تعادلی های در دسرساز در اقتصاد، اقداماتی را ضروری می کرد که برای بسیاری از رأی دهندگان به مثابه نقض ایدئولوژی احزاب تلقی می شد.

تأثیر کلی این شد که بخش چپ از مقیاس راست / چپ تضعیف شود، و این بر الگوی انتخاب کنندگان اثر گذاشت. این امر در درجه اول با این موضوع که رای دهندگان نسبت به مسائل بی علاقه شده اند

قابل توضیح نیست، بلکه به دلیل فقدان ایده های سیاسی منسجم مربوط به چگونگی برخورد با ساختارهای قدرت- و شکاف های اقتصادی دوران جدید بوده است.

اینکه فروپاشی کمونیسم به معنای از بین رفتن ایده های مالکیت ملی و اقتصاد برنامه ریزی شده بود، برای سوسیال دموکراسی که چندین دهه قبل این ایده ها را ترک کرده بود، نقش خاصی نداشت. مسئله اصلی این بود که استراتژی رفرمیستی برای بازتوزیع قدرت اقتصادی، مانند امکان مقابله با اثرات نوسانات دوره ای بر اشتغال، قدرت سندیکاها در محل کار و امکان حکومت ملی برای کنترل جریان های مالی، تضعیف شد.

همانطور که در بخش اقتصاد بازار مطرح کردیم، قدرت بازار و نفوذ بازار همیشه نامتعادل توزیع شده است. سازوکارهای بازار همیشه به نفع منافع قوی ترها توزیع می کند، مگر اینکه از راه های دیگر - مانند سازماندهی سندیکایی یا سیاست مالیاتی- و توزیعی اجتماعی وزنه متقابل متعادل کننده ایجاد کرد. لیبرالیسم بازاری این وزنه متقابل را تضعیف کرده و برای منافع مالی- و سودآوری فضای بازی بسیار بزرگتر و در نتیجه تأثیر زیادتر آن را بر تحولات جامعه، فراهم کرده است. این امر به نفع برخی از گروه ها بوده و آزادی آنها را برای اینکه بتوانند از اصطلاحات مشخصاً آزادیخواهانه صحبت کنند افزایش داده است، اما به ضرر گروه های دیگر بوده است.

تحولات از نظر اجتماعی و اقتصادی به سمت نابرابری های فزاینده رفته است و این به تفاوت های فزاینده در قدرت اقتصادی، و به همان اندازه با افزایش تأثیر منافع مالی خالص مربوط می شود. طبق مقیاس راست - چپ، توسعه به طور کامل با نقاط اندازه گیری قابل توصیف است. این امر به عنوان یک مدل توضیحی اغراق آمیز نیست. چالش، تدوین سیاستی از چشم انداز چپ است که مناسب شرایط اقتصادی امروز باشد.

## ایده های کهنه شده؟

آرمان برابری، ضرورت توازن منافع سرمایه مقابل منافع گروه های دیگر و همینطور منافع عمومی، و بینش مربوط به وابستگی فرد به محیط اجتماعی، بخشهای اساسی ایدئولوژی سوسیال دموکراتیک هستند. با این حال از همان ابتدا، همه این موارد از جانب بورژوازی و صنعت و تجارت مورد انتقاد قرار گرفته اند.



◀ ادعا شده است که آرمان برابری تهدید کننده رشد و تهدیدی است علیه انتخاب آزاد فرد که منجر به یکنواختی و هم تراز می شود. یک استدلال کلاسیک راست گرایانه علیه سیستم های تأمین اجتماعی که بخشی از تلاش برای برابری است، این است که انسانها را منفعل و ابتکار عمل آنها را خدشه دار می کند.

◀ محدودیت فضای بازی سرمایه، از طریق قانونگذاری، مالیات یا کاملاً ساده تشکل های سندیکایی قوی، به مثابه تهدیدی برای اصل شرکت داری آزاد و به عنوان بدتر شدن کارآیی شرکت ها و بدین ترتیب وخیم تر شدن کارآیی کل اقتصاد تلقی شده است.

◀ تأکید بر اهمیت ساختارهای اجتماعی، و به تبع آن تعهدات بزرگ جمعی مبتنی بر تصمیمات سیاسی در مواردی نظیر سیاست های مالیاتی- و رفاهی و همینطور نفوذ تشکل های سندیکایی، به عنوان اینکه آزادی فرد را محدود می کنند و همینطور مانع توسعه اقتصادی می شوند مورد انتقاد قرار گرفته است.

موفقیت لیبرالیسم بازار می تواند همچون یک پیروزی برای این انتقاد دیده شود. در دهه های اخیر نابرابری اقتصادی افزایش یافته است، منافع سرمایه- و سود آوری، میدان بازی گسترده تری یافته است، نفوذ تشکل های سندیکایی بخشاً به عقب رانده شده و بازتوزیع از طریق سیاست های مالیاتی- و رفاهی کاهش یافته است.

اما نتایج چه می گویند - آیا این انتقاد حقانیت خود را نشان داده است؟ آیا اقتصاد قوی تر شده و آزادی فرد افزایش یافته است؟

## برابری

در سطح بین المللی، برابری در سوئد هنوز بالا است، اما این تا حد زیادی به ساختارهایی بستگی دارد که در دوره خانه مردم ساخته شدند. آنها اکنون در معرض دگرگونی یا برچیده شدن مستقیم قرار دارند؛ سوئد جزو کشورهایی است که شکاف ها در آنجا سریع ترین افزایش را داشته است. برخی سازوکارهای

قوی برای ادامه این افزایش ها عمل می کنند و حتی اگر امروز این تحول متوقف شود، نابرابری هایی که تا به حال ایجاد شده اند، نیاز به مرمت دارند. این امر تنها مربوط به تفاوت های در حال رشد اقتصادی، هر چند که مورد بیشترین توجه قرار گرفته اند نیست، بلکه معطوف است به فاصله های افزایش یابنده در مواردی مانند نتایج تحصیل، بهداشت، شرایط کار و مسکن.

مشابه این الگو در اتحادیه اروپا و ایالات متحده وجود دارد؛ بالاترین لایه های درآمدی به شدت پیشی گرفته اند و اقشار دارای کمترین درآمد دچار برخی بدتر شدن های همزمان شده اند. همچنین تفاوت های رشد یابنده منطقه ای همراه با گسترش مناطق پر جمعیت و کلان شهرها و رکود یا عقب گرد در حومه آنها امری معمولی است. علاوه بر این، کلان شهرها با تفاوت های اقتصادی و اجتماعی بزرگ و فزاینده ای بین مناطق پردرآمد- و کم درآمد روبرو هستند.

علت ها زیاد است. برخی مربوط است به تغییرات ساختاری در اقتصاد و فناوری تولید، برخی دیگر بر می گردد به تصمیمات سیاسی آگاهانه و باز هم برخی دیگر به فضای افزایش یافته برای سازوکارهای خالص بازار ربط دارد. زیرا همانطور که ما چندین بار اظهار کرده ایم بازار همیشه توزیع را به نفع گروه های قوی تر انجام می دهد.

دگرگونی های بخش صنعت به علل ساختاری مربوط است؛ بسیاری از مناطق صنعتی کوچکتر شاهد تعطیلی شرکت ها و ناپدید شدن مشاغل بوده اند. توضیحات ساختاری شامل رشد بخش مالی نیز می باشد که بخشا عملکرد اقتصاد را تغییر داده است و بخشا امکانات سودآوری سرمایه، یعنی امکاناتی که البته بسته به وضع درآمد بالاتر زیادتز است را افزایش داده است.

پیشگیری از این نوع تغییرات ساختاری امکان پذیر نیست، اما تأثیرات مسئله سازتر آن می تواند از طریق تصمیمات سیاسی تقویت و یا کاهش یابد. در دهه های اخیر، تصمیمات سیاسی - یا گاهی کمبود تصمیمات سیاسی - بیشتر اثر تقویت کننده ای داشته است.

◀ سازماندهی مجدد نظام مالیاتی توسط دولت اتحاد احزاب بورژوازی، بوسیله ترکیبی از کاهش مالیات بر درآمد، کاهش مالیات بر سرمایه و تخفیف های جدید برای خدمات خصوصی، بطور سیستماتیک به نفع اقشار دارای درآمد کمی بالاتر بوده است. برعکس، پرداخت های بدتر شده از جانب بیمه های بیماری و بیکاری، شرایط سخت تر برای احراز صلاحیت جهت ورود به صندوق بیمه بیکاری و ارزیابی های بسیار سخت گیرانه تر اصلا برای دریافت هزینه بیماری، باعث شد که اوضاع

اقتصادی بیماران و بیکاران، و بیشتر از همه کسانی که از بازار کار دور یا دچار بیماری طولانی مدت بوده اند، وخیم تر شود.

◀ مسکن هر چه بیشتر از نظر اجتماعی لایه بندی شده است، زیرا منابع اقتصادی اشخاص برای اینکه در کدام محل می توان صاحب مسکن شد - اگر اصلاً امکان پذیر باشد، تعیین کننده است. ارائه آموزش همسان در مدرسه کاهش یافته و سطح تحصیلات والدین برای نتایج مدرسه کودکان اهمیت بیشتری یافته است. ناهم پیوندی محل های مسکونی توضیح مهمی برای این امر است، اما تاثیر آن بوسیله سازوکارهای بازار در سیستم مدارس آزاد تقویت می شود. بطور کلی، افزایش عنصر بازار در بخش رفاه به معنای توزیع نامتقارن به نفع گروه های قوی تر است.

◀ اشتغال ناپایدار و آنچه که خود استخدامی نامیده می شود، امکان کارفرما برای تغییر برنامه های کاری تمام وقت به پاره وقت و پراکنده، و شکل های جدید کار در نوبت های کوتاه مدت ("کار از طریق پیام کوتاه تلفنی") در حال افزایش است. از این رو بسیاری از افراد برای برنامه ریزی زمان و همینطور امور اقتصادی خود فرصت ندارند. و افزایش فشار در زندگی کاری، که در مشاغل کارگری به شدت ضربه زننده است، احتمالاً عامل کمکی در افزایش تفاوت طول عمر بین افراد دارای تحصیلات بالا- و تحصیلات پایین است.

آنگاه آیا رشد افزایش یافته است، آیا آزادی فردی رشد کرده است و بیماران و بیکاران بیشتری به زندگی شغلی بازگشته اند؟ پاسخ خلاصه به همه پرسش ها بطور کلی منفی است، حتی اگر از این نظر باشد که درجه آزادی بستگی به نقطه عزیمت دیدگاه شخص دارد.

## رشد

این تز قدیمی که شکافهای اقتصادی (بزرگ) موجب رشد می شود، از چندین سال قبل توسط بسیاری از اقتصاددانان، از جمله نهادهای اقتصادی مهم - و سنتی لیبرال بازار محور- مانند سازمان همکاری و توسعه اقتصادی (OECD) و صندوق بین المللی پول (IMF)، مورد سوال قرار گرفته است. آنها

ابراز می دارند که این تز اغلب در مورد انتقال از جامعه کشاورزی- به جامعه صنعتی صدق می کند، اما در زندگی تولیدی هر چه بیشتر دانش بنیان امروز، شکاف های اجتماعی و اقتصادی مانعی در برابر رشد هستند، زیرا این امر به توسعه سرمایه انسانی آسیب می رساند.

یک استدلال در رابطه با حقوق بالای مدیران ارشد- و متخصصان و همچنین کاهش مالیات اقشار دارای درآمد بالاتر، این تصور بوده است که افزایش زیاد درآمد برای افراد دارای حقوق خوب، به عنوان افزایش رفاه به سمت اقشار کم درآمد نیز سرریز خواهد کرد - زیرا افراد دارای حقوق خوب حتی بیشتر کار خواهند کرد و پول خود را در فعالیت های تولیدی سرمایه گذاری خواهند کرد. در تحولات دهه های اخیر هیچ چیزی این تئوری را تایید نمی کند. افزایش زیاد درآمد- و ثروت عموماً در بالاترین اقشار باقی مانده است، و این پول ها به جای سرمایه گذاری در تولید، هر چه بیشتر در مستغلات و سایر دارایی های ثابت سرمایه گذاری شده است. نظریه سرریز به طور کلی در حال استهلاک است.

## آزادی فردی

آزادی از نظر اقتصادی برای گروه هایی که بطور عمده از سیاست های مالیاتی بهره مند شده اند، مسلماً افزایش یافته است. آزادی بیماران طولانی مدت و بیکاران کاهش یافته است، چیزی که آزادی خانواده های آنها را نیز کاهش می دهد.

منافع کارفرمایان در رابطه با تصمیم گیری در مورد شرایط زندگی کاری آزادی بیشتری دریافت کرده است، اما قبل از هر چیز آزادی جابجایی گروه هایی که در بخش بی ثبات تر بازار به دنبال کار هستند، کاهش یافته است. علاوه بر این درآمد کل آنها کاهش می یابد، از این رو به ندرت می توانند روی حقوق تمام وقت سالانه حساب کنند.

برابری جنسیتی و به تبع آن درجه آزادی زنان بدین معنا افزایش یافته است که تفاوت میانگین دستمزد زنان- و مردان کاهش یافته است و زنان بیشتری در بخش های خصوصی و همینطور دولتی در موقعیت های بالاتری قرار دارند. شایسته است که مورد اخیر اینگونه دیده شود که امروزه زنان جهت توسعه کامل مهارت های خود در زندگی کاری نسبت به قبل با موانع کمتری روبرو هستند. اما همزمان بازار کار زنان عضو تشکیلات کشوری اتحادیه ها (LO) با اشتغال ناپایدار و شرایط کاری بسته و فشرده،

بدتر شده است. در این مورد تفاوت های طبقاتی افزایش یافته با برابری جنسیتی در دیگر عرصه ها در تقابل قرار دارد.

کمبود منابع در بخش رفاه، که پیامد کاهش مالیات ها بوده است، می تواند به معنای محدودیت آزادی افرادی باشد که به خدمات نیاز دارند اما بدون انتظار طولانی و یا کمبود کیفیت نمی توانند به آنها دست یابند. خویشاوندان نیز می توانند تحت تأثیر قرار بگیرند، مثلاً برای جبران خدمات مراقبتی نا کافی در منزل یا مددکاری نا کافی مجبور به کاهش ساعات کارشان شوند. کمبود منابع منجر به کمبود نیرو نیز شده است، بطوری که کارکنان را تحت فشار قرار می دهد و پیامد آن کاهش آزادی آنها در کار است. به موازات این، انتقاد علیه کاهش آشکار آزادی انجام وظایف کاری مطابق با ارزیابی های حرفه ای خود، رشد می کند. مدل های راهنمای به کارگرفته شده طبق مدل کسب و کار خصوصی که هدفش کاهش دست و پا گیری بوروکراتیک بوده است، در واقعیت منجر شده است به رشد روبناهای اداری دارای انعطاف پذیری کمتر و فضای کمتر برای کارهای روزانه مربوط به توسعه.

## بازگشت به بازار کار

بیکاری طولانی مدت به عنوان سهمی از کل بیکاری، افزایش یافته است. امروزه یک سنجشگر جدی به سختی فشار اقتصادی بر بیکاران طولانی مدت را به عنوان روشی موثر برای بازگشت افراد به زندگی کاری می داند. مشکل اساسی صلاحیت ناکافی در رابطه با خواسته های کارفرمایان است، و این با بدتر کردن حمایت از بیکاران درمان نمی شود.

هزینه های درمانی کاهش یافته است، اما این نتیجه سنجش های سخت گیرانه تر است، و نه به خاطر اینکه مردم سلامت تر شده اند. بیماری های مربوط به اضطراب در حال افزایش است. همچنین هیچ مدرکی وجود ندارد که کسانی که در مرخصی استعلاجی طولانی مدت بسر می برند، بیش از گذشته به زندگی کاری خود برمی گردند. برخی از آنها در چرخه ای بین برنامه های مختلف بازار کار گرفتار می شوند، برخی دیگر از سیستم بیرون می افتند و به کمک خویشاوندان یا به حمایت معیشتی کمون ارجاع داده می شوند. چندین بررسی نشان می دهد که وضع اقتصادی و همینطور سلامت افرادی که بیمه اشان قطع شده رو به وخامت است.

**یا به طور خلاصه:** اثرات مثبتی که تصور می شد نتیجه افزایش نابرابری باشد، رخ نداده است. برعکس، تأثیرات آن بر گروه های نه چندان ناچیز در جامعه، منفی و گاه بی رحمانه بوده است. ناهم پیوندی محل های مسکونی - و مدارس و همینطور تفاوت های فزاینده منطقه ای مشکلات آشکار اجتماعی هستند.

در بحث اقتصادی، اعتبار نظریه کلاسیک اهمیت مثبت نابرابری برای رشد اقتصادهای توسعه یافته زیر سوال می رود. و همانطور که قبلاً مطرح کردیم، بررسی های هر چه بیشتر نشان می دهد که پشتیبانی فزاینده از پوپولیسیم راست گرا با شکاف های رشد یابنده ای مرتبط است که در بسیاری از افراد، احساسی ایجاد کرده است مبنی بر اینکه "نخبگان" جامعه یعنی کسانی که از توسعه سود برده اند، به کسانی که به همان اندازه (یا اصلاً) سود نبرده اند اهمیت نمی دهند.

و این شاید جدی ترین تاثیر باشد، زیرا این امر برای دموکراسی خطر دارد.

این ایده برابری نیست که قدیمی شده است. آنچه کهنه شده است، اگر نخواهیم بگوئیم خطرناک، تصوراتی - هم محافظه کارانه و هم نئولیبرالی - است مبنی بر اینکه جوامع پایدار و دارای عملکرد خوب می توانند بر مبنای تفاوت های زیاد بین شرایط زندگی ساکنان آنها ساخته شوند.

## نقش منافع سرمایه

طی چند دهه گذشته تأثیر منافع سرمایه بر اقتصاد و جامعه افزایش یافته است.

◀ رشد بازارهای مالی جهانی امکانات حکومت های ملی برای اینکه توسط سیاست های پولی- و مالی جریان سرمایه و به تبع آن ثبات پولی را کنترل کنند تضعیف کرده است. این امر با ایجاد مقررات بین المللی، بخشا اما نه به اندازه کافی جبران شده است. این تأثیرات به صورت افزایش بی ثباتی، همراه با بحران های بانکی- و مالی مکرر، که در برخی موارد تأثیرات منفی عمده ای بر اقتصاد ملی و اشتغال داشته است، در سطح ملی یا منطقه ای به چشم می خورد. بحران آسیا در سال ۱۹۹۷ و بحران مالی سال ۲۰۰۸ در ایالات متحده نمونه های بارزی است که همچنین نشان می دهد عواقب بعدی می توانند طولانی مدت باشند.

برای مدتی، با روحیه ای مثبت، گفته می شد که به واسطه بازارهای مالی جهانی، سرمایه می تواند برای سرمایه گذاری های جدید در تولید رو به رشد، بسیار سریعتر و کارآمدتر عمل کند. اما مدتهاست که مشخص شده است که بازارهای مالی عمدتاً از طریق سرمایه گذاری در تولید کالا و خدمات رشد نمی کنند، بلکه کاملاً ساده، با دور زدن تولید برای خود سود ایجاد می کنند.

داد و ستدهای مالی کم و بیش پیچیده با اوراق بهادار، بدون پایه در تولید یا دارایی های واقعی، بخشی از ایجاد سود - و دلیل اینکه ما به طور مکرر بحران های مالی داریم هستند. بخش دیگر مشخصاً به سرمایه گذاری در دارایی های واقعی یعنی املاک و مستغلات مربوط است، اما در آنجا ارزش ها از طریق داد و ستد های دائماً جاری افزایش می یابد - تا زمانی که زنجیره شکسته شود و ارزش ها سقوط کنند، همانطور که در مورد بحران بانکی سوئد در سال ۱۹۹۱ اتفاق افتاد.

رشد بازارهای مالی جهانی، هر چه بیشتر پیامدهایی منفی برای تولید، که برای رقابت بر سر سرمایه لازم باید پرداخت های خود به صاحبان سرمایه را تا همان سطح بخش مالی بالا ببرد به همراه داشته است - چیزی که به عقیده بسیاری از داوران، توسعه دراز مدت را دشوارتر می کند.

◀ تحرک آزاد کالا، سرمایه و نیروی کار سنگ بنای همکاری در اتحادیه اروپا است، و البته به عنوان یک اصل، خوب است. اما مناسبات نامتعادل قدرت بین کار و سرمایه، مثل همیشه مشکلاتی را ایجاد می کند؛ تحرک آزاد نیروی کار در عمل به آزادی سرمایه، یعنی شرایط سود ورزی تبدیل شده است. در بخش ساخت و ساز، با قراردادهای زیادی که با شرکت های کشورهای در اتحادیه اروپا که در آن حقوق ها پایین است بسته می شود، و بخش حمل و نقلی که بطور بدیهی از مرزهای ملی تردد می کند، اثرات قابل توجهی به صورت بهره کشی سخت از نیروی کار، پایین بردن دستمزد و گاهی اوقات خطرات بزرگ برای محیط کار داشته است.

انتقادات - و افزایش مخالفت با اتحادیه اروپا که از جمله در برکسیت (Brexit) به چشم خورد - در سال ۲۰۱۸ به تشدید برخی مقررات اتحادیه اروپا در مورد کار در کشور دیگری در اتحادیه اروپا غیر از کشور خود، که اعزام نامیده می شود، منجر شد. همینطور در بخش حمل و نقل تعدادی از قوانین مربوط به محیط کار تشدید شد. هدف این تغییرات در درجه اول جلوگیری از پایین آوردن دستمزد و بهره کشی از کارکنان است، و می توان گفت که این به منزله پذیرش این امر است که تعادل بین منافع کارفرمایان و کارکنان بهم خورده است.

همانطور که قبلاً نشان دادیم، قدرت صاحبان شرکت ها و کارفرمایان در زندگی کاری رشد یافته است. نسبت سهم اشتغال ناپایدار افزایش یافته و پیش از هر چیز نسبت به قبل بی ثبات تر شده است، به آن اندازه که به کسانی که در این بازار کار حضور دارند لقب خاص "پریکاریات" ("prekariatet") - ترکیبی که بخشا از کلمه "شکننده" ("prekär")، و بخشا از "پرولتاریات" ("proletariat") نشأت گرفته - داده شده است. این امر به میزان زیادی اما نه فقط، به مشاغل طبقه کارگر مربوط است؛ اشتغال پروژه ای و کار آزاد در بین "بخش طبقه متوسط" بازار کار نیز موجد شرایط کاری- و دستمزد نامطلوب است. طبیعتاً امکان کارهای جدید دائمی و متغیر برای گروه های خاص دارای دانش تخصصی متمایز و مورد تقاضا، می تواند آزادی زیادی را در انتخاب - و قیمت گذاری - وظایف کاریشان فراهم کند. اما برای خیلی ها، اجبار برای یافتن دائمی مأموریت های جدید به خاطر امرار معاش بیشتر به معنای محدودیت در امکان انتخاب است.

به اصطلاح اقتصاد پلاتفرمی یا گیگ-اقتصاد شامل شکل های جدیدی از مشاغل موقت است. مأموریت / خدمات / مشاغل، بدون هیچ گونه قرارداد استخدامی یا مأموریتی به معنای سنتی آن، میان مشتریان و پیمانکاران با واسطه بسترهای دیجیتالی ترتیب داده می شود. می تواند اینطور به نظر برسد که در این صورت منافع سنتی کارفرمایان از زندگی کاری ناپدید می شود، اما در پشت پلاتفرم ها دقیقاً منافع قوی سرمایه وجود دارد. در عمل، اقتصاد پلاتفرمی روش های جدید سازماندهی واسطگی مشاغل موقت با شرایط نامطمئن مشابه کسانی که مانند دوره دستمزد روزانه قدیمی کار می کنند را دربر دارد. و بدون هیچ مسئولیتی از جانب کارفرما در قبال منافی که فعالیت ها را هدایت می کند.

مشاغل بی ثبات فقط به معنای محدودیت امکان افراد برای کنترل وقت و امور مالی خود نیست. این مشاغل غالباً به اندازه کافی به معنای محدودیت در امکان خودداری از پذیرش شرایط بد کاری یا واکنش در برابر محیط کار نامناسب هستند. همچنین قاعده ای برای امکان بالا بردن صلاحیت و کمک به تعویض کار وجود ندارد.

در این زمینه یک ویژگی عجیب این است که به نظر می رسد از جانب بورژوازی بسیاری می خواهند از طریق پخش شرایط بدتر به گروه های بیشتر، بی ثباتی را برای افرادی که در بخش های بی ثبات تر بازار به دنبال کار هستند، حل کنند. این امر "آستانه زندگی کاری بسیار بالا است" نامیده می شود، به این معنا که قانون کار از کسانی که شغل دارند به هزینه کسانی که شغل ندارند، حمایت می کند. بدین ترتیب برای پایین آوردن آستانه ها و کاهش بی عدالتی ها، باید دستمزدها کاهش یابد و بی ثباتی های



استخدامی برای همه افزایش یابد. اگر بخواهیم به استفاده از استعاره آستانه ها ادامه دهیم، می توان گفت که آستانه ها برای استثمار نیروی کار پایین می آیند.

به یک اندازه بد برای همه، به نوعی ممکن است عادلانه تلقی شود. اما این "عدالت" با توجه به همه نامطمئنی ها و تمام فرودستی های ناشی از اشتغال ناامن، موقت و با درآمد کم، نه مشکلات فردی را حل می کند و نه اجتماعی را.

◀ با این حال، از یک نظر، در زندگی تولیدی وزنه های جدیدی مقابل منافع سرمایه ایجاد شده است، یا می توان گفت قوانین جدیدی وضع شده است – مثلاً الزامات سیاست زیست محیطی. از طریق تصمیم های سیاسی قوانین سخت گیرانه تری برای مواردی مانند انتشار مواد آلاینده، مصرف انرژی و استفاده از مواد شیمیایی وضع شده است. چیزی که به خودی خود نشان می دهد که از آنچه که منافع اجتماعی است یعنی منافی جدا از منافع تجاری خالص، باید با شیوه های دیگری غیر از شیوه های زندگی تجاری مراقبت شود.

حداقل بخشی از تصمیم های مربوط به سیاست های زیست محیطی برخلاف منافع سرمایه و کارفرمایان اتخاذ شده است، اما آنها بارها در محدود کردن الزامات موفق بوده اند. یک برخورد روشن این است که احزاب محافظه کار، یعنی احزابی که غالباً به منافع صنعت و تجارت نزدیک هستند، مردد و در برخی موارد مخالف مستقیم الزامات سخت گیرانه زیست محیطی در زندگی تولیدی هستند.

**یا به طور خلاصه:** جابجایی قدرت به سود منافع سرمایه در دهه های اخیر سبب برخی تأثیرات مشکل ساز بوده، که هم جامعه و هم اقتصاد را بی ثبات کرده است. به طور کلی، این تحول با ایده های لیبرال بازار محور در مورد اینکه افزایش فضا برای "بازار"، یعنی سود ورزی شرکت ها، باعث بهترین راه حل های اجتماعی نیز می شود، منافات دارد. علاقه به سود یک عامل است در میان بسیاری از عوامل دیگر که توسعه اقتصادی و به تبع آن توسعه جامعه را به پیش می راند و اگر علاقه به سود، فضا را از دیگر علائق بگیرد، نتیجه منفی می شود.

تمام اشارات در مورد اینکه به سود ورزی خصوصی نمی تواند فضای بازی نامحدود داده شود، موجب شده است که برخی از مفسران با برآشفتگی در مورد "کمونیسم" و "اجتماعی سازی" صحبت کنند. بنابراین برای وضوح، اشاره می کنیم که محدودیت این فضا نه به معنای ممنوعیت شرکت های خصوصی و نه علیه سود است. این باز هم اظهار نیست معطوف به این که یک اقتصاد و یک جامعه

دارای عملکرد خوب باید بسیاری از منافع و نیازهای مختلف را برآورده کنند، و بنا براین قواعد بازی نمی تواند براساس منافع تنها یک بازیگر، یعنی سرمایه باشد. سرمایه جای خودش را دارد، اما نمی تواند کل عرصه را بدست بگیرد.

تصور نیاز به وزنه متقابل در برابر سود ورزی بیانگر ایده های ایدئولوژیکی کهنه شده نیست. اینکه بین سرمایه و کار، بین منافع سود و منافع عمومی تعارض وجود دارد، یک واقعیت است. آنچه که ناپایدار است، این تصور است که جوامع خوب با اجازه دادن به تسلط منافع سرمایه بر سایر منافع ایجاد می شوند.

### راه حل های جمعی و تعهدات حکومتی

دهه های اخیر به معنای کاهش فضا برای اقدامات مربوط به کنترل اجتماعی و تعهدات مشترک رفاهی بوده است. در عوض، فضا برای مصرف خصوصی افزایش یافته است، شرکت های خصوصی به شکل های مختلف وارد بخش اجتماعی شده، و سازوکارهای توزیع بازار از میدان بازی بزرگتری در بخش رفاه تأمین مالی شده توسط مالیات ها برخوردار شده اند.

◀ بخش رفاه تأمین مالی شده توسط مالیات ها با شرایط بسیار سخاوتمندانه ای در اختیار مجریان خصوصی قرار گرفته است.

◀ در بخش آموزش، بهداشت و مراقبت، حق شهروندان برای انتخاب واحد هایی که می خواهند به آن مراجعه کنند برقرار شده است.

◀ تعدادی از انحصارات ملی یا مقررات ملی در مورد برخی صنایع لغو شده و به روی رقابت بخش خصوصی برای فعالیت گشوده شده است. برخی از این موارد عبارتند از پست، ارتباطات از راه دور، راه آهن، تاکسی و تأمین انرژی.

◀ الزامات قانونی برای راه اندازی و اداره شرکت ها ساده شده است.

◀ بیمه های اجتماعی - سیستم های عمومی تأمین مالی شده توسط جمع برای کمک اقتصادی در صورت بیماری و بیکاری - به شدت کاهش داده شده است. برعکس، یارانه های مالیاتی خدمات خانگی خصوصی به طور پیوسته گسترش یافته است.

◀ از طریق برخی کاهش های مالیاتی و یارانه های مالیاتی جدید، نسبت مالیاتی حدود ۵ واحد درصد کاهش یافته است.

این تغییرات مشخص همچنین شامل الگوهایی فکری است که به روشنی علت های مشخصا ساختاری و اجتماعی را در مورد برخی مشکلات جامعه کم رنگ و آنها را به مساله اراده و همت فرد تبدیل می کند. در اینجا نیز تمرکز از امر اجتماعی به فرد منتقل می شود.

این تغییرات را می باید در چارچوب چرخش در آن بحث های اقتصادی دید، که به برتری بازار و مشوق های اقتصادی بر تصمیمات سیاسی و مدیریت قانون تأکید داشت، اما عناصر روشنی از محافظه کاری کلاسیک و لیبرالیسم کلاسیک نیز وجود دارد. علاقه قابل توجه تولیدکنندگان خصوصی برای دستیابی به امکان درآمد زیادی که بخش تأمین مالی شده توسط مالیات ها در بر دارد نیز می باید اضافه شود.

◀ در تفکر محافظه کاری سنتی، این درک وجود دارد که مالیات موجب می شود فرد به ناحق از درآمدش محروم شود، دیدگاهی که توسط نئولیبرالیسم نیز مطرح شده است. بی اعتمادی نسبت به انواع بیمه های اجتماعی از زمان ارائه اولین پیشنهادها در دهه ۱۸۸۰ نیز، یک درک محافظه کارانه قدیمی است؛ پنداشته می شود که با چنین بیمه هایی مردم تمایلی به پذیرفتن مسئولیت شخصی در مورد معیشت خود نخواهند داشت. این بی اعتمادی به نظریه مشوق های لیبرال بازار پیوند خورده است، یعنی این فکر که رفتار انسانها - از جمله اراده برای بهبودی یا تهیه شغل - با یک نوع تعادل مناسب از پاداش ها یا مجازات های اقتصادی قابل کنترل است.

◀ در لیبرالیسم کلاسیک - سده ۱۷۰۰ و بخش عمده ای از سده ۱۸۰۰ - بی اعتمادی گسترده ای نسبت به حکومت وجود داشت. این بی اعتمادی با شکوفایی دموکراسی فروکش کرد و سوسیال لیبرالیسم نوپا حکومت را به عنوان وسیله ای مهم برای اصلاحات اجتماعی در نظر گرفت. با رشد نئولیبرالیسم در سالهای پایانی سده ۱۹۰۰، این درک که نقش حکومت باید به حداقل برسد بازگشت.

◀ در دهه ۱۹۷۰ ایده های مربوط به آزادی انتخاب فردی بیشتر در بخش خدماتی تأمین مالی شده توسط مالیات ها، از جانب چپ- و راست هر دو مطرح شد. با این حال، طراحی عملی آزادی انتخاب و سیستم های خصوصی سازی از مدل های نئولیبرالی گرفته شده است.

آیا به این ترتیب نشان داده شد که نظریه ها درست هستند، و فضای کمتر برای حکومت و تعهدات رفاهی جمعی، به عملکردهای بهتر، کارآیی بیشتر و آزادی حرکت شخصی زیاد تر منجر می شوند؟ دلایل واقعی زیادی برای تغییر مقررات مربوط به فعالیت های معاملاتی حکومتی وجود داشت. تحولات فناوری برخی قوانین را کهنه کرده بود؛ بخش مخابرات واضح ترین مثال است. در موارد دیگر، مقررات نسبت به تغییرات اجتماعی رخ داده، دست و پا گیر و بسیار سفت و سخت بود. بنابراین تغییرات ضرورت داشت، اما مقررات زدایی در آن زمان توسط مدل های مسلط بازار هدایت می شد. بازار ارتباطات و مخابرات می تواند به عنوان نمونه موفقیت آمیز مقررات زدایی دیده شود، اما موضوع این است که توسعه فنی در این مورد، سیستمی کاملاً متفاوت از انحصار قدیمی را، هم به پیش برد و هم امکان پذیر کرد. در برخی موارد دیگر، مثلاً بازار برق، به طور عمده برای محافظت از منافع مصرف کننده، مستلزم برخی قوانین جدید بود.

مشکلی که شاید به ویژه در مورد راه آهن و رشته داروسازی به چشم می خورد این است که هیچ بازیگری مسئولیت کارکرد کل سیستم را به عهده ندارد. برای فعالیت هایی که با عملکردهای اجتماعی محوری - مانند زیرساخت ها، انرژی یا دارو - سروکار دارند یک چنین مسئولیت اجتماعی کلی باید وجود داشته باشد. به عنوان مثال، به خاطر اینکه هیچ بازیگری، مسئول وجود کالای کافی در انبارها نیست دسترسی به داروهای حیاتی نمی تواند متوقف شود. پست و ارتباطات از راه دور باید حتی در مناطق کم جمعیت که سود کافی برای شرکت های خصوصی ندارند فعال باشد.

مشکل اصلی این است: هیچ بازیگر بازار نمی تواند مسئولیت کلی ناشی از نیازهای اجتماعی را بر عهده بگیرد. شرکتهای خصوصی باید مطابق شرایط بازار و منطق بازار عمل کنند؛ آنها می توانند فقط از منافع خود محافظت کنند نه از منافع جامعه، و مسئولیتی بیشتر از آنچه مربوط به ترازنامه خودشان است، به عهده نمی گیرند.

به سختی می توان اثبات کرد که مقررات زدایی تأثیرات مثبت و عده داده شده را بر اقتصاد جامعه داشته است. در موارد بسیار، عملکردها تقریباً بدتر شده است. عوامل دیگری به خودی خود در مورد مثلاً خدمات پستی و راه آهن نقش دارند، اما حتی در این صورت هم آشکار است که تصورات مربوط به پیامدهای مثبت رقابت بین چندین بازیگر مختلف، با واقعیت مطابقت ندارد.

همین امر در مورد خصوصی سازی در بخش رفاه صدق می کند. اکنون در مورد تأثیرات آن در سطح کلی چندین بررسی وجود دارد. هیچ کس شواهد کاهش عمومی هزینه ها یا افزایش کیفیت را ارائه نمی دهد. از طرف دیگر، نشانه های بسیاری موجود است که خصوصی سازی ها، برخلاف پیش بینی ها، بر سطح دستمزدها و ساعات کار تأثیرات منفی داشته است.

گشایش برای شرکتهای انتفاعی به دلایل آشکار به این معنا است که این موسسات با معیارهای سودآوری اداره می شوند، یعنی عرضه توسط قوی ترین تقاضا مشخص می شود. آزادی واقعی انتخاب برای شهروندان در عمل توسط اراده تولیدکنندگان برای استقرار خود تعیین می شود.

حق انتخاب واحد مورد نظر در مورد مدرسه، درمان و مراقبت بطور اصولی مطلوب است. با این حال، اینها خدماتی هستند که علاوه بر ضرورت فردی خود، دارای اهمیت کلی اجتماعی و مشترک هستند؛ از این رو، مجموعه مقررات باید به گونه ای باشد که به این ضرورت کلی لطمه ای وارد نشود. قواعد امروزی این الزام را برآورده نمی کنند. افزایش حق انتخاب فردی تعارضاتی را با حقوق مدنی مشترک در باره امکان درجه بندی فوریت ها و موردی توزیع پول مالیات ها، ایجاد کرده است.

فکر ساده سازی قوانین برای راه اندازی و اداره شرکت ها ممکن است خوب باشد، اما تأثیر کمتر خوب آن - که توسط تعدادی از ادارات، از جمله توسط اداره جرائم اقتصادی و اداره مالیات به آن اشاره شده است - این است که شرکت داری به طور فزاینده ای به ابزاری برای فعالیت های خلاف کارانه، مانند پول شویی، تقلب مالیاتی و کلاه برداری علیه بخش رفاه تبدیل شده است.

کاهش نسبت مالیاتی به معنای کمبود فزاینده تامین مالی خدمات رفاهی مانند بهداشت و مراقبت، و همچنین سایر خدمات اجتماعی مانند قوه قضائیه، راه آهن و اداره کار بوده است. کمبود تامین مالی در بخش رفاه، هم به ایجاد صف و کاهش خدمات برای مراجعین عمدتاً در مورد مراقبت های بهداشتی و مراقبت از سالخوردگان منجر شده است، و هم برای کارکنان به معنای کمبود روزافزون همکار و افزایش فشار بر شاغلان بوده است. این امر به طور فزاینده ای در افزایش تعداد مرخصی های استعلاجی و ترک کار مستقیم کارکنان منعکس شده است.

همانطور که قبلاً نشان دادیم، حذف خدمات اجتماعی در نتیجه کمبود منابع به این معناست که برخی خانواده ها برای کمک به بستگان مسن- و معلول مجبور به مایه گذاشتن از خود شده اند. به هر حال افزایش این مسئولیت پذیری شخصی یکی از توجیهات محافظه کارانه برای کاهش خدمات اجتماعی

است، اما به نظر می‌رسد این مسئولیت‌پذیری به طور نابرابر توزیع شده است. در اقلشار دارای درآمد بالاتر، اثرات آن اغلب می‌تواند با امکانات موجود یارانه مالیاتی برای خدمات خانگی خنثی شود، اما در اقلشار کم درآمد منابع شخصی ضروری برای این کار وجود ندارد. حقوق مبتنی بر کسورات، تا حدی جایگزین نیاز آزمایی شده است؛ در عمل هر دو از مالیات تأمین می‌شوند، اما تأثیرات سیاست توزیعی کاملاً مختلف است.

دیگر اینکه در بخش اجتماعی، با توجه به امکانات بدتر برای مقابله با انواع جدید جرایم ناشی از تحولات اجتماعی نظیر جرایم خشن و همچنین کلاه برداری‌های پیچیده و جرم‌های اقتصادی احتمالاً زیان‌آورترین پیامدها در قوه قضائیه وجود دارد.

فرسایش خدمات رفاهی- و اجتماعی، در مناطق کم جمعیت کشور، به خاطر حذف خدمات در مناطق نزدیک و به خاطر مسافت طولانی تا رسیدن به خدماتی مانند درمان و بهداشت و پلیس، بیشترین آسیب را وارد کرده است. بستر سودآوری آنها بسیار اندک است.

احتمالاً اثرات کاهش مالیات بر بخش رفاه در نظر گرفته نشده بود؛ به نظر می‌رسد این تصور وجود داشته است که اینگونه کاهش‌ها چنان افزایش اشتغال و به تبع آن پایه مالیاتی را به همراه خواهد داشت که این کاهش‌ها را جبران خواهد کرد. از طرف دیگر، بدتر شدن وضع بیمه درمانی- و بیکاری‌ی‌طور عمدی بود؛ کمک هزینه پایین می‌بایست بیکاران و بیماران را مجبور کند که هم برای جستجوی کار تلاش بیشتری کنند و هم حتی کار با شرایط بدتر را بپذیرند. به عبارت دیگر، بیماری و بیکاری به عنوان مواردی مشاهده می‌شد که افراد بسته به مزایا و معایب اقتصادی گزینه‌های مربوطه، می‌توانستند آن را انتخاب یا از آن چشم‌پوشی کنند.

همانطور که گفته شد، این بدترشدنها با تفکر تشویقی لیبرال بازار محور را با بی‌اعتمادی محافظه کارانه به بیمه‌های اجتماعی ترکیب می‌کرد.

به تدریج که نظریه مشوق‌ها نادرستی خود را نشان داده است، بی‌اعتمادی، هر چه بیشتر دیده شده است. اگر این نظریه صدق کرده بود، بیکاری طولانی مدت و مرخصی استعلاجی دراز مدت مربوط به زندگی کاری می‌بایست کاهش یافته بود. برعکس، بیکاری طولانی مدت افزایش یافته است و بیماران طولانی مدت بیشتر از قبل به زندگی کاری بر نمی‌گردند، چیزی که نشان می‌دهد علت‌ها ربطی به

مقدار کمک هزینه ها ندارند. با وجود این، حداقل حزب مودراتها می خواهند کمک هزینه ها را بیشتر کاهش دهد - دقیقاً با این استدلال که در غیر این صورت مردم منفعل می شوند.

بدتر شدن بیمه های ایمنی منجر به گسترش بیمه های قراردادی شرکای بازار کار شده است. این نشان می دهد که چگونه برخلاف تصورات ایدئولوژیکی در باره مسئولیت فردی بیشتر، تعهدات اجتماعی حذف شده اغلب با شکل های دیگر تعهدات جمعی جایگزین می شود. اما بیمه ها قاعدتاً فقط کارکنان شرکت های دارای قرارداد جمعی را تحت پوشش قرار می دهند و از این رو گروه هایی که کم اهمیت هم نیستند - چند صد هزار نفر - خارج از این حفاظت تکمیلی قرار میگیرند.

بیمه های درمانی خصوصی نیز رشد می کنند. این که عمدتاً گروههای از نظر اقتصادی قوی تر از این امکان برخوردارند در ماهیت امر نهفته است، همانطور که حق بیمه پایه، برای افرادی که مشکلات سلامتی یا مشاغل خطرناک دارند بالاتر می رود. به طور کلی درجه پوشش سیستم های بیمه خصوصی همیشه کمتر از سیستم های عمومی است، یکسان سازی خطرپذیری که در سیستم های دولتی موجود است در سیستم های خصوصی وجود ندارد و بسیاری به دلایل اقتصادی، با حمایت ناکافی یا بی حمایتی روبرو خواهند بود.

**به طور خلاصه:** خصوصی سازی، مقررات زدایی و رقابتی شدن نشان نداده اند که شاه کلید بهبود فعالیت های بخش اجتماعی که انگیزه به کار گیری آنها بوده اند، باشند. این امر به این واقعیت مربوط می شود که فعالیت هایی که علاوه بر سودمندی فردی خود متاثر از نیازهای مهم جمعی نیز می باشند، باید به روشی متفاوت از فعالیت هایی که فقط مربوط به کالاها یا خدمات قابل فروش بصورت فردی هستند، سازماندهی شوند.

از این رو، به حداکثر رساندن سود، نمی تواند مانند بازارهای تجاری، سازوکار مسلط کنترل اقتصادی باشد. نیاز به هماهنگی عمومی، به همان اندازه کم با منطق رقابتی بازار سازگار است. بدیهی است که شرکت های خصوصی می توانند پاسخگوی سرمایه گذاری های خوبی در فعالیتهای بخش اجتماعی باشند، اما آنگاه می باید مشخصاً الزامات اجتماعی و نه مدل بازار نقطه عزیمت طراحی مقررات باشد.

به طور کلی در رابطه با قواعد مربوط به شرکت داری، بدیهی است که باید از قواعد غیر ضروری اجتناب شود. اما به همان اندازه واضح است که برخی قوانین لازم است که دست کارفرمایان غیر جدی

یا مستقیماً کلاه بردار را کوتاه کرد. و بدین وسیله مشتریان، کارکنان، همه کارفرمایان جدی و جامعه را در تمامیت آن محافظت کرد.

سازمان خدمات رفاهی، از جمله مشارکت بازیگران خصوصی در آن، می باید بر اساس نیازهای شهروندان طراحی شود، نه بر اساس خواسته های بازیگران خصوصی برای سودآوری - زیرا الزامات سودآوری چه در سطح فردی و چه در سطح اجتماعی به طور دائمی پاسخگوی نیازهای شهروندان نیست. قوانین باید به گونه ای طراحی شوند که امکان توزیع منابع را با توجه به درجه بندی موردی و با توجه به الزامات همسانی حفظ کنند.

بعلاوه، برداشت از مالیات ها باید با فعالیت هایی که بایستی مالیات ها به آنها اختصاص یابد همخوانی داشته باشد. احزابی که ترجیح می دهند مالیات ها را کاهش دهند، آنگاه همچنین می باید به نام صداقت و عواقب، آنچه را که قرار است از بخش رفاه حذف شود اعلام کنند تا این امر به صورت منظم انجام شود. وانمود کردن اینکه می توان سیاست کلی رفاه مطابق با مدل سوسیال دموکراتیک را با کاهش مالیات طبق مدل حزب مودرات برقرار کرد، ناپایدار است!

کلمه "اجتماع" ("samhälle") با پیشوند "سام" ("sam") آغاز می شود، همانطور که در کلمه کل (sammantaget) و در کلمه مشترک (gemensam) وجود دارد. این که آنچه مشترک است و به همه افراد جامعه مربوط است می باید به شکل هایی مشخصا برخاسته از این نیازهای مشترک مدیریت شود ایده ای کهنه شده نیست. آنچه که با دوام نیست تصویری است که به این ارزیابی که سودآوری خصوصی به بهترین وجه منافع مشترک را تامین می کند اجازه حکم روایی می دهد.

### **خطرناک ترین پیامد - شکاف در اشتراکات**

امروزه در بحث های بین المللی - حتی با رنگ و لعاب لیبرالی آن - انتقاد از قدرت منافع سرمایه و باور خرافاتی به راه حل های بازار به عنوان حلال نیازها و مشکلات اجتماعی، رشد می کند. بسیاری در مورد خطرات افزایش تنش های اجتماعی هشدار می دهند و رابطه روشنی با پوپولیسم راست گرای رشد یابنده می بینند.



این امر ناشی از طبیعت نابرابری است که غالباً تأثیرات منفی آن در گروههایی که در طرف نادرست شکافهای جدید قرار گرفته اند، یا خطر آن را احساس می کنند، مشاهده می شود. کسانی که در طرف درست هستند معایب را نمی بینند و شاید برعکس فکر می کنند جامعه بهتر از گذشته عمل می کند. سوئد برای خیلی ها هنوز کشور بسیار خوبی برای زندگی است.

اما هر چه روشن تر دیده می شود که خدمات اجتماعی تضعیف شده و بی پناهی افزایش یافته در زندگی کاری، به شکل یک فضای اجتماعی سخت شونده با مشکلات ملموس اجتماعی در وضعی که جنبش های افراطی سیاسی و مذهبی به شیوه ای کاملاً جدید عرض اندام می کنند، بر کسانی که در طرف درست شکاف هستند نیز تأثیر می گذارد. البته نمی باید در این گرایش های منفی اغراق شود و حتی هرگز به عنوان نیمی از تصویر استنباط شوند، اما اینکه اصلاً آنها وجود دارند و در مقایسه با چند دهه قبل در حال افزایش اند قطعاً باید به عنوان علامت هشدار تلقی شود.

ثبات و انسجام در یک جامعه / ملت تا حد زیادی مبتنی است بر وظایف و حقوق متقابل بین ساکنان آن، طراحی شده به گونه ای که هر کس احساس می کند امکانات مناسبی برای تأثیر بر توسعه جامعه دارد، اینکه با شرایط یکسان با دیگران با آنها رفتار می شود و اینکه همه دیگران به حقوق و همچنین به وظایف احترام می گذارند. خواست پیروی از قوانین و انجام تعهدات خود با اطمینان از اینکه دیگران نیز همین کار را خواهند کرد، مرتبط است. این امر به شدت کاهش می یابد، اگر این احساس ایجاد شود که حقوق خود شخص کاهش می یابد در حالی که تعهدات باقی است، اینکه گروه های دیگر مزایای زیادی دریافت می کنند و فرد می باید خود جور خود را بکشد، و اینکه برای تغییر آن نمی تواند کار زیادی انجام دهند زیرا کسانی که مسئول تلقی می شوند گوش نمی دهند.

طبق تحقیقات تازه تر علوم سیاسی، برای اعتماد و انسجام اجتماعی مشخصاً اعتماد به نهادهای اجتماعی، تجربه عملکرد عادلانه و رفتار یکسان آنها با همه، و اینکه قوانین و مقررات به گروه های خاصی بیش از دیگران اولویت نمی دهد، تعیین کننده است. از این منظر اعتماد به خدمات اجتماعی و رفاهی برای اعتماد به سیستم سیاسی، یعنی دموکراسی نیز بسیار مهم است.

واضح است که تحولات دهه های اخیر، بخصوص اعتماد به نهادهای اجتماعی و خدمات اجتماعی را خدشه دار کرده است، زیرا عملکرد آنها بدتر از گذشته شده است. یک بخش نه چندان بی اهمیت علت

این امر، در سیاستی نهفته است که همزمان به کمبود منابع و همینطور توزیع مخدوش منابع موجود منجر شده است.

همچنین واضح است که این امر تنش‌هایی را بین گروه‌های مختلف ساکنان و بین مناطق مختلف کشور ایجاد می‌کند، که به نوبه خود به انسجام در داخل کشور آسیب می‌رساند. هنگامی که بسیاری از افراد احساس می‌کنند که مورد رفتار ناعادلانه قرار گرفته‌اند، اشتراک مساعی و همینطور وفاداری نسبت به امر مشترک شکاف برمی‌دارد.

# VI

## آینده؟

امروزه سوسیال دموکراسی تاریخ بیش از یک صد ساله ای را پشت سر گذاشته است. جامعه ای که حزب در آن شروع به رشد کرد تفاوت فاحشی با امروز داشت، به قدری متفاوت که فهم آن ممکن است کاملاً دشوار باشد، و همین امر در مورد دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ خانه مردم صدق می کند. جامعه از سال ۱۸۸۹ یعنی سال تاسیس حزب، چندین بار تغییر کرده است؛ این مربوط است به شکل های حاکمیت، ساختار کسب و کار، بازار کار، حقوق اجتماعی، ترکیب جمعیت، رونق اقتصادی - و هنجارها و ارزش ها. تحولات گاهی اوقات از یک خط مستقیم پیروی کرده اند، گاهی به سمت کاملاً جدیدی چرخیده اند. بسیاری از مشکلات قبلی برطرف شده اند، اما گاهی فقط برای اینکه به شکل جدیدی باز گردند، و تغییرات اجتماعی دائماً جاری مشکلات جدیدی را ایجاد کرده است.

اما برخی الگوهای اساسی شبیه یکدیگرند. فرد مدام شاهد مبارزه بر سر مسائل مربوط به برابری، حول توزیع قدرت اقتصادی و در مورد نقش و دامنه عمل دموکراسی سیاسی است. مساله اصلی در مبارزه برای دموکراسی این است که کدام نیروها و کدام منافع باید تحولات جامعه را هدایت کنند - شهروندان بطور مشترک یا انواع مختلف نخبگان اجتماعی یا اقتصادی؟

از این منظر علیرغم اینکه شرایط متغیر بیرونی موضوعات را به شیوه های مختلف مطرح کرده است، بحث ها در کل تاریخ حزب شبیه هم است.

تفاوت بین بحث های عمومی امروز و بحث ها هنگام انتشار اولین چاپ این کتاب، در سال ۱۹۷۴، قطعاً زیاد است؛ آنها از نقطه عزیمت های معین می توانند کاملاً متضاد توصیف شوند. اما هر دو اساساً معطوف به مسائل مرکزی دموکراسی هستند.

نسخه اول این کتاب، سوسیال دموکراسی چیست؟ در سال ۱۹۷۴ منتشر شد. در آن زمان بحث سیاسی از منظر چپ انجام می شد، موضوعی که به علاوه آنقدر در سمت چپ بود که بطور واقعی حتی سوسیال دموکراسی حساب نمی شد. هدف ما از کتاب توضیح و استدلال در مورد سوسیال دموکراسی رفرمیستی علیه یک سوسیالیسم جزمی به رنگ انقلابی بود، جایی که سیاست توزیع و دموکراسی سیاسی صرفاً به عنوان وسیله ای جهت فریب طبقه کارگر جهت پذیرش سرمایه داری تلقی می شدند.

امروز، پس از ۴۵ سال، بحث عمومی از منظر راست انجام می‌شود، که زاویه رویکرد آن به چنان درجات زیادی به سمت راست چرخیده است که احتمالاً بسیاری از بورژوازی دهه ۱۹۷۰ در بازشناخت خود مشکل داشته باشند. در بحث راست گراهای امروزی، همچون چپ گراهای دهه ۱۹۷۰، یک نسبی‌گرایی در مورد اهمیت دموکراسی سیاسی و یک زیر سوال بردن سیاست توزیع وجود دارد، گرچه فهرست‌ها برعکس هستند: جایی که دموکراسی و سیاست توزیع از جانب چپ گراهای دهه ۱۹۷۰ به عنوان روشهایی در حمایت از سرمایه داری دیده می‌شد امروز برعکس به عنوان مانعی در مقابل تاثیر "بازار" - یعنی در عمل منافع سرمایه - تلقی می‌شود.

چپ گراهای دهه ۱۹۷۰ به سختی می‌توانستند ضرورت کثرت‌گرایی عقاید در دموکراسی را ببینند. این چپ‌گراها بر کمونیسیم مارکسیستی رنگ شده به عنوان سمت و سوی مطلقاً علمی برای تحول جامعه بنا شده بود؛ بنابراین قاعدتاً، برداشت‌های مبتنی بر نقطه‌عزیمت‌های دیگر، بیراهه‌های زیان‌آوری بودند، که هیچ دلیلی برای میدان دادن به آنها وجود نداشت.

بحث‌های راست‌گرایانه پوپولیستی و محافظه‌کارانه رادیکال امروزی نیز، هرچند به شکل‌های دیگر، آن کثرت‌گرایی را که دموکراسی مبتنی بر آن است نشانه گرفته است، زیرا به طور مشابه مشروط به یک فرا‌ایدئولوژی است که بایستی بر تمام سیاست حاکم باشد. این فرا‌ایدئولوژی مبتنی است بر "ملت" و "مردم" با تاریخ و فرهنگ مشترک فرضی، بدون هیچ‌گونه تعارض منافع اقتصادی. انحراف از این فرهنگ واحد تعریف شده از اشتراک مردم، به عنوان بیراهه زیان‌آوری تلقی می‌شود که باید حتی جایی در بحث‌ها نداشته باشد.

لیبرالیسم بازاری و بخش‌های لیبرالی رنگ محافظه‌کاری، قطعاً هیچ الزامی را برای انطباق نظرات مطرح نمی‌کنند؛ لیبرالیسم از نظر آزادی بیان- و عقیده، خالص و بطور پایدار کثرت‌گرا است. از طرف دیگر، لیبرالیسم بازاری می‌خواهد دامنه عمل دموکراسی را به خصوص به نفع سازوکارهای بازار محدود کند، و این کار را با پیشرفت قابل توجهی در دهه‌های اخیر انجام داده است. این امر برای دموکراسی مشکل ایجاد کرده و به تبع آن موجب خطراتی برای آن شده است.

## پس گرفتن دموکراسی

بنابر این تقویت دموکراسی، یا شاید می باید آن را پس گرفتن دموکراسی نامید، یک وظیفه اصلی است. این وظیفه ای است که شامل تعدادی از حوزه های سیاسی می شود، و موارد زیر فقط یک نمای کلی از برخی نکات کلیدی است.

◀ پس گرفتن حق تصمیم گیری از بازار، یعنی در عمل از سرمایه- و منافع قدرتمند کارفرمایان و بازگرداندن آن به دموکراسی سیاسی، باید به عنوان یک وظیفه تعیین کننده برای کار سوسیال دموکراسی دیده شود. دفاع از آزادی ها و حقوق دموکراتیک در مقابل جنبش های جزمی، سیاسی و همینطور مذهبی نیز یک وظیفه مرکزی است، اما برای موفقیت این دفاع، لازم است که اعتماد به دموکراسی به عنوان شکل حاکمیت بتواند اظهار شود. و این امر ارتباط روشنی دارد با توانایی عمل دموکراسی، توانایی مدیریت مشکلاتی که برای زندگی روزمره مردم مهم است اما حل آنها خارج از امکانات اکثر افراد به تنهایی است.

بازآفرینی فضای عمل برای دموکراسی معطوف است به افزایش امکان هدایت مشخصا امور اجتماعی، امور مشترک شهروندی، که به دلیل تفکر بازاری آسیب دیده اند. قواعد جدیدی برای موسسات خصوصی در بخش تامین مالی شده توسط مالیات ها مورد نیاز است. منظور ما از این امر قواعدی هستند که طبقه بندی هزینه ها را بر اساس درجه فوریت ممکن می سازند، و قواعدی که برای شهروندان امکان ایجاد معقول ترین راه حل ها را با شرایط مناسب برای کارکنان در چارچوب منابع موجود فراهم می کنند. و اما وقتی که این کتاب نوشته میشود قواعد اینچنین نیستند.

به علاوه، برای افزایش کنترل بر بازارهای مالی، لازم است کار شود. اینها موضوعاتی هستند که سوسیال دموکراسی باید در همکاری بین المللی خود، چه با سایر احزاب دارای برچسب اس (S) و چه در سازمانهای بین حکومتی، به پیش ببرد، اما بدیهی است که امکان کنترل در سیستم بانکی سوئد نیز باید بررسی شود.

◀ هم تحقیقات علوم سیاسی و هم واقعیت امروز می گوید که دموکراسی بطور کاملا آشکاری به خاطر شکاف های فزاینده حال و وضع خوبی ندارد. شکاف های بزرگ باعث کاهش درک و اعتماد بین گروه های مختلف جمعیتی می شوند، و درک و اعتماد همان چیزی است که دموکراسی برای سازگاری نظرات مختلف و نیازهای گوناگون جهت راه حل های عملی لازم دارد. قطع روند

گسترش شکاف های فزاینده و، رک و راست، از سرگیری سیاستی برای برابری بیشتر، یک وظیفه مهم سوسیال دمکراتیک است.

برگرداندن روند گسترش شکاف های فزاینده به شکاف های کاهش یابنده، به بیان محتاطانه، یک وظیفه فراگیر است، زیرا شکاف ها در چندین جنبه - از نظر اقتصادی، اجتماعی، منطقه ای رشد می کنند - و به طور متقابل بر یکدیگر تأثیر می گذارند. قطع این روند، نیاز به یک برنامه جامع دارد. در اینجا ما فقط می خواهیم یک نکته یعنی سیاستی برای افزایش همسانی در مدرسه را برجسته کنیم، زیرا نابرابری های امروز منجر به فرصت های واقعی بسیار متفاوت در کل زندگی بزرگسالی کودک شده و باعث اثراتی در آینده دور می شود.

◀ عدالت و برخورد یکسان نیز برای مشروعیت دموکراسی مهم است، و این در مورد همه نهادهای اجتماعی از جمله سیستم مالیاتی صادق است. که در آن، طی سال های متمادی کمبودها، بگذریم از بی عدالتی ها، بتدریج و ضمناً به شکل هایی که ترفندهای مالیاتی را آسان کرده افزایش یافته است. کل سیستم مالیاتی، هم برای عادلانه تر شدن و هم برای تحقق هدفش یعنی تأمین مالی وظایف مهم اجتماعی با کارایی بیشتر از امروز، نیاز به دگرگون شدن دارد.

هم از نظر سیاست توزیع و هم از دیدگاه عدالت، بایستی دوباره اصل اساسی دریافت مالیات بر مبنای توان اقتصادی، برقرار شود. از بیمه بیماری- و بیکاری بنیادین بیشتر از درآمد حاصله از کسب و کار مالیات گرفت. مجموعه گسترده قوانین ویژه و کسورات مربوط به خدمات شخصی مختلف امروزین، که اغلب شامل بازتوزیع پنهان برای اقشار دارای درآمد بالاتر است، باید به شدت تصفیه شوند.

◀ اصول دموکراسی، در مورد حق یکسان و تأثیر مشترک، نمی تواند جلوی درب محل کار متوقف شود - یا به بیان درست تر، آنجا متوقف شود که بر دموکراسی سیاسی نیز در جهت نادرست اثر می گذارد. انسانها نمی توانند در اوقات فراغت، شهروندان تمام عیار دارای حق و وظیفه در رابطه با مشارکت در بحث ها و تصمیمات مربوط به جامعه باشند، و در زمان کار، کالایی فرودست در فعالیتی باشند که به هیچ وجه نمی توانند حتی در مورد دستمزد یا زمان کار خود بر آن اثر بگذارند. اینکه زندگی کاری امروزین در مورد قانون کار و سندیکاها الزامات دیگری را مطرح می کند، یک چیز است و پرهیز از چنین قوانینی و دشوارتر ساختن کار تشکل و فعالیت های سندیکایی چیزی کاملاً متفاوت است. در بخش های جدید بازار کار که اکنون در حال رشد است، توسعه شکل های

سازماندهی سندیکاها و همینطور تلاش برای وضع قانون در برابر سوء رفتار موجود در آن بخش ها، امری است که سوسیال دموکراسی باید در آن مشارکت کند.

◀ پیش شرط دموکراسی شهروندان آگاه و توانا است. در دنیای دیجیتالی امروز، بیشتر از هر زمان دیگری امکان کسب دانش و همچنین تبادل نظر وجود دارد، اما - همانطور که به طور فزاینده ای نشان داده شده است - امکان زیادی برای دستکاری و گسترش اطلاعات نادرست، تهدید و تحریک نیز وجود دارد. توسعه شکل های جدیدی از آنچه در اصطلاح کلاسیک آموزش عمومی نامیده می شود، یعنی شکل های جدید کسب دانش، توانایی انتقاد از منبع و بحث بازتابنده، یک ضرورت و یک چالش عمده دموکراتیک است. حفظ و تقویت خدمات رسانه های عمومی به همان اندازه اهمیت دارد.

## پیش شرط های تازه

بنابراین وظایف سوسیال دموکراسی در مورد برابری، دموکراسی، شرایط زندگی کاری و توزیع قدرت اقتصادی کاملاً مشابه هستند. اما بدیهی است که پیش شرط ها و همینطور مشکلات مشخص، در مقایسه با سالهای شکوفایی و همچنین زمان خانه مردم متفاوت است.

## محیط و رشد

رفاه اجتماعی معطوف به توزیع عادلانه منابع جامعه است، اما بدیهی است که سطح این رفاه بر اساس میزان منابع قابل توزیع تعیین می شود. بنابراین رشد اقتصادی یک عامل اصلی در سیاست سوسیال دموکراتیک بوده است - نه به این دلیل که رشد به خودی خود هدف است، بلکه از این رو که منابع رفاه را فراهم کرده است.

مدتها، این رشد می توانست به راحتی به عنوان افزایش تولید کالاها و خدمات تعریف شود. امروز، ضروری است که شکل های رشد، منابعی که مصرف می کند و تاثیری که بر آب و هوا و طبیعت دارد را نیز بسنجیم - زیرا امروز می دانیم که توسعه اقتصادی به بهای تغییرات بزرگ آب و هوایی و اکوسیستم یعنی تغییراتی موثر بر شرایط زندگی روی زمین، تمام شده و می شود. این بها می تواند آنقدر زیاد شود که مرزهای تحمل کره زمین برای زندگی بشر را از بین ببرد.



اینکه استاندارد معیشتی مناسب و رفاه اجتماعی مطمئن مستلزم منابع اقتصادی خوب است، چیزی است که هنوز معتبر است. اما اینکه ایجاد این منابع نمی تواند به شکل هایی ادامه یابد که شرایط اساسی زندگی را تهدید کند به همان اندازه صادق است. توسعه فناوری دارای تاثیر کمتر بر محیط زیست، حذف تدریجی سوخت های فسیلی و انتقال به منابع انرژی تجدید پذیر نقشی تعیین کننده دارند، اما همه مشکلات را حل نمی کنند. تغییر در الگوی تولید و حمل و نقل لازم است و این به نوبه خود مستلزم تغییر در مصرفی است که حامی این تولید است.

همه اینها الزامات سیاسی جدیدی را در مورد مقررات، ابزارهای هدایت اقتصادی، منابع برای تحقیق و سرمایه گذاری و به همان اندازه سیاست توزیع طلب می کند. کار با آن باید به طور موازی انجام و در یک استراتژی راهبردی گنجانده شود و در این رابطه مشخصا جنبه های اجتماعی باید بیش از امروز متحول شوند. سیاست های زیست محیطی باید بر اساس یک سیاست توزیع عادلانه تدوین شود و برای اینکه از نظر اجتماعی نیز پایدار باشد با اقداماتی در سایر بخشهای جامعه تکمیل شود. یک نتیجه این امر این است که تغییرات مربوط به پایین بردن مصرف منابع طبیعی و مواد شیمیایی نمی تواند پیوسته بر اساس سازوکارهای بازار، یعنی قیمت های بالا باشد.

سازوکار قیمت ها به خودی خود برای مهار مصرف و همچنین برای ایجاد انگیزه جهت توسعه گزینه های جدید، ابزاری موثر است، و البته چنانچه ارزیابی می شود که برای هدفش موثر است بایستی مورد استفاده قرار گیرد - اما در ترکیب با اقداماتی برای اصلاح کجی های سیاست توزیعی. افزایش قیمت- و مالیات ها بر رفتار شرکت ها و افراد تأثیر خواهند گذاشت، اما آنها نمی توانند با تعدیلاتی که سپس برای برخی از ساختارهای اجتماعی لازم است کنار بیایند. به عنوان نمونه، جامعه امروز از چندین لحاظ بر ترافیک اتومبیل نظیر رفت و آمد کاری در مناطق عمده بازار کار استوار است. افزایش شدید قیمت سوخت بدون بهبود متناظر در گزینه های حمل و نقل عمومی می تواند باعث ایجاد مشکل برای خانوارها و همینطور سبب اختلال در زندگی کاری شود.

اما گسترش سیستم های حمل و نقل عمومی چیزی نیست که سازوکارهای بازار بتوانند از عهده آن برآیند. این امر مستلزم تصمیمات سیاسی و سرمایه گذاری اجتماعی است.

نمونه دیگر، مسئله تولید و حمل و نقل مواد غذایی و به تبع آن مسایل مربوط به امور کشاورزی است. چنین تغییراتی اگر قرار نباشد که در مرحله دگرگونی منجر به مشکلات عمده ای شود، مستلزم برنامه

ریزی و هماهنگی انواع مختلف اقدامات است. به عبارت دیگر، این امر به تصمیمات سیاسی، هدایت سیاسی و به احتمال زیاد به سرمایه گذاری های هدایت شده یوسیله جامعه نیاز دارد.

مسائل زیست محیطی- و آب و هوایی همراه با دیجیتالی شدن مداوم زندگی کاری، سبب آنچنان تغییری در نیروهای تولیدی می شود که طبق گفته کارل مارکس، روبنای اجتماعی را نیز تغییر می دهد. و آگذاری چنین شرایط تغییر یافته تولید به سازوکارهای بازار، قطعاً ممکن است چیزی را ایجاد کند که جوزف شومپتر (Joseph Schumpeter) آن را "تخریب خلاق" می نامد، یعنی تجزیه چیزی قدیمی به نفع چیزی جدید و به طور ضمنی، بهتر. اما امروز، با افزایش تناقضات و فضای افزایش یافته برای جریان های پوپولیستی دارای درک مبهم از مطالبات دموکراسی که مسیر لیبرالیسم بازاری را دنبال کرده است، اگر این تجزیه به سازوکارهای بازار که همیشه موجد نابرابری هستند و آگذار شود، خطر این که بیشتر مخرب شود تا خلاق آشکار است. راه حل ضروری، بازگشت به آنچه کارل پولانی (Karl Polanyi) تعبیه نیروهای بازار نامیده، یعنی مجموعه قوانینی است که شرکت داری را در یک زمینه اجتماعی با نقطه عزیمت از منافع مشترک و اجتماعی جای می دهد.

سیاست زیست محیطی- و آب و هوایی مستلزم تغییرات در الگوی مصرف است، این امر اجتناب ناپذیر است زیرا این مصرف است که پیش برنده آن تولیدی است که بر محیط زیست اثر می گذارد. از یک منظر بلند مدت تر، بسیار احتمال دارد که در کشورهای که به سطح استاندارد مناسب رسیده اند انتقال به مصرف متعادل تر کالاها، و انتقال به مصرف خدمات و آنچه تجربه یعنی تفریحات یا امور فرهنگی نامیده می شود، ضروری باشد.

البته این امر بر بازدهی احتمالی سرمایه اثر می گذارد. یک دلیل این است که تولید خدمات به خودی خود از نظر اقتصادی دارای بهره وری کمتری است و مازاد کمتری ایجاد می کند، دلیل دیگر این است که کاهش مصرف کالا به معنای گردش کالایی کمتر در بازار کالاها است. تأثیرات آن بر کل سیستم اقتصادی قابل پیش بینی نیست، اما این ضروری است که ببینیم دگرگونی ساختاری زیست محیطی که با آن روبرو هستیم، مستلزم طرز تفکر جدید و شیوه های جدید برای نگاه به هدایت اقتصادی و مشوق های اقتصادی است. اینها برای سوسیال دموکراسی، مسائل مهمی هستند.

## سرمایه داری جدید

تضاد بین منافع سرمایه و کار، بین منافع سود و منافع جامعه، امروزه همانند زمان کودکی جنبش کارگری، آشکار است. اما سرمایه داری نسبت به اواخر سده ۱۸۰۰ از جنبه های مختلفی تغییر کرده است.

تضاد موجود در تولید، همان بیانی را دارد که در آن زمان داشت: هرچه غلبه منافع سرمایه بیشتر باشد، همانطور بهره کشی از نیروی کار شدیدتر، دستمزد کمتر، شرایط اشتغال نامطمئن تر و محیط کار بدتر است. هرچه تاثیر منافع کارکنان از طریق قانونگذاری یا سندیکاها قوی تر باشد، همانطور شرایط کار مناسب تر و محیط های کار ایمن تر است.

تحولات در سوئد طی سده ۱۹۰۰، هرچند گاهی به آهستگی، در جهت توازن بیشتر بین منافع سرمایه و منافع حقوق بگیران در تولید، پیش رفت. از دهه های آخر سده ۱۹۰۰، این تحول، نه به طور پیوسته و نه چندان گسترده بلکه به روشنی در برخی از صنایع و برای برخی گروه های شغلی، قطع شده است. این امر در تعدادی تغییرات قانونی در سطح ملی یا اتحادیه اروپا، و تغییراتی در زندگی کاری که سازماندهی سندیکایی را دشوار کرده منعکس شده است.

آنچه با یک عبارت تزیینی، "بازار کار انعطاف پذیر" نامیده می شود و برخی شکل های جدید قرارداد - نظیر خود کارفرمایی/ خود شاغلی، ماموریت آزاد، مشاغل پاره وقت، کار پروژه ای، تامین خدمه - با زمان کاری محدود، گاهی دوره های بسیار کوتاه کار/ ماموریت برای کارفرمایان مختلف را در بر می گیرد، یک مثال واضح است. در آنچه که گاهی اقتصاد پلانترمی یا اقتصاد گیگی نامیده می شود، توسط پلانترم های الکترونیکی، با پشتوانه قوی منافع سرمایه که سود حاصل از کارگزاری را بدون مسئولیت کارفرمایی- یا محیط کاری بدست می آورند، ارتباط بین ماموریت گیرندگان و ماموریت دهندگان علاقمند فراهم می شود.

این تحول بخشی از نیازهای واقعی مربوط به تنوع توانایی کارکنان یا مهارت های موقت خاص را برآورده میکند. اما بدیهی است که این امر به معنای موقعیتی ضعیف تر برای افرادی است که به شیوه های مختلف وابسته به یافتن مداوم کار کوتاه مدت / ماموریت جدید هستند، و این موضوع در شرایط شغلی منعکس می شود - مثل همیشه، وقتی کارگیرنده در مقابل کارفرما در وضعیت فرودستی قرار دارد. همچنین بدیهی است که از امکان "انعطاف پذیری" برای دور زدن مسئولیت معمولی کارفرما

استفاده می‌شود، و با توجه به شرایط واقعی شرکت‌ها همه شغل‌های "انعطاف‌پذیر" نمی‌توانند قابل دفاع باشند.

از این نظر، قوانین کار باید مورد بازنگری قرار بگیرند تا در این انواع جدید بازارهای کار نیز موقعیت کارکنان تقویت شود. سازماندهی سندیکایی نیز به همان اندازه ضروری است، اما احتمالاً مستلزم شکل‌های دیگری غیر از شکل‌های سنتی است.

با این حال، همه سرمایه‌ها با تولید مرتبط نیستند. در دهه‌های اخیر بازارهای جهانی برای فعالیت‌های صرفاً مالی رشد شدیدی داشته‌اند. و در آن‌ها حجم پول بغایت بزرگتری نسبت به تولید در گردش است، که علاوه بر ابزارهای مالی کم و بیش پیچیده، اغلب در معاملات خرید و فروش با دارایی‌های ثابت سرمایه‌گذاری می‌شوند. ارزش‌های غالباً سوداگرانه افزایش یافته در این هر دو جنبه، بارها به صورت محلی و منطقه‌ای و در نزدیکترین آن در سال ۲۰۰۸ به صورت جهانی، تلاطم اقتصادی همراه با تأثیرات آشکارا بی‌ثبات‌کننده‌ای ایجاد کرده‌اند.

بازارهای مالی جهانی شرایط سیاست اقتصادی ملی را تغییر داده‌اند. در سیاست‌های پولی تعارضات در هدف پیش‌می‌آید، یعنی هنگامی که نرخ بهره می‌تواند با توجه به اشتغال مطلوب باشد در رابطه با نیاز به کنترل حجم اعتبار می‌تواند زیان‌آور باشد. افزایش بهای دارایی‌ها، عمدتاً مسکن / املاک و مستغلات، به معنای نوع جدیدی از مشکل تورمی با الزام برای اقداماتی است که می‌تواند معطوف به سیاست مالیاتی و همین‌طور سیاست نرخ بهره باشد، اما امروزه سیستم مالیاتی به جای کاهش مشکل، آنرا هر چه بیشتر به پیش می‌راند.

تمرکز قدرت- و مالکیت در بخش مالی فراملیتی بالا است. پژوهشگران (سال ۲۰۱۸)، ۳۰ عدد به اصطلاح مگا بانک را شناسایی کرده‌اند که در سطح جهانی فعالیت می‌کنند و از طریق شکل‌های مالکیتی ضربدوری پیچیده با یکدیگر مرتبط هستند. این امر نه تنها آنها را به بازیگران بزرگ اقتصادی یا به عبارت دیگر صاحبان قدرت تبدیل می‌کند؛ بلکه همچنین به این معنی است که اگر یک یا چند بانک دچار مشکل شوند، این مشکل به سایر بانکها سرایت می‌کند - که اثرات بی‌ثبات‌کننده بسیار زیادی بر اقتصاد جهانی دارد.

علیرغم خطراتی که بازارهای مالی جهانی برای اقتصاد ملی ایجاد می‌کنند، کنترل آنها دشوار است. بازارها جهانی هستند و قوانین ملی کافی نیست. مقررات بین‌المللی پس از بحران گسترده سال ۲۰۰۸ تا

حدی سخت گیرانه شده است، اما نه به میزان کافی. در بازارهای مالی هیچ وزنه متقابل سندیکایی هم وجود ندارد؛ بازارهای مالی به جای تضاد بین کار و سرمایه، تجلی تضاد بین منافع جامعه و منافع سود هستند. بنابراین وزنه های متقابل باید در سطح اجتماعی یعنی از نظر سیاسی شکل بگیرند.

ضرورت ایجاد سازوکارهای کنترل بین المللی قوی تر کاملاً واضح است، مطالبات باید در کلیه همکاری های بین المللی به پیش رانده شود. این سازوکارهای کنترلی حتی از نقطه نظر سیاست های زیست محیطی ضروری هستند. بین الزامات یک تولید غیر مخرب برای منابع طبیعی و آب و هوا، و نیاز به بازدهی مداوم سرمایه تضاد وجود دارد. و بازارهای مالی خیلی واضح مشخصاً همین نیاز به بازدهی را به پیش می برند.

## تامین مالی رفاه

در گروه های گسترده ای از رای دهندگان، سیاست رفاه از پشتیبانی قوی برخوردار است، و کمبودهای روزافزون در سیستم های رفاهی و به طور کلی در خدمات اجتماعی مشکلاتی را ایجاد کرده است که بسیاری آن را تجربه می کنند. از این رو جلب رای دهندگان برای ترمیم کاستی ها و همینطور برخی اصلاحات جدید ضروری نبایستی چندان مشکل باشد؛ مساله تامین مالی است.

ترمیم کاستی ها یا حتی بیشتر، افزودن اصلاحاتی جدید، در حقیقت مستلزم بالا بردن مالیات است. این کار با توجه به فضای سیاسی امروز چندان ساده نیست، و علاوه بر این، سؤال این است که آیا هرگز ممکن خواهد بود که به اندازه منابع اضافی لازم احتمالی، مالیات ها را بالا برد؟

نیاز به منابع اضافی به قسمت های زیادی از بخش عمومی مربوط می شود. چندین عامل در پشت سر آن قرار دارد. تعداد افراد مسن و تعداد کودکان / جوانان، یعنی رده های سنی که بیشترین تقاضا را برای خدمات رفاهی دارند طی دهه ۲۰۲۰ افزایش می یابد و فقط همین مستلزم افزایش منابع است. بعلاوه، قسمت های زیادی از بخش رفاه کمبود بودجه دارند، که به میزان زیاد پیامد بسیاری از کاهش های مالیاتی در زمان دولت اتحاد احزاب بورژوازی است، چیزی که اثر منفی بر امکانات آنها برای تأمین نیازهای استفاده کنندگان داشته است. این امر همچنین افزایش منابع را ضروری می کند. همینطور است در رابطه با قوه قضائیه.

بدین ترتیب این امر به میزان زیادی مربوط به افزایش نیاز به کارکنان است، که فقط مستلزم پول بیشتری است، اما برای اینکه واقعاً بتوان افراد مورد نیاز را استخدام کرد، افزایش دستمزد چندین گروه شغلی در بخش عمومی نیز لازم است. بیمه درمانی باید بازسازی شود، آموزش حرفه ای تازه واردان دارای تحصیلات کم احتیاج به منابع دارد، شرایط مناطق مسکونی آسیب پذیر از نظر اجتماعی باید در برخی موارد بهبود یابد، و کل دگرگونی های ضروری زیست محیطی پول لازم دارد.

به علاوه این لیست را می توان طولانی تر از این هم کرد. و این به وضوح نشان می دهد که اگر خواهان یک بخش اجتماعی دارای عملکرد خوب و شامل خدمات رفاهی منطبق با الزامات کیفیت و قابلیت دسترسی خوب هستیم، افزایش مالیات ضروری است.

از نقطه نظر اکیدا اقتصادی کاملاً ممکن است که نرخ مالیاتی تقریباً ۴۳ درصدی امروز (سال ۲۰۱۹) را چندین واحد درصد افزایش داد، حتی اگر طرف بورژوازی با کمال میل خلاف آن را ادعا میکند. استدلال آن ها بیشتر منعکس کننده علاقه به مالیات های پایین تر است و به عنوان دلیلی برای برچیدن بیمه های اجتماعی که حزب راست گرا / مودراتها هیچگاه آن را نمی پسندیده اند ذکر میشود.

هیچ مدرکی وجود ندارد که اینگونه مالیات های بالا به ضرر اقتصاد جامعه باشد؛ عامل تعیین کننده بخشها نحوه طراحی سیستم مالیاتی و بخشها نحوه استفاده از مالیات ها است. جمع آوری مالیات (خیلی) کم در حقیقت می تواند واقعا مضر باشد، مثلا اگر به عملکردهای اجتماعی که "بازار" فقط در اینجا و آنجا - یا به هیچ وجه نمی تواند - از عهده آن برآید آسیب برساند. زیرا مالیات پولی نیست که جایی دود شود و به هوا برود؛ مالیات ها به شکل خدماتی که باعث می شود جامعه و زندگی تولیدی بهتر عمل کنند به خانوارها و زندگی تولیدی بر میگردند. در این رابطه مالیات ها یک شیوه بسیار عاقلانه برای تامین مالی این ضروریات است.

اما افزایش مالیات ها حتی وقتی که اهداف مربوط به آن محبوب است به ندرت محبوبیت دارد. علاوه بر این برخی تصورات نادرست وجود دارد که گاهی به نظر می رسد در مورد اینکه مالیات ها واقعاً صرف چه میشود، کاملاً عمدی رواج می یابد. ارتباط بین خدمات اجتماعی که همه خواستار آن هستند و مالیاتی که همه می پردازند پاک میشود.

از این رو گام اول برای ایجاد درک ضرورت افزایش مالیات، شکل دهی افکار عمومی و به همان اندازه، انتشار دانش در باره اهمیت سیاست رفاه عمومی و ارتباط ناگزیر آن با جمع آوری مالیات است.

اما مسلماً جمع آوری مالیات ممکن حد و مرزی دارد؛ هم خانوارها و هم شرکت ها باید فضایی برای سایر هزینه ها نیز داشته باشند. احتمالاً روی نرخ رشد کمی پایین تر و به تبع آن افزایش کمتر منابع کاملاً جدید برای پاسخ گویی به الزامات افزایش یافته در بخش رفاه نیز، حساب کنیم. این بدان معناست که ما برای تداوم مدیریت تعهدات سیاست رفاهی باید به مسئله شیوه های دیگر، و بیشتر، بپردازیم.

عقلانی سازی و کارا سازی معمولاً به عنوان یک روش مطرح می شود. و قطعاً بایستی همیشه به دنبال بهترین روش ها برای سازماندهی فعالیت ها بود، و البته که تمام امکاناتی که دیجیتالی شدن در این مورد ارائه می دهد را با دقت امتحان کرد. بازنگری شرایط موسسات خصوصی می تواند امکان استفاده عقلانی از منابع را، به ویژه در خدمات درمانی نیز افزایش دهد. همچنین نشانه های بسیاری هست که مدل های کنترل- و ارزیابی که در سال های اخیر محبوبیت داشته اند، در فعالیت های واقعی، روبنای اداری را به بهای کم کردن تعداد کارکنان، افزایش داده اند.

اما پس از بیش از سه دهه تجربه بحث در مورد تحول هزینه ها در بخش عمومی، که در آن پیوسته شعارهایی در باره کارایی تکرار می شود بدون اینکه نتایج عالی مطلوب را به بار آورده باشد - فقط به کاهش شدید کارکنان منجر شده که هم کارکنان و هم استفاده کنندگان را فرسوده کرده است - به خود اجازه می دهیم که به وجود چنین امکانات خارق العاده در مورد کارایی که بخش اعظم مشکلات تأمین مالی را برطرف می کند شک کنیم.

با توجه به بزرگی مشکلات تأمین مالی، قاعدتاً شایسته نیست سایر گزینه های تأمین مالی کنار گذاشته شوند، اما اثرات آن باید به دقت تجزیه و تحلیل شود. برعکس، بخش های زیادی از یارانه مالیاتی کنونی برای خدمات خانگی خصوصی باید حذف شوند. وظیفه اصلی محافظت از فراگیری خدمات رفاهی مرکزی مانند مدرسه، درمان و مراقبت است. راه حل های مبنی بر اینکه سرمایه گذاری های سنگین اساسی توسط مالیات ها تأمین مالی شوند، اما سپس قابلیت دسترسی و کیفیت آنها، توسط توانایی پرداخت شخصی تعیین شود، نمی تواند قابل پذیرش باشد.

یک موضوع ویژه مربوط است به توزیع هزینه ها بین حکومت و کمون.

مسئولیت محلی، کمونی برای خدمات مهم روزمره مانند مدرسه، درمان و مراقبت بسیار مهم است. این امر امکان تأثیر مستقیم را به شهروندان می دهد و فعالیت ها می توانند با توجه به شرایط مختلف محلی و جمعیتی طراحی شوند. اما در رابطه با امکانات اقتصادی برای حفظ این خدمات تفاوت بین کمون های

مختلف زیاد است و هرچه سریعتر افزایش می یابد. هم این و هم مسئله چگونگی طراحی عاقلانه سیستم مالیاتی بحث یک توزیع هزینه جایگزین بین حکومت و کمون را توجیه می کند.

اکثر کارشناسان در مورد نیاز به بازتوزیع بین مالیات بر سرمایه- و درآمد منفق هستند، یا به عبارت روشن افزایش مالیات بر سرمایه، و اینکه مالیات بر درآمد نمی باید برای اقشار کم درآمد افزایش یابد. اما حکومت مالیات بر سرمایه را دریافت می کند، نه کمون ها. تنها چیزی که خود کمون ها می توانند افزایش دهند مالیات کمون است، یعنی مالیات بر درآمدی که متناسب است و حتی از اقشار کم درآمد اخذ می شود. یک نتیجه گیری ساده این است که تخصیص منابع لازم به خدمات اجتماعی نه تنها یا حتی عمدتا نمی باید از طریق افزایش مالیات های کمون تأمین شود؛ در عوض، حکومت می باید بخشی از هزینه ها را تحمل کند.

البته آخرین سوال این است که آیا پایه مالیاتی می تواند افزایش یابد؟ این امر بخشا با درجه اشتغال و تعداد ساعات کار و بخشا با سطح درآمد افراد شاغل تعیین می شود. بنابراین برای حفظ رفاه، افزایش اشتغال و همچنین مشاغلی که درآمد مناسبی دارند نیز یک عنصر مهم است. در بسیاری از مشاغل کم دستمزد، سهم درآمد مالیاتی از میزان استفاده از خدمات رفاهی توسط کم دستمزدها کمتر می شود. بنابراین ایده بورژواها برای سرمایه گذاری در مشاغل کم دستمزد بیشتر ضد تولید است؛ آنچه مورد نیاز است، یک بازار کار- و سیاست آموزشی است که برای بخش زیادی از نیروی کار فرصت شغلی با حقوق خوب را فراهم کند.

می توان اضافه کرد که محیط کار و شرایط کاری که باعث فشار روحی افراد نمی شود و به سلامتی آنها آسیب نمی رساند، هر دو یک نیاز مهم رفاهی فردی - و یک صرفه جویی در هزینه سیستم های رفاهی است.

## مهاجرت و هم پیوندی

سوئد در تمام طول تاریخ خود، یک کشور مهاجرپذیر، با ورودی از طرف فنلاند - که حدود ۶۰۰ سال نیمه دیگر کشور بود - و از کشورهای اطراف دریای بالتیک بوده است. مهاجرت به سوئد در دوران مدرن از دهه ۱۹۵۰ تا به حال، به طور پیوسته افزایش یافته است. توسعه سریع صنعتی پس از پایان جنگ جهانی دوم به یک مهاجرت کارگری نه چندان ناچیز نیاز داشت، ظلم و ستم سیاسی و خشونت



نظامی منجر به مهاجرت روزافزون به سوئد شده است و تحرک آزادانه در داخل اتحادیه اروپا حرکت روز افزون نیروی کار در اتحادیه را در بر دارد.

تأثیرات آن در وجه غالب مثبت است. مهاجرت سهم مهمی از منابع ظرفیت و شایستگی انسانی را برای جامعه، اقتصاد و انجمن‌ها- و زندگی فرهنگی فراهم کرده است و می‌کند. ما برای تأمین نیاز داخلی خود به نیروی کار و برای اینکه جنگ، ستم سیاسی و مشکلات فزاینده زیست محیطی افراد زیادی را مجبور به ترک کشور خود می‌کند، باید روی ادامه مهاجرت نیز حساب کنیم.

جلوگیری از مهاجرت به سوئد، هر چند در بعضی مواقع لازم است، نه واقع بینانه و نه به لحاظ عینی توجیه پذیر است. البته ظرفیت پذیرش نامحدود نیست و مهاجرت آزاد یا تقریباً آزاد از نوعی که گروه‌های لیبرتاریان مدافع آن هستند، به همان اندازه کم قابل دوام است که توقف مهاجرت به عنوان یک جایگزین پایدار. آنچه شایسته است که درباره آن بحث شود این است که مقررات داخلی ما و اتحادیه اروپا بایستی چگونه باشند. همچنین شایسته است که این بحث‌ها در مورد چگونگی پاسخ به نیازهای بخش مسکن- و آموزش نیز باشند، زیرا این موارد در رابطه با امکانات مهاجران برای استقرار و هم پیوستگی نقش مرکزی دارند.

بحث دیگر مربوط است به شرایط امروزی مناطق مسکونی به شدت دچار ناهم پیوندی، مشکلات ناشی از آن و آنچه که در این مورد برای بهبود شرایط لازم است. چنین بهبودی پیش شرط اساسی مشکلاتی مانند خلافتکاری باندی و رادیکالیسم مذهبی است که اکنون بر کل بحث مهاجرت مسلط شده است و بایستی بتواند حل شود.

بحث‌ها، به ویژه پس از بحران پناهندگی سال ۲۰۱۵ و موفقیت‌های حزب ضد مهاجرت دموکرات‌های سوئد در افکار عمومی در سال‌های اخیر، بر برخی پیامدهای منفی مهاجرت متمرکز شده است. این مشکلات به اندازه کافی جدی هستند و به اقدام متقابل فوری و همچنین به یک استراتژی بلند مدت نیاز دارند. برای اینکه اقداماتی که مستقیماً با مظاهر مشکلات مقابله می‌کنند به نتایج واقعی دست یابند، باید با تدابیری علیه همه عواملی که در پشت سر آن قرار گرفته اند ترکیب شوند.

با این حال، شایسته نیست اجازه داده شود که این بحث‌ها و اقدامات انجام شده، همه دیگر جنبه‌های مثبت مهاجرت را از نظر بپوشاند؛ در اینجا یادآوری ضرورت همه جانبه بودن و تمایز، بیش از حد معمول موجه است. همچنین به این آگاهی نیاز است که نگرانی موجه در مورد خلافتکاری‌های خشونت

آمیز و رادیکالیسم می تواند توسط نیروهایی مورد استفاده قرار گیرد که در اساس مقاصدی دیگر و تاریک تری دارند تا مشخصاً حل این مشکلات.

اصطلاح کلی "مهاجرت" در واقع انواع مختلف جابجایی، با مقررات کاملاً مختلف را در بر می گیرد. پناهندگی، مهاجرت کارگری، مهاجرت خویشاوندی و تحرک آزادانه در اتحادیه اروپا مجموعاً بطور غالب بزرگترین بخش مهاجران را تشکیل می دهند.

تحرک نیروی کار بین کشورها اصولاً چیزی مثبت است و بسیاری از سوئدی ها شخصاً از امکاناتی که اتحادیه اروپا در این رابطه فراهم می کند خوشحال و بهره مند شده اند. اما برای جلوگیری از مناسبات قدرت همیشه نابرابر بین کارفرمایان و دریافت کنندگان کار که منجر به بهره کشی به شکل پایین آوردن دستمزدها، روزهای کاری طولانی و محیط های کاری زیان آور می شود، مقررات و تاثیر روشن سندیکایی مورد نیاز است.

مقررات اولیه اتحادیه اروپا امکانات بسیار بزرگی را برای چنین سوء استفاده هایی فراهم کرد و در برخی از رشته ها، به طور عمده در بخش ساخت و ساز و حمل و نقل، تأثیرات منفی ناچیزی بر شرایط کار - و رقابت نداشته است. این قوانین اولیه اکنون سخت گیرانه تر شده است و الزامات بیشتری برای کارفرمایان ایجاد می کند، اما هنوز اثرات واقعی آن مشخص نیست، و مسئله باید هنوز زیر نظر گرفته شود.

همچنین مقررات مربوط به مهاجرت نیروی کار به سوئد، آنگونه که در توافق نامه سیاست مهاجرتی در سال ۲۰۱۱ بین حزب مودراتها و حزب محیط زیست تنظیم شد، منافذ زیادی را برای سوء استفاده های سخت از نیروی کار به جای گذاشته است - فرصت هایی که مورد استفاده نیز قرار گرفته اند. انتقاد تند سدیکاها و سوسیال دموکراسی مدتها بدون تأثیر بود. بدین ترتیب بحث های مربوط به الزامات سخت گیرانه در مورد مهاجرت برای پناهندگی باعث شده است که مودراتها، احتمالاً در نتیجه الزامات سخت گیرانه کلی خود آنها در مورد سیاست مهاجرتی، کنترل سخت گیرانه تری را در مورد مهاجرت نیروی کار نیز پذیرفته اند. بررسی اثرات در این مورد نیز باقی است.

انگیزه مهاجرت برای پناهندگی نیاز متقاضیان به محافظت در برابر عواقب ستم و جنگ است، انگیزه مهاجرت نیروی کار نیاز کشور ما به کار است. از این رو می توان گفت که مهاجرت نیروی کار بایستی شامل رشته ها یا مشاغلی باشد که با کمبود نیروی داخلی دارای مهارت های مطلوب روبروست.

مهاجرت نیروی کار در رشته‌ها یا مشاغلی که متقاضیان کافی یا حتی مازاد وجود دارند، توجیه پذیر نیست. این امر بویژه در مورد مشاغلی که مستلزم آموزش خاصی نیستند بیشتر صدق می‌کند. اینگونه مشاغل امروزه سهم نسبتاً کمی از بازار کار را تشکیل می‌دهند و تعداد متقاضیان بیشتر از عرضه کار است. افزایش باز هم بیشتر رقابت از طریق وارد کردن نیروی کار از سایر کشورها توسط کارفرمایان، مناسب نیست.

اعطای پناهندگی فقط به معنای دادن حق اقامت در سوئد به افراد فراری نیست. این تعهد همچنین معطوف به دادن امکانات واقعی به تازه واردان برای استقرار در کشور و ساختن زندگی جدید است. بعلاوه این تعهد به نفع خود سوئد هم هست. رشد جوامع موازی که در آن مهاجران با شرایط زندگی به مراتب بدتر و حقوق کمتر از جمعیت بومی، می‌توانند فقط در حاشیه بازار کار- و بازارهای مسکن حضور داشته باشند، هم به مهاجران آسیب می‌رساند و هم به جامعه اطراف آن.

از این رو منابع برای یک سیاست هم پیوندی عملی ظرفیت پذیرش را تعیین می‌کند. علاوه بر کنوانسیون‌های بین‌المللی امضا شده توسط سوئد، این منابع باید تعیین کنند که چه قوانینی در مورد پذیرش پناهندگان به کار گرفته شود. این امر مسکن، آموزش زبان سوئدی و سهمیه آموزش بازار کار، آموزش حرفه‌ای و تکمیل مهارت‌های حرفه‌ای را دربر می‌گیرد.

امروزه، بویژه در مورد مسکن، کاستی‌های قابل توجهی وجود دارد، اما الزامات مربوط به سیاست هم پیوندی فقط خدمات عمومی برای افزایش ساخت مسکن را تقویت می‌کند.

به طور کلی، به نظر می‌رسد که تشکیلات پذیرش و استقرار باید تقویت شود. توافق نامه سیاست مهاجرتی سال ۲۰۱۱ بین دولت اتحاد احزاب برژوایی و حزب محیط زیست زمینه را برای افزایش مهاجرت فراهم کردند، چیزی که پیش بینی هم می‌شد و بلافاصله تبدیل به پیامد آن نیز شد. اما کار چندان زیادی برای افزایش منابع مورد نیاز برای پذیرش و همینطور استقرار انجام نشد. بدیهی است که فرض بر این بود که این موضوع خود به خود حل می‌شود. بخشی از کمبودها برطرف شده است، اما هنوز کارهای زیادی برای انجام دادن از جمله در مورد وضعیت مسکن باقی است.

سوئد هرگز نمی‌تواند بیش از قسمت کوچکی از جریان‌های مهاجرتی امروز را بپذیرد و هم پیوند کند. شایسته است که ما برای اینکه کشورهای بیشتری از اتحادیه اروپا پناهندگان بیشتری را بپذیرند تلاش و از سازمان‌های بین‌المللی که در رابطه با پشتیبانی از پناهندگان کار می‌کنند پشتیبانی فعال بکنیم. اما

در یک چشم انداز دراز مدت، راه حل بی عدالتی و جنگ، انتقال همه آنهایی که دچار آن می شوند به جای دیگر نیست. مقابله با و از بین بردن آنچه مردم را مجبور به فرار می کند تنها راه حل واقعاً پایدار است. در تمام همکاری های بین المللی، سوئد باید برای صلح و خلع سلاح، برای بازسازی در کشورهای جنگ زده و کمک به توسعه کشورهای فقیر تلاش کند؛ مقابله با و از بین بردن عواملی که مردم را مجبور به فرار می کند، تنها راه حل واقعی برای مهاجرت ناخواسته است.

یک هم پیوندی دارای عملکرد خوب، نیاز به قوانین سخت گیرانه برای مهاجرت را کاهش می دهد. اما برای اینکه از ظرفیت و مهارت مهاجران تازه وارد استفاده شود، برای بیشتر آنها نیاز به یک دوره استقرار از طریق سرمایه گذاری های مختلف آموزشی است، که می تواند چندین سال طول بکشد و در اینصورت جامعه پاسخگوی معیشت آنها است. آنطور که جریان پناهندگی طی این مدت طولانی مشاهده شده است، نسبت تازه واردانی که پیشینه تحصیلی کوتاه دارند ناچیز نیست و بطور نسبی علاوه بر آموزش زبان، نیاز به آموزش تکمیلی زیادی دارند.

تخصیص منابع برای این مهارت ها حتی اگر چند سال طول بکشد، قطعاً ارزش دارد. این امر منجر به موقعیت باثبات تر در بازار کار، دستمزد بهتر و بتدریج حقوق بازنشستگی بهتر می شود. سیر تحول به سوی یک پرولتاریای قومی شده کم حقوق در مناطق مسکونی ویژه، که در حال حاضر بخشا مشاهده می شود، باید قطع شود؛ پیشنهاد بورژوازی برای ایجاد آگاهانه مشاغل کم درآمد، نگوییم زیان آور، از نظر اجتماعی قابل قبول نیست.

بعلاوه ایده مربوط به مشاغل زیاد با دستمزد کم از نظر اقتصادی نقض غرض یا به عبارت دیگر با هدف تعیین شده در تعارض است. این ایده مبتنی بر این فکر است که به هر حال مهاجر مالیات خواهد پرداخت و از این طریق به تأمین مالی رفاه کمک خواهد کرد. با این حال، داشتن شغل کافی نیست؛ اندازه حقوق نیز مهم است. مالیات حاصله از درآمدهای بسیار کم، هزینه خدمات اجتماعی را که حق شخص است، و همینطور حقوق بازنشستگی بالاتر از حد تضمین شده را پوشش نمی دهد. برای اینکه مالیاتی را که فرد می پردازد حتی خدمات رفاهی شخصی او را پوشش دهد، سطح معینی از حقوق لازم است. خیلی ساده مشاغل بسیار کم درآمد حلال مشکلی که آنها ادعا میکنند حل می شود نیست.

قسمت دوم از مجموعه مشکلات امروز حول مهاجرت به کاستی های هم پیوستگی که تا به حال رخ داده مربوط است. این مجموعه مشکلات با همه آن هایی که در دهه های اخیر پدید آمده اند بسیار تفاوت

دارند، اما کاستی‌ها به خودی خود جدی هستند. بعلاوه این خطر وجود دارد که باعث تأثیراتی در آینده دور شوند، زیرا برای بسیاری از کودکان رشد یافته در مناطق آسیب پذیر و دچار ناهم پیوندی، عواقبی منفی به بار می‌آورد.

در تحقیقات جامعه‌شناسی به خوبی ثابت شده است که رشد متأثر از فقر، نتایج ضعیف مدرسه، ازدحام بیش از حد در خانه و مشکلات یافتن کار، عوامل خطر برای خلافتکاری اند. تحقیق و همچنین تجربیات روزمره حکایت از این دارند که محیط اجتماعی، تجربیاتی که در آنجا حاصل می‌شود و تصویری از جامعه که منتقل می‌کند، بر تصویر فرد از خود، انتظارات او از آینده و دیدگاهش نسبت به جامعه تأثیر می‌گذارد. مناطق درگیر با کمبود اقتصادی، شرایط بی‌ثبات زندگی کاری و مدرسی که در آن بسیاری برای رسیدن به اهدافشان با دشواری روبرو هستند، با خطر ایجاد احساس بیگانگی و بی‌شانسی در آن جامعه "عادی" روبرو هستند. در مناطقی که اکثر ساکنان آن از کشورهای دیگر آمده‌اند و آنطور خوب به زبان جدید صحبت نمی‌کنند و واقعاً در کشور جدید جای نگرفته و به حساب نیامده‌اند، این احساسات احتمالاً تقویت می‌شوند. اینکه بخشی از ساکنان راه‌های ورود را آنگونه بسته ببینند، که حتی تلاش کردن برایشان بی‌معنی باشد و در عوض به دنبال راه‌های دیگری برای ابراز شایستگی اقتصادی و موقعیت اجتماعی باشند، خطرات زیادی دارد. یا اینکه فرد هنجارها و ارزش‌هایی را که بویژه متمایز کننده جامعه‌ای است که نمی‌تواند وارد آن شود رد می‌کند، و در عوض حساری را که بر اساس دیدگاه‌های دیگر بنا شده و بعضاً علیه جامعه اکثریت است تشکیل می‌دهد.

آنچه که "مشکل مهاجرت" نامیده می‌شود، اغلب منعکس کننده یک تحول اجتماعی است که از جنبه‌های دیگر نیز با مشکلاتی همراه است - به عنوان مثال، ساخت مسکن کم در بلند مدت. همه احزاب سیاسی، از جمله سوسیال دموکراسی، در مورد اینکه گذاشته‌اند ناهم پیوندی افزایش یابد مسئولیت دارند اما این تصویر که طی مدت زمان زیاد هیچ کاری انجام نشده است نیاز به مرمت دارد.

مشکل مدرسه در مناطق دارای نسبت بسیار بالا از کودکانی که در رابطه با زبان سوئدی دارای دانش کافی نیستند، مدتهاست که مورد بحث بوده است، مقامات آموزشی به طور فعال در مورد این موضوع کار کرده‌اند و برای بهبود نتایج مدرسه سرمایه‌گذاری‌های بزرگ و مهمی نیز توسط کمون‌ها انجام شده است. اما تلاش‌هایی که در چارچوب مدرسه انجام می‌شود تحت تأثیر همه پیش‌آمدهایی است که در خارج از آن رخ می‌دهد. آنچه در آنجا اتفاق افتاده این است که شکاف‌ها در سوئد رشد کرده است. این امر از لحاظ اقتصادی بیشترین ضربه را به گروه‌های ضعیف‌تر اقتصادی یعنی ساکنان مناطق

مسکونی ناهم پیوند از نظر قومی وارد کرده است. ساخت و ساز مسکن تحت هدایت بازار بیشترین ضربه را به گروه های دارای منابع مالی اندک وارد کرده است. سیستم انتخاب مدرسه مشکلات مدارس مناطق غیر ممتاز را افزایش داده است. سست کردن قانون کار و شرایط سخت تر در بازار مشاغل موقت به ویژه بر گروه هایی که موقعیت ضعیف تری در بازار کار دارند تأثیر گذاشته است. منابع خدمات اجتماعی و به تبع آن امکان اقدامات پیش گیرانه و حمایت از خانواده کم شده اند. و الا آخر.

کل تحولات دست به دست هم داده اند تا زندگی روزمره را سخت تر کنند. این تحولات بطور عمده پیامد سیاست لیبرال بازار محور و بازاری کردن خدمات اجتماعی است که توسط رژیم های بورژوازی تایید شده است. تدابیری که اکنون برای جلوگیری از کشیده شدن جوانان در حال رشد به طرف خلافکاری یا رادیکالیسم دینی لازم است، مستلزم اقدامات سیاسی است و نه هدایت بازار. این امر نیاز دارد به منابع بیشتری برای خدمات اجتماعی، افزایش سرمایه گذاری در فعالیت های اوقات فراغت جوانان، افزایش امکانات آموزش حرفه ای و مدارس حرفه ای، اقدام برای تهیه مسکن بیشتر برای افراد دارای درآمد کمتر، ساخت مسکن ترکیبی و بسیاری موارد دیگر. و البته این امر مستلزم اقداماتی از جانب پلیس و دستگاه قضایی برای خلاص شدن از شر باندها و نیروهای پشت سر آنها است. اما همانطور که خود نمایندگان پلیس اشاره می کنند، بدون اقدامات اجتماعی تکمیلی، خلافکاری به طور جدی از بین نمی رود.

ناهم پیوندی همان چیزی است که گروه های خشن امروزی را به پیش می راند و این باید برطرف شود. از این رو اقدام برای بهبود نتایج مدرسه اساس اقدامات پیش گیرانه است. در این رابطه در حال حاضر تجربه های عملی مهمی از کمون هایی مانند سودرتلیه، بوت شیرکا و مالمو ( Södertälje, Botkyrka och Malmö ) برای استفاده وجود دارد. اما آنچه مهارت های شناختی نامیده می شود و برای نتایج تحصیلی در مدرسه مهم است، باید حتی بعد از مدرسه نیز بتواند متحول شود. این امر مستلزم سرمایه گذاری برای امکانات وقت آزاد کودکان / جوانان است: یعنی انواع مختلف فعالیت های خلاقانه و موضوعات علمی زیست محیطی تجربی. کودکان و جوانان در محیط های ممتازتر به طور طبیعی از طریق منزل به چنین فعالیت هایی دسترسی دارند، اما اگر قرار باشد آنها به امکاناتی برای کودکان مناطق آسیب پذیر نیز تبدیل شوند، اغلب مستلزم سرمایه گذاری از جانب ارگان های اجتماعی است. شلوغی و ازدحام بیش از حد در خانه مشکلی است بزرگ که زندگی خانوادگی را فرسوده می کند و اغلب، کودکان را به سمت خیابان ها و میدان ها سوق می دهد. بخشی از شلوغی و ازدحام بیش از حد

مربوط به تازه واردانی است که نمی توانند خانه ای از آن خود پیدا کنند و در نهایت به عنوان مستاجر مهمان در منزل خویشاوندان یا دوستان خود سکنا می گزینند، چیزی که اهمیت - شدید - افزایش ساخت و ساز مسکن - را نشان می دهد که شایسته است بر ایجاد مسکن ترکیبی بیشتر متمرکز شود.

از ناهم پیوندی امروزی، هم یک رادیکال شدن مذهبی، که از خشونت خودداری نمی کند و به شدت سرکوبگر زنان است، و هم یک خلافتکاری باندی هر چه بیشتر وحشیانه، رشد کرده است. به طور کلی، مسئولان این خشونت محض گروه های بزرگی نیستند، اما تأثیر گسترده ای بر جامعه پیرامونی دارند. پشت سر هر دو، نیروهای سازمان یافته تر اما از نوع کاملاً متفاوتی وجود دارند. یک مورد مربوط است به فعالیت مجرمانه تجاری. متوقف کردن آن برای از بین بردن تشکیل باندها نیز تعیین کننده است.

مورد دوم برمی گردد به جوامع دینی مبتنی بر بنیادگرایی بیشتر و در عمل عمدتاً اسلامی و دارای پایگاه بین المللی. در مورد اخیر، مقصود اصلی به ندرت فعالیت های خشونت آمیز علیه ارگان های جامعه است، اما بدیهی است که اشخاص منفرد برای این گونه فعالیت ها از مذهب الهام گرفته اند. منظور اصلی می تواند عمدتاً به عنوان تبلیغ و تأثیر بر هنجارها توصیف شود. همچنین این امر معطوف به این است که بر جامعه سوئد تأثیر بگذارد تا بپذیرد افراد دارای این عقیده مجاز باشند از مقرراتی در مدرسه و زندگی کاری پیروی کنند که ناقض ارزشهای اساسی در جامعه امروز سوئد است.

در یک دموکراسی آزادی دین یک حق اساسی است. اما آزادی انتخاب و عمل به باور خود به مفهوم مشخصاً دینی و معنوی آن، به معنای حق مطالبه تطبیق مقررات مربوط به فعالیت های اجتماعی و نهادهای اجتماعی با این باور خاص نیست. قوانین و مقررات برای همه مستقل از دین به طور مساوی اعمال می شود؛ این یک پیش فرض اساسی دموکراتیک است. به همان اندازه کم، آزادی دین نمی تواند به عنوان پشتوانه ای برای جلوگیری از انتقاد به آن دین مورد استناد قرار بگیرد، و موجب هیچ حقی به نام دین برای محدود کردن آزادی حرکت دیگران و انتخاب زندگی آزادانه آنها نمی شود.

پایداری و انسجام در یک کشور مستلزم این نیست که همه مثل هم فکر کنند، علایق یکسان داشته باشند، دین یکسان یا در رابطه با تعطیلات آخر هفته و ایام مقدس، لباس و موسیقی و غذا، سنت های یکسان داشته باشند. از سوی دیگر، ثبات و انسجام مستلزم درک و پشتیبانی از برخی از ارزش های اساسی بیان شده در قانون است. در این رابطه ارزش های دموکراسی ارزش های بارز مورد حفاظت هستند.

باید با دیدگاه های مستقیما غیردموکراتیک و بایستی با جوامع موازی در درون مرزهای کشور که بر ارزش های غیر- دموکراتیک بنا شده اند، مثلا از طریق به رسمیت نشناختن اینکه ارزش یکسان و حقوق یکسان همه انسان ها امری غیر منطقی است، مبارزه شود. اقدامات سیاسی که به طور مستقیم یا غیرمستقیم باعث ترویج این گونه جوامع موازی یا انجمن های غیردموکراتیک می شوند، به همان اندازه نامناسب هستند.

ارزش های دموکراسی باید در شرایط ارائه شده توسط جامعه و نهادهای مختلف آن به ساکنان خود، به طور مشخص نمود داشته باشند. مبارزه با برخی نشانه های افراط گرایی مذهبی به همان شیوه که برای خلافتکاری باندی انجام می شود وظیفه پلیس و دستگاه قضایی است. اما در هر حال تنها تاثیرگذاری بلند مدت، تغییر در آن شرایط زندگی است که امروزه زمینه افراط گرایی، خشونت و خلافتکاری را ایجاد می کند - تغییری که ایده آل های دموکراتیک را در زندگی خود انسان ها به واقعیت تبدیل می کند.



سوسیال دموکراسی مدت ها قوی ترین نیروی سیاسی در سوئد و بسیاری از کشورها بوده و هست. اما سوسیال دموکراسی چیست؟ سیاست خود را بر اساس چه ایده هایی بنا می کند؟ امروزه سوسیال دموکراسی ساختارها و تغییرات اجتماعی را چگونه می بیند؟ و ارزش های اساسی جنبش کارگری در مورد برابری و آزادی چگونه می تواند برای درک و تغییر جامعه امروزین مورد استفاده قرار بگیرد؟ رویکرد سوسیال دموکراسی به چالش های بزرگ زمان ما: افزایش شکاف ها، تغییرات آب و هوایی، مهاجرت ناخواسته، شهرنشینی و دیجیتالی شدن، بایستی چگونه باشد؟

در کتاب سوسیال دموکراسی چیست؟ اینگوار کارلسون و آن ماری لیندگرن به بنیان ایده سوسیال دموکراسی بازمی گردند، اما آن را به زمان ما می آورند. این نسخه ای جدید (سال ۲۰۱۹) از نوشته ای است که موقعیتی تقریباً افسانه ای در درون جنبش کارگری دارد، نسخه های قبلی به تعدادی از زبان های دیگر ترجمه شده است، منبع الهام بسیاری از سوسیال دموکرات ها در سوئد بوده است، اما به مبارزان راه آزادی و جنبش های مترقی در آفریقا، آمریکای لاتین و آسیا نیز به طور مخفیانه رسانده شده است. اکنون نسخه دهه ۲۰۲۰ سوسیال دموکراسی چیست؟ می تواند روشنگر و الهام بخش انسان های کنجکاو، علاقه مند به جامعه و متعهد امروز و فردا باشد.